

انگیزہ زبونی

دید گاہی تازہ دربارہ اسلام

سلطان ملک

انکسیرہ ربونے

دیدگاہی تازه در بارہ اسلام

سلطان ملک





انگیزه زبونی

دیدگاهی تازه در باره اسلام

سلطان ملک

چاپ نخست: ۲۰۱۲ میلادی - ۱۳۹۱ خورشیدی - ۲۵۷۱ ایرانی خورشیدی

ناشر: شرکت کتاب

موضوع: دین - مذهب شیعه - اسلام

Angizeh Zabooni
Soltan Malek

First Edition- 2012

Published by: Ketab Corp. USA

I S B N: 978-1-59584-370-8

© Copyright Ketab Corp. 2012

All rights reserved. No part of this book may be reproduced or retransmitted in any manner whatsoever except in the form of review, without permission of the author or the publisher.

Manufactured in the United States of America

Subject: Religion - Islam - Shiatism

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

Website: www.Ketab.com

e-mail: Ketab1@Ketab.com

فرزند ایران

مقدمه

ملت ایران در طول تاریخ خود، پیوسته و پیوسته با فرمانروایانی خودکامه سر و کار داشته است. فرمانروایانی که بر جان و مال و ناموس او مسلط بودند. در چنان محیط‌هایی مردم ایران برای حفظ خود از آسیب خودکامگان یا ناخواسته دست به چابلوسی و تملق می‌زدند و یا دهان‌ها را می‌بستند و در درون خود به داوری و اندیشیدن می‌پرداختند. و رای نهایی را درون خود نگه داشته ولی این درون‌گرایی یک سود بزرگ داشت. و آن این بود که مغز خود را به کار و فعالیت وامی‌داشتند و آنچه را که نمی‌توانستند بگویند، در دادگاه مغز و اندیشه خود به داوری آزاد می‌گذارند و رای این دادگاه را می‌پذیرفتند. اجتماع به ظاهر خاموش بود. ولی در دادگاه مغز مردم، غوغایی از انتقادهای و اعتراض‌ها و پرخاش‌ها موج می‌زد. این واکنش‌ها سبب شد که ملت ایران یکی از باهوش‌ترین و متفکرترین ملت‌های گیتی باشد.

در زمینه مسائل دینی نیز چنین بود. و در برابر فتواهای ملامهای بی‌سواد، ولی بی‌رحم و خودخواه هیچ اعتراضی بروز نمی‌کرد و اوضاع به ظاهر آرام بود. و همین آرامش به آخوند و ملا میدان می‌داد تا هر خرافه و یاوه و سخن پوچی که بر دهان‌شان می‌آمد بالای منبرها و در مدرسه‌های دینی بگویند. از خاموشی مردم استفاده کنند و بر حجم دروغ‌ها و سخنان بی‌پایه و روایات دروغ خود بیفزایند.

در این زمینه نیز اندیشمندان خاموش، همان روشی را بکار می‌بردند که در برابر خودکامگان و دیکتاتورهای فرمانروا و حاکم انجام می‌دادند. و آن چیزی نبود جز «محکومیت حاکم». خواه چکمه پوشیده یا نعلین بر پا داشته باشد خواه شنلی سپاهیگری بر دوش انداخته و یا عبای ریا و تزویر در بر کرده باشد»

اما: آدمی را یک سرشت دیگر اداره می‌کند و آن علاقه به بر جای گذاردن اثر و نشانه‌ای از خویشتن است.

یعنی آنها که در دادگاه پنهان مغزشان به کنکاش پرداخته و به نتیجه‌هایی رسیده بودند و از بیم ملحد و مرتد بودن بر زبان نمی‌آوردند، در کنج صندوقخانه‌ها و زاویه‌ی اتاق‌های خود قلم به دست می‌گرفتند و دیدگاه‌های موشکافانه و روشنگرانه‌ی خود را به روی کاغذ می‌آوردند.

ولی در آن زمینه نیز، باز احتیاط و زیرکی را رعایت می‌کردند و نظریات خود را از زبان یک دوست یا یک دانشجو و یا یک پژوهش‌گر به رشته‌ی تحریر درمی‌آوردند تا اگر خدای ناخواسته این نوشته‌ها به دست دشمن می‌افتاد راه گریزی برای نویسنده باشد که بگوید:

من این‌ها را از زبان فلان کس (که وجود خارجی نداشت) نوشته و گفته و طبق روایت دینی و فتوای آخوندی «نقل کفر از زبان دیگری کفر نیست»

همان کاری که حافظ در هفتصد سال پیش کرد و برای فرار از تکفیر ملایان نظر خود را از زبان یک مسیحی، که در میخانه گفته بود بیان داشت!!

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت
 بر در می‌کده‌ها، با دف و نی ترسایی!
 گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
 وای اگر از پس امروز بود فردایی
 به لغت «اگر» در مصراع دوم شعر حافظ دقیق شوید. که می‌گوید:
 «وای اگر از پس امروز بود فردایی»
 بگفته‌ی دیگر حافظ با این شعر «معاد» را که از اصول مسلم دین است زیر
 سوال برده و در آن «شک» کرده است.

کتابی را که در دست دارید، پدید آمده از همین خوی و عادت فرهنگی ما
 ایرانی‌ها است. که یک متفکر ایرانی، در حدود هفتاد سال پیش پنهانی به
 رشته تحریر درآورده و آنچه را که خود می‌اندیشیده و موشکافانه پی‌گیری
 کرده از زبان یک دانشجو که در یک سفر، به طور اتفاقی در یک هتل با او هم
 اتاق بوده نوشته است.

این نوشته پژوهشگرانه و محققانه، به دست یکی از نوادگان او افتاده است. و
 یابنده دریغش آمده که آن را به زیر چاپ نیاراید و در دسترس همگان نگذارد.
 زیرا حیف است که ما ایرانی‌ها (که هم اکنون زیر تیغ خونریز خرافات و پاره‌ها
 و دروغ‌های آخوندی هستیم) از محتوای آن آگاه نشویم.

نویسنده این مقدمه، خواندن آن را به همگان پیشنهاد می‌کند، زیرا کمترین
 فایده‌ی خواندن این کتاب آن است که شما را به تفکر و اندیشه وامی‌دارد و
 داوری را نیز به شما واگذار می‌کند.

آنکس سر زبونے

در اواخر بهمن ماه ۱۳۲۰ به علت ناامنی و آشوبی که پس از حادثه سوم شهریور ۱۳۲۰ روز به روز بسط و توسعه می‌یافت و از مشاهده آن پیش آمد اسفناک و عدم آشنایی توده بی‌سواد و جاهل به انجام وظیفه ملی در همچو موقع بحرانی که موجودیت کشور به خطر نیستی تهدید می‌شد - قلبم فشرده و روحم افسرده شده بود.

و برای اینکه از مشاهده آن مناظر دلخراش دور باشم و حرکات فجیع و ننگین هم‌میهنان نادان را از نزدیک نبینم، تصمیم مسافرت تبریز گرفتم و با یک نفر از آشنایان روبراه نهادیم و شب ۲۴ بهمن وارد تبریز گشتیم. مهمانخانه نوساز و ممتاز تبریز از طرف مهمانان ناخوانده و زورمند اشغال شده بود و در این شهر بزرگ به استثنای مسافرخانه‌هایی کثیف فقط یک مهمانخانه به نامی که به یادم مانده در اختیار شهر مانده بود. سه ساعتی از شب می‌گذشت و باد سوزناکی به شدت می‌وزید و هوا بغایت سرد بود. لرزان لرزان وارد همان مهمانخانه شدیم. گارسون موتل را که از سابق می‌شناختم پیش آمد و معذرت

خواست که اتاق خالی نداریم و نظر بتراکم مشتری در هر اتاق چهار پنج تخت روی هم گذاشته شده است. گفتم در این سرمای سوزان و با این حال خسته و ناتوان قدرت خروج از این جا و جستجوی جای و مکان دیگر نداریم اگر مقدور باشد ما را در جای گرمی تا فردا نگاهداری کن و انعام خوبی هم از ما بگیر. گارسون که اسم انعام را شنید کمی فکر کرد و گفت به سابقه ارادت ناچارم که اگر شب را خودم در بیرون بخوابم نگذارم که شما از سرما آزرده شوید و تلاش می‌کنم بلکه در یکی از اتاق‌ها دو تخت برایتان بگنجانم. سرعت رفت و ما را در انتظار گذاشت. چیزی نگذشت که برگشت و خندان خندان گفت بخت یار شما است که اتاق نمره ۵ با آنکه چندیست در اختیار دو نفر جوان غریب می‌باشد و با هر گونه اصراری که کرده‌ایم تا کنون رضایت نداده‌اند که کسی دیگر را بدان اتاق ببریم. نسبت به شما جنبه انسان دوستی‌شان تحریک گردیده و اجازه دادند یک امشب را در اتاق آنان بسر برید. خلاصه اشیاء و اثاثیه را برداشته و ما را بدانجا هدایت نمود. ما هم پس از ورود و تبادل سلام شروع به اظهار تشکر و سپاسگزاری نمودیم و از آنکه در آن دل شب مخل آسایش‌شان شده بودیم پوزش طلبیدیم و سپس بی‌اختیار شکوه از روزگار را سر دادیم. آن دو جوان با کمال گشاده‌رویی پذیرا گشتند و زبان به تسلی گشادند و به احترام ما پاسخ دادند که این خوبی و همراهی و مساعدت ارزش این همه شکرگزاری را ندارد چه تکلیف هر فرد از جامعه یک کشوری در حدود توانایی اعانت و دستگیری از هموطنان است. خلاصه در این گونه مواقع غیرمترقبه، ما همه اهل این کشوریم و در رنج و الم و شادی و سرور و سود و زیان هم شریکیم. گفتم بلی، مقتضای انسانیت همین است و اگر ما ایرانیان واقف به این وظایف و عامل بدین تکالیف می‌شدیم این بدبختی غیرمنتظره دامن‌گیرمان نمی‌شد و به جان هم نمی‌افتادیم و همدیگر را عرصه نبرد و غارت نمی‌کردیم و قسمتی از سهم یغماگران آواره و سرگردان نمی‌شدیم. بدبختانه ما ملت ایران به واسطه جهالت در همچو موقعی که

می‌بایست همگی دست اتحاد به هم داده و به حفظ و حراست میهن و اعاده حیثیت کشور بکوشیم تیشه بر ریشه ملیت و استقلال خویش می‌زنیم! هر گاه فداکاری و جانبازی و اتحاد و یگانگی ملت‌های زنده جهان را از مد نظر می‌گذرانیم و با احوال و اطوار ننگین و شرم‌آور خودمان مقایسه می‌نمایم از شدت بروز هیجان احساسات دیوانه‌وار می‌گرییم و یکی از علل مسافرت‌م در این فصل سرما دوری از آن ورطه به قصد آسایش فکر و خیال بود زیرا بیم داشتم مبادا از غایت تحسر و تاسف اختلال حواس عارضم گردد. این است که اگر بر حسب تصادف ندرتاً به اشخاص وظیفه‌شناس و میهن‌دوست در میان این توده فاسد و خراب که فاقد حس وطن‌دوستی و وحدت ملی و آرمان سیاسی است برخوردیم و اشخاص میهن‌پرست و بی‌نا و دانایی بیابیم و در میان این محیط سرتاسر تاریک وطن‌مان به نقطه‌های روشنی مصادف شوم، غرق حیرت می‌گردم! زیرا به قدری بسکنه این مرز و بوم بدبین شده‌ام که در مقابل مشاهدات و محسوسات به مسموعات و نگارش‌های تاریخ گذشته ایران یکباره بی‌باور شده‌ام و دارم آن روایات را افسانه ساختگی نظیر اساطیر یونان و قصه‌های خیالی اودیسه و ایلید می‌پندارم.

مگر نه این است که ممت نمونه خرور و اندکی دلیل بسیار است؟! پس چگونه می‌توان باور کرد که ابا و اجداد ما ملت فاسد و نادان در دو سه هزار سال پیش که دنیا در تاریکی جهل مستور بود، آنان مشعلدار تمدن و پیشرو و ناشر مدنیت بوده‌اند؟! و به ملل سواحل مدیترانه مانند فنیقیان که مخترع خط و حساب و دریانوردی و تجارت بودند درس آدمیت و بشر دوستی می‌داده‌اند و آنان را از کشتن قربانیان انسانی در مذبح معابد خدایان مانع می‌شده‌اند و امروز که قرن بیستم می‌نامند و عصر رادیو و الکترونیک و تلویزیون می‌گویند و ملت‌های گیتی در اوج هوا سیر و سفر می‌کنند، ایرانی از جای خود قدمی به جلو برنداشته و ملت هزارها فرسنگ به قهقرا برگشته. چه به حکم قانون بشر ارتقاء همه موجودات به طرف تکامل ره پیمایند مگر اینکه به

مانعی برخورد نمایند. آیا ایرانی به مانعی برخورد کرد که از سیر تکامل باز مانده نی غلط گفتم کمابیش از سیر تکامل باز می ماند در همان وضعیت پیش از میلاد متوقف و میخ کوب می گشت و حیثیت مادی و اخلاقی باستان را بی کم و کاست محفوظ می داشت و تمدن دیرینه عهد داریوش را می پایید ولی بدبختانه سیر معکوس را پیش گرفته و همه سجایای پسندیده را از دست هشته است. اگر در قرون قبل از میلاد شعارش گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک بوده است امروز درست در سمتی مخالف قرار گرفته است و دارای گفتار بد، کردار بد، پندار بد شده است! من هر قدر در میان ملت های پست دنیای امروز کاوش می کنم و حتی برای جستجو و کنکاش رنج سفر دور و دراز را بر خود هموار نمودم و با هواپیمای پندار به جنگل های افریقا و گینه جدید و جزایر اوقیانوسیه و برزیل و صحراهای استرالیا و اوبی می روم و در میان وحشیان آدمخوار و یا سیاه ها می گردم باز هم تمثیلی برای این ملت بدبخت فلک زده نمی یابم!!

اروپاییان که در سه هزار سال قبل از انسان های غارنشین بودند امروز به این پایه از تمدن رسیده اند و حال اینکه ایرانیان در همان ایام پیشتاز تمدن بشر بوده اند. پس علت آن همه ترقی و اعتلا در آن دنیای تاریک و سپس اینهمه پس روی و نکبت و انحطاط و بدبختی در این عصر روشن و نورانی و سبب آن همه پیشرفت و جهانگشایی و بعد اینهمه مذلت و بی نوایی چیست؟ که فعلاً مورد طعنه و تمسخر جهانگردان و سیاسیون و ملت های مرفعی عصر حاضر شده ایم.

فی الجمله لرد کرزن سیاستمدار نامی انگلیس در کتاب جهانگردی خود در ایران می نویسد: آیا ایران اصلاح می شود؟ نمی شود اصلاح نمی شود! هر کس آثار گذشته و اوضاع و احوال فعلی ایران و ایرانیان را با دقت در نظر بگیرد و حکومت های فاسد سابق و لاحق (کنونی) و ملت نیم جان بی رمق ایران کنونی را از نزدیک ببیند و بگوید ایران یک کشور عادی است و مردم ایران زندگانی

معمولی دارند چنین شخص یا نادان و یا دشمن ایران می‌باشد. ایرانی امروز از هر جهت مستمند و ناخوش و درمانده است. زراعت و تجارت و صنعت آن به درجه صفر رسیده منابع عایدات و زندگانش خشک شده، بهداشتی و فرهنگ و بدتر از همه نکات فاضله که لازمه حیات هر قوم است در این مردم نایاب شده است. وضع طبیعی ایران در نتیجه همین مفاسد تغییر نموده، جنگل‌ها تباه، رودها خشک، قنات‌ها بایر، پل‌ها شکسته، سدها ویران، باغ‌ها پژمرده بازارها بی‌دکان، دکان‌ها بی‌کالا، شهرها بی‌سکنه، ده‌ها بی‌دهگان، و خلاصه اینکه علایم، علایم مرگ و فنا در سراسر کشور نمایان می‌باشد. در نتیجه این خرابی‌ها یعنی از میان رفتن جنگل‌ها و باغ‌ها و رودها باران ایران کم شده و محصولات کشاورزی نسبت به سکنه بسیار محدود است.

بدتر از همه اینکه تقوی، فضیلت، امانت، شجاعت از میان این ملت کهن‌سال رخت بر بسته است. پاره از علمای علم اجتماع معتقدند که چون کشور ایران به حال خرابی افتاده و مردمانش گدا و بدبخت هستند طبعاً ناپاک و نادرست هم می‌شود. پاره معتقد هستند که به عکس چون مردم ایران از صفات پسندیده اخلاقی عاری گشته‌اند لذا دچار این ضعف و بدبختی هستند. در هر حال چه این و چه آن نتیجه یکسان خواهد بود. ایران، ویران است و مردمش گرسنه و بدبخت و نادان مانده‌اند و انگشت عزرائیل خط مرگ را بر در و دیوار ایران ترسیم نموده. ایرانی که آنقدر از نیاکان و میهن خویش حرف می‌زند همت آن را ندارد که مرده‌های خود را از کوچه‌ها و معابر عمومی جمع‌آوری نماید در میان این توده یک نوع بیماری فلج عمومی شایع است که از سرتاپا دچار آن شده‌اند، فقط زبان‌شان حرکت می‌کند و هذیان‌هایی می‌سراید دیگر هیچ! ملت ایران نالایق است و دولتی که از میان این ملت بیرون آمده صد مرتبه نالایق‌تر. و از عهده اداره این گورستان عاجز می‌باشد. اگر دولت ایران لیاقت داشت از همین ترکمن‌ها، کردها و لرها بهترین سربازان جنگجو تهیه می‌کرد که تا مرز ایران را از شر هر دشمنی نگه دارند. بدبختانه دولت ایران نه

تنها موفق به انجام این کار نگردید بلکه با دست خود ترکمن‌های تبعه ایران را تسلیم روس‌ها نمود، زیرا از اداره کردن آنها عاجز بود. راه تهران مشهد قریب نیم قرن به دست چند نفر ترکمن غارتگر افتاد و هر سال عده زیادی زن و مرد ایرانی که غالب آنان از مردان نامی بودند اسیر ترکمن‌ها می‌شدند. دولت نالایق تهران با آنهمه ادعاها و لاف و گزاف‌ها نتوانست این چند ترکمن یاغی را مطیع کند و بالاخره از روی تتبع و نادانی از روس‌ها خواهش کرد بخش ترکمن‌نشین ایران را تصرف کنند آنان نیز که منتظر بهانه بودند فرصتی بدست آورده آن لقمه لذیذ را بلعیدند و اکنون همان ترکمن‌هایی که مامورین دولت شاهنشاهی ایران و قبله عالم را عاجز کرده بودند بهترین کشاورز صحراهای ترکستان روسیه شده‌اند و از وجودشان استفاده‌های کلی می‌شود. ملت ایران در این حال که از این دولت نالایق پوشالی تنفر دارد آنقدر همت ندارد که حق خود را مطالبه نماید و یا دست ظالم عاجز را کوتاه سازد. درجه تنبلی و نالایقی مردم ایران به حدی رسیده که دهاتی در نزدیکی چشمه‌های صاف زلال منزل دارد از شدت تنبلی و بی‌حالی حاضر نیست که چند قدم راه رفته از چشمه آب بیاورد و از همان آب کثیف چاله‌های متعفن گذران می‌کند. مامورین دولت همین دهقان‌های تنبل و ناتوان را لخت می‌کنند. آنها هم اگر دستشان برسد از مامورین دولت می‌دزدند.

قوه ابتکار و ابداع از محیط ایران رخت بر بسته است. منافع سرشار عایدی مانند معدن‌ها، جنگل‌ها، آبشارها، خاک پرقوت، رودخانه‌ها به قدری در ایران زیاد است که صد میلیون جمعیت را زنده و خوشبخت نگاه می‌دارد ولی دولت و ملت نیم مرده ایران کوچک‌ترین توجهی به این قسمت‌ها ندارند مانند حیوانات عادی به همان مواد ساده اولیه قانع می‌باشند. مثلاً در غالب شهرهای ایران معدن‌های سنگ مرمر هست و به آسانی استخراج می‌شود عجب آنکه در کنار همین معدن‌های سنگ مرمر تمام خانه‌ها را از گل و خشت می‌سازند و آنقدر به خود زحمت نمی‌دهند که سنگ رایگان را از معدن بیرون بیاورند و

خانه بسازند.

تمدن اروپا که از شمال و جنوب به ایران نزدیک شده مورد قبول و پسند این مردم نیست ایرانی مانند مرغ شبکور سعی دارد خود را در جاهای تاریک پنهان کند و به همین زندگی آسوده حیوانی باقی باشد و دنبال هیچ چیز نرود از این جهت اوضاع ایران صد درصد مخالف اوضاع ژاپون است. ژاپونی‌ها که تا چند سال پیش هزار بار بدتر از ایرانی‌ها بودند به محض آشنایی با تمدن اروپا دودستی به آن چسبیدند و از پیر و جوان و زن و مرد در انتشار و ترویج آن کوشیدند. آیا جای تاسف نیست که حتی جوانان ایران هم مخالف تمدن اروپا هستند دلیلی ندارند اثری از آن در ایران باقی بماند. جوانان امروزه ایرانی مانند پیران آن سرزمین از آزادی‌خواهی و مفاخر اجتماعی بی‌بهره‌اند. دلشان هم نمی‌خواهد با این اصول جدید آشنا شوند. انصاف باید داد که ملاهای نادان معتصب شیعه در ابقای این وضع تیره اصرار غریبی دارند و هر اصلاحی را به نام مخالفت مذهب زیر پا می‌گذارند، دولت هم که جز غارت و تعدی به مردم منظوری ندارد با ملاها هم داستان می‌شود. عادات و رسوم ناهنجار که مربوط به قرن حجر و دوره بربریت است در محیط ایران به نام آثار ملی و مذهبی ریشه دوانیده و ملاهای نفهم با تمام قوا از آن دفاع می‌کنند، با این وضع عده‌ای را عقیده بر آن است که مرگ و فحاشی ایران به دست خودشان و یا به وسیله همسایه‌ها بخصوص روس‌ها امری حتمی می‌باشد و به زودی این داستان غم‌انگیز به پایان می‌رسد.

اصلاح می شود

پاره دیگر از علمای علم اجتماع و سیاستمداران معتقدند که این کشور زیبا و مردمان هوشیار با استعداد آن هیچگاه نابود نخواهند شد. ایران فرانسه آسیا است و همانطور که ملت فرانسه در برابر تمام حوادث پایداری نمود و بدبختی‌ها را گذرانیده ایران هم استعداد این پیشرفت را دارد. فاتحین بزرگی از دو هزار سال پیش به این سرزمین آمده و خواسته‌اند آن را از آن خود سازند اما هوش و زرنگی فرزندان کویر لوت کاری کردند که فاتحین بزرگ و بازماندگان آنان جزء ایران درآمدند. هر گاه گردش روزگار مختصر فرصتی به این مردم بدهد در ظرف پنجاه سال بلکه کمتر ایران یکی از عالی‌ترین کشورهای دنیا خواهد شد. زیرا که تمام وسایل ترقی چه از حیث استعداد و آب و خاک و چه از حیث هوش و زرنگی اهالی در ایران وجود دارد و با مختصر اصلاحی دوباره جنگل‌ها انبوه مزرعه‌ها سبز، باغ‌ها پر میوه و آبهای رفته به جوی برمی‌گردد بدبختانه تاکنون فرصت مزبور به دست نیفتاده بلکه هر گاه که پزشکی سر وقت این بیمار مستحضر آمده و برای بهبود آن نسخه‌ای نوشته فوری همسایه‌های شمالی ایران که منتظر مرگ بیمار هستند نسخه پزشک را پاره کرده‌اند و لگدی هم به بیمار زده‌اند. بنابر این برای ترقی و پیشرفت و اصلاح ایران کوچک‌ترین مانع طبیعی وجود ندارد بلکه مقتضیات از هر جهت مساعد است و یگانه مانع آن فساد دولت و مخالفت‌های خارجی می‌باشد. اینها خلاصه کتب اغلب سیاحان اروپایی و امریکایی مملو از این گونه مقوله‌ها می‌باشد و متأسفانه نمی‌دانم این ملت بدبخت دچار کدامین عایق و مانع شده که این حد به قهقرا برگشته و یا گرفتار چه تعالیم سوء و زشتی شده که اخلاق و سجایایش بدین پایه از فساد و تباهی رسیده است!! یکی از آن دو جوان پاسخ داد که من دکتر در تاریخ و جغرافیا و روانشناسی هستم و از علل و سبب این تحولات بخوبی آگاهم ولی چون اکنون از راه رسیده‌اید و

خسته و مانده و زیاد آشفته و مکدر و ملولید و شب هم از نیمه گذشته و خواب بر ما حمله‌ور شده است اکنون شامی بخورید و در بستر خواب بروید و بیارامید فردا شرح موجبات و انحطاط کشور ایران را برای شما به درستی خواهیم داد چون صبح برآمد پس از صرف چاشت روی بدان جوان نموده وفای عهد را خواستار شدیم. گفت شرح انگیزه زبونی ملت ایران منوط به شرطی است و آن این است که قشری و فئاتیک نباشید و از شنیدن حقایقی که تاکنون ناگفته مانده و شاید هیچ نشنیده باشید متغیر نشوید و دوستی و صمیمیت‌های دوشینه را به دشمنی مبدل نسازید. گفتم شاید فئاتیک نباشم و مطمئن باشید که از جدل و ستیز مجتنب هستیم. گفت پس به دقت گوش فرا دارید و بهتر است قلم و کاغذ حاضر کنید و بیانات مرا بی‌کم و کاست یادداشت کنید و برای تشخیص صحت و سقم و قضاوت عادلانه در مطالبش آن را به نظر ارباب فهم و دانش و مردان عالم و مطلع برسانید. من نیز دفتر یادداشت را از کیف درآورده و قلم خودنویس را در کف گرفته و گفتم اکنون برای شنیدن و نگارش آنچه بگویی حاضرم. گفت دیشب جوایب انگیزه زبونی و انحطاط و مذلت و بدبختی کشور و ملت ایران بودی و من وعده دادم که به فراخور معلومات خود شما را از علل حقیقی آن بیاباگاهانم و اینک بر حسب وعده بدون تمهید مقدمه صغرا و کبری می‌گویم علت و علل و انگیزه حقیقی تمام زبونی‌ها، بدبختی‌ها، مذلت‌ها، فلاکت‌ها، انحطاط‌ها، بداخلاقی‌ها، خواری‌ها و مفساد، فقط و فقط در نتیجه هجوم قوم عرب بدین سرزمین و اشاعه دین اسلام بوده و می‌باشد، لاغیر! گفتم با آنکه فئاتیک نیستیم و پابند تعصبات جاهلانه مذهبی نمی‌باشم ولی سخت پرده بر روی حقایق می‌کنی. زیرا مذهب اسلام برای ارشاد و هدایت بشر به طرف اخلاق عالیه و ملکات فاضله و تمدن و جهانداری دارای بهترین آیین و عالی‌ترین قوانین است که به راستی تفضلا از طرف خداوند حی قدیر بوسیله پیغمبر گرامی و حبیب برگزیده خود یعنی یگانه صدرنشین مسند لولاک جهته صلاح و نجاج و فلاح

اولاد آدم از راه لطف محض ابلاغ شده است. و مستحق پیروی از آن اسلوب و سنن موجبات نکبت و ذلت و بدبختی که شما می‌گویید نتواند بود!

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست در مسلمانی ماست

مستهزانه تبسمی کرد و گفت اشتباه در همین جا است، شما کیشی را که محصول محمد است با آن آب و تاب منسوب به خدایش می‌نمایید و حال آنکه بخدا قسم که خدا را از آن خبری نیست و مسلم بدانید و مخلوق ضعیف را راهی به مقام منبع الوهیت نمی‌باشد. آیا خنده‌آور نیست در این دستگاه عظیم آفرینش که هزاران کهکشان را در خود جای داده و در هر یک از آن هزاران ملیون خورشید پرتوافشانی می‌کند یک نفر از کره محقر خاک ادعای لولاک لولاک کند. تنها کهکشانی که ما در آن واقع‌ایم و آن را شما به نظر سطحی مانند نواری می‌بینید در حقیقت به شکل صفحه گرد عدسی شکل است که از اجتماع کواکب بی‌شماری تشکیل شده و کلیه ستارگان عالم ما را در بر دارد. قطر این صفحه عدسی نزدیک به صد هزار سال نوری است. منظومه شمسی ما در کنار آن واقع و دوریش از مرکز کهکشان تقریباً سی هزار سال نوری است. حجم این کهکشان تخمیناً ۱۶۵ میلیارد بار بزرگ‌تر از حجم منظومه شمسی و تا جایی که اطلاع ما رسیده ۳۶ میلیارد آفتاب درخشان را در خود جای داده است. ولی از روی حساب‌های دقیق توانسته‌ایم عده مجموع اینها را تا صد میلیارد تخمین بزنیم! بدیهی است این عده غیر از موجودات تاریک و خاموش هستند که در فضای بی‌سرو ته سرگردان‌اند. ابعاد این کهکشان بقدری بزرگ ولی شماره کواکبش با آن زیادی به اندازه‌ای کم و ناچیز است که بهیچوجه نمی‌توان رابطه ظرف و مظروف را در این باره درک کرد. به طوری که به جرات می‌توان گفت که این فضا خالی و این ظرف موحش تهی است! در جنب این کهکشان که متعلق به ما و جهان ما است و بسان پوست گردوی کوچکی در اقیانوس پهناوری شناور است، کهکشان‌ها و

عوالم دیگری مانند جزایر مستغرق در سطح بی‌پایان آب وجود دارد که فاصله نزدیک‌ترین آنها از کهکشان با دو ملیون سال نوری و دورترین‌شان که در کنار دنیای قابل درک و دیدمان واقع است عجتاً یک میلیارد سال نوری است! پس چون شعاع رویت ما اکنون به یک میلیارد سال نوری رسیده بنا بر این قطر جهان مکشوفمان دو میلیارد و دور دایره آن بیش از شش میلیارد سال نوری است! و نوری که از آن عوالم اینک به ما می‌رسد مدت ده ملیون قرن پیش از آنجا حرکت کرده و در تمام این مدت که نسبت به خلقت لحظه بس کوتاهی هم نسبت به سرعت موجش ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر (پنجاه هزار فرسخ) راه پیموده و هنوز هم نیاسوده است. عده کهکشان‌هایی که به کشف و شماره ما درآمده‌اند یک صد ملیون و به اشکال مختلف گرد همین عدسی مانند صفحه ساعت‌های جیبی، کروی، بیضی و هر کدام دارای حرکت مخصوصی به خود هستند و دوری هر یک از آنها از دیگری حداقل دو ملیون سال نوری است. در بین این اختران فروزان پاره بقدری فشرده و متکث‌فند که وزن هر سانتی‌متر مکعب آنها دو هزار بار بیش از وزن همان مقدار طلا است. چه خوب و مناسب گفته نظامی گنجوی:

جهان از آفرینش هست گردی

از و این ربع مسکون ره نوردی

عراق از ربع مسکون است بهری

وزان بهره مداین هست شهری

در آن شهر آدمی باشد بهر باب

تویی یک آدمی زان جمله در خواب

قیاسی بازگیر از راه بینش

حد و مقدار خود در آفرینش

ز خود بگذر که در قانون مقدار

حساب آفرینش هست بسیار

بلی اشخاص زرنگ و ماجراجو از جهل توده و نوجوانان به حل معمای لاینحل طبیعت و نقطه تاریک و مبهم حیات و قمات و جستجوی آفریننده که همه هستند سرگردان چو پرگار پدیدارند لای خود را طلبکار. استفاده نموده و با انواع حيله و دسایس خود را در نظر عوام واقف به اسرار خلقت معرفی می‌نمایند و با گرداننده دستگاه حیرت‌انگیز آفرینش آشنا و رفیق جلوه می‌دهند! حتی قدم فراتر نهاده و خویش را به لدنی و لامکان قاب قوسین اودانی رسانده و با هم گرم صحبت و گفت و شنید می‌شوند و در ضمن شیربرنج هم در محضر قدس الهی تناول می‌نمایند! عجباً اگر محمد را با خداوند قادر توانا راهی بود آیا اشکالی داشت که هنگام محاوره و خواهش‌های فراوانی که در شب معراج نموده و همه هم مورد اجابت واقع گشته برای آنکه آیاتی باشد تقاضای قریش را معروض و صحرای کویر و هول‌انگیز عربستان را به سرزمین سبز و خرم و پرآب مبدل می‌ساخت که: حتی تفجرلنا فی العرض می‌نمودی در صورتی که به شهادت قرآن طبق مدارکی آیات زیر از انجام کوچک‌ترین معجزه عاجز بوده است:

سوره انعام آیه (۳۵) وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بِآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ.
سوره انعام آیه (۳۷) وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

سوره انعام آیه (۵۰) قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ.
سوره انعام آیه (۱۱۱) وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَىٰ وَحَسَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قَبْلًا مَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ.

سوره انعام آیه (۱۲۴) وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّىٰ نُؤْتَىٰ مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَفْكَرُونَ.

سوره اعراف آیه (۱۸۸) قُلْ لَأَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتَ أَعْلَمُ
الْغَيْبَ لَاسْتَكْرَهْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ
سوره یونس آیه (۲۰) وَيَقُولُونَ لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانظُرُوا إِلَيَّ
مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ

سوره رعد آیه (۲۷) وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنْ اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ
يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ

سوره اسری آیه (۹۰) وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَنْجِرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا
سوره اسری آیه (۹۱) أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّجِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تُفَجِّرُهَا
سوره اسری آیه (۹۲) أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةَ
قَبِيلًا

سوره اسری آیه (۹۳) أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقَى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِزَيْتِكَ
حَتَّى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا نَقْرُؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا
سوره آل عمران آیه (۱۸۳) الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَاهَدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِينَا
بِقُرْآنٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَالْبِأْدِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ
صَادِقِينَ

سوره آل عمران آیه (۱۸۴) فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ
وَالْكِتَابِ الْمُنِيرِ

گفتم با وجود خود قرآن که برهانی باهر و پابر جا است، نیازی به معجزه دیگر
نداشت چه می فرماید:

و ان كنتم في رب مما نزلنا على جناداتوا بسوره في مثله قل لو اجتمعت الإنس والجن على
أن يأتيوا بمثل هذا القرآن لا يأتيون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا.

خندید و نگاهی حیرت آمیز به من نمود و گفت از اظهارات دوشینه
می پنداشتم از تاریخ خوب آگاهید ولی خود می فهمم که گویا چندان
تحقیقاتی در آن رشته نکرده اید و از روانشناسی نیز بی بهره اید! بلکه مانند
اشخاص عامی و عادی تحت تاثیر شدید تلقین و تقلید دست و پا می زنید. چه
فطری انسان است که به ابوی کور کورانه مقلد می شود و بسختی زیر تاثیر

تلقینات و تعلیماتشان واقع می‌گردد و این است اولاد بت‌پرست، یهودی، زرتشتی، مسیحی، مسلمان، بودایی، برهمایی و غیره و غیره همه پیرو عقاید والدین خود هستند و اگر به ندرت کسی پا در دایره تحقیق نهد و در اثر تتبع و استقصا دچار شک و تردید گردد و یا علناً به خبط و خطای آیین نیاکان پی برد و به نقص و بطلان آن واقف شود، چون بالطبع میل به تخطئه کیش پدران خود ندارد، از ناچاری متوسل به تاویل و تفسیرهایی که از عقل و منطق می‌گردد و صغرا و کبراها می‌چیند و توجیهاات می‌کند و دانسته و فهمیده خود را می‌فریبد و عقل و ادراک خویش را اغوا می‌کند و گول می‌زند. دانشمندان گویند میل درونی در ایجاد عقاید بسیار موثر است. تا آنجا که گاهی انسان امری می‌کند که بدان مایل است ممکن می‌پندارد یا باور می‌کند و همچنین علمای روانشناسی گفته‌اند بیشتر مسائل که انسان می‌پذیرد و قواعد و قوانینی که در زندگی رعایت می‌کند نکاتی است که هرگز در باره آنها تفکر عمیق نکرده است و درستی یا نادرستی آنها را مورد نظر و بازرسی قرار نداده است و این است که ندرتاً از عقیده و پنداری که در نتیجه تلقین حاصل کرده است اعراض می‌کند و سبب بقا و دوام کلیه ادیان و مذاهب مختلف در جهان همین است. اما باید دانست که اگر همه همان روش را می‌پذیرفتند در هیچیک از امور ترقی میسر نمی‌شد و هیچگاه خطاهای انسان درست نمی‌گشت. پس همه ترقیات که نصیب بشر شده است نتیجه این است که در صحت بعضی امور و مطالب شک کرده و بار دیگر آن را به دقت مورد تحقیق قرار داده و خطا را از صواب باز شناخته است. اجمالاً اگر همه کس هم پا در دایره تتبع و تحقیق می‌گذاشتند مسلم است که تشتت و اختلافی در میان بشر نمی‌ماند و چون بحث در این موضوع مستلزم صرف وقت زیاد است و فصل مشبعی در روانشناسی دارد از آن می‌گذریم و منصفانه و بی‌طرفانه پاسخ می‌خواهم آیا تا امروز در میان توده مسلمین چه کسی را یارا بود که بگوید آیات مذکور بی‌دلیل و دعوی کاملاً بی‌اساس است؟ مگر آزادی بود که کسی

قادر به تحقیق و اظهار حقیقت باشد؟ چقدر اشخاص دانشمند که به تهمت زندقه و الحاد و ارتداد کشته و محو و نابود نگشته‌اند. مگر آیات قرآنی زیر را نخوانده‌اید:

سوره مائده آیه (۳۳) **إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ**

سوره آل عمران آیه (۸۵) **وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ**

سوره آل عمران آیه (۸۶) **كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَاهَدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**

سوره آل عمران آیه (۸۷) **أُولَئِكَ جَزَاءُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ**

سوره آل عمران آیه (۸۸) **خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ**

سوره آل عمران آیه (۹۰) **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ اِزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ**

سوره آل عمران آیه (۹۱) **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَى بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ**

سوره آل عمران آیه (۱۱۶) **إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تُغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**

این اوضاع اختصاص به شرق نداشت، غرب نیز به همین بلای جهالت و تعصب گرفتار بود. در ابتدای رنسانس چقدر از بزرگان علم و دانش و پیشوایان تمدن جدید شهید دست جهال و عوام کلا اعدام شدند.

مگر حکایت توبه معروف گالیله و صورت توبه‌نامه ویرا در صفحات تاریخ نخوانده‌اید؟ گویند دکارت فیلسوف معروف فرانسه پس از تضعیف کتاب علمی «جهان» خبر تکفیر گالیله را شنید و از نشر و طبع آن با کمال تحسر منصرف گردید! پس در آن ایام و تاریکی اگر کسی پی به حقیقت ماجرا می‌برد جز پرده‌پوشی و سکوت چه چاره داشت؟ ولی بعداً که نور دانش جهان را منور

ساخت و سپس تمدن بنیان خرافات و موهوم‌پرستی را از بیخ و بن برافکند و دنیا را از تسلط جابرانه روحانیون رهانید. و بساط کشیش بازی و دستگاه موحش و مخوف‌انگیزیسیون برچیده شد علما و دانشمندان بی‌پروا حقایق را گفتند و نوشتند مانند آرنست رنان فرانسوی ۱۸۲۳-۱۸۹۲ و فریدریش اشتراوس آلمانی - و شاید من هم اولین کس باشم در اسلام که با این صراحت پرده از روی اسرار نهفته برمی‌دارم و فاش و بی‌پروا می‌گویم قرآن که شما آن را معجزه پابرجا و لایزال معرفی نمودید با دلایل متقنه: مخالف با تاریخ - مخالف با علم، مخالف با عقل، مخالف با موازین اخلاقی است. و برای اثبات آن شمه از دلایل خویش را که اندکی از بسیار است برای شما بیان می‌کنم: اولاً آنچه راجع به تاریخ در قرآن آمده همه و همه و باز همه آن فی البدو الی الختم اساطیر و خرافات و ماخوذ از انسان‌های ادوار اولیه بشر بوده چه آنان جاهل طبع طالب شنیدن افسانه و حوادث خارق‌العاده و اغراق‌آمیز است. و از پس کودکان به شنیدن افسانه و حکایات صحت آن مسلم می‌گردد و حتی در میان طوایف صحراگرد که از کسب و دانش و کمال بی‌نصیب‌اند هم اکنون نیز نقل و جهل و تکوین و تکون افسانه در کنار است. مردم وحشی عربستان هم به اقتضای غریزه صحراگردی حرص و ولع خاص به شنیدن افسانه و اساطیر داشتند و دور محمد جمع آمده می‌گفتند یا محمد حدثنی، و محمد هم محفل سرگرمی و جذب و جلب آنان آن افسانه و اساطیر را که شنیده بود به عنوان وحی قرائت می‌کرد و وارد قرآن می‌ساخت و دانشمندان خود تازیان هم متوجه افسانه بودن آنها شده و مایه‌الاساطیر الدولین می‌گفتند مانند: قضیه ذوالقرنین، سد یاجوج و ماجوج، توفان نوح، آتش ابراهیم و گلستان شدنش، نزول هاروت و ماروت به بابل، سلطنت سلیمان پسر داود بر تمام جهان و جن و انس و دیو و عفريت و غول و پری و چرندگان و پرندگان، خواب اصحاب کهف و پس از سیصد سال بیدار شدنشان، مرگ غدیر با خرش و پس از صدسال زنده شدنشان، قصه عاد و ثمود، شدداد و

ارم ذات‌العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد، صالح با شترش یونس با ماهی و شجره یقطین، و آخرین همه الم ترکیف فعلی ربک به اصحاب الفیل با طیرا ابابیل و حجازه سجیل است! می‌دانید امروز تاریخ علم خاص شده که علماء فن بوسیله حفریات و اکتشافات زیر خاکی و خواندن خطوط کتیبه‌ها تا یک درجه مجهولات حوادث روزگار گذشته را خوب روشن ساخته‌اند که از جمله خوانده شدن خطوط میخی کشور ما بوسیله «راولنسون» و روشن گشتن تاریخ باستان ایران و دوره پرافتخار شاهنشاهان هخامنشی است. ولی در صفحات بی‌شمار تاریخ نه نامی از ذوالقرنین قرآن و نه در نطع زمین آثاری از یاجوج و ماجوج (و آتونی زیر‌الحدید) می‌یابیم (شقیق بن عبدالله روایت کند که من از رسول الله حدیث یاجوج و ماجوج را پرسیدم فرمودند: ایشان هزار هزار کس‌اند که هیچیک نمیرد تا هزار فرزند نیاورد و هر یک از ایشان چنان شود که اسلحه بردارند و کارزار کنند. گفتم ما را صفتی ایشان کن، فرمود: ایشان سه صنفند، صنفی ببالای صد و بیست کز و صنفی درازی ایشان از پهنای فرق نتوان کرد و صنفی بزرگ گوشند که از یک گوش لحاف کنند و دیگری فرش سازند. به هیچ حیوانی نرسند که او را ندروند و هر که از ایشان بمیرد بخورند!! ابورافع از ابوهیره از رسول‌الله روایت کند که فرمود هر روز صباح یاجوج و ماجوج بیایند و سد اسکندر را بشکافند تا چند آسمان روشنایی آفتاب بینند و چون شب درآید گویند فردا بیایم و این بنا را بشکافیم و به آنطرف روییم. روز دیگر آن سد همچنان باشد که اول بود تا یکبار اتفاق افتد که یکی از ایشان گوید که انشاءالله فردا برویم و سد را شکافته به آنجانب روییم. چون روز شود همچنان تنگ باشد و سوراخ در آن ظاهر، پس رخنه کنند و اطراف عالم فرو گیرند، پس گویند که زمین را مسخر شد قصد آسمان باید کرد، تیری به آسمان اندازند و تیرهای ایشان خون آلوده بازگردد حق تعالی کرمی بر ایشان گمارد که گردن‌های ایشان و چهارپایان ایشان خورند تا همه هلاک شوند.

آری تاریخ باستان در نتیجه رنج بیکران دانشمندان خوب روشن شده خلاصه تاریخ مصر از ۳۰۶۴ قبل از میلاد شرح احوال ۳۱ سلسله پادشاهان آن کشور را تا ۳۳۲ قبل از میلاد، هنگام استیلای اسکندر و سپس سلطنت بطاله و بعد حکومت دولت روم در آنجا مبسوط نگاشته‌اند و جزئی‌ترین حوادث را در اوراق تاریخ آن کشور درج کرده‌اند. ولی چرا قضایای حیرت‌افزا و شگفت‌انگیز بنی‌اسرائیل با آن منوال که در قرآن آمده و معجزات خارق عادات موسی که از امور مهمه مافوق‌الطبیعه می‌باشد یکسره از قلم افتاده است!!

آمدیم بر سر سلیمان بن داود، گذشته از تاریخ یهود تاریخ ملل مختلف همجوار آنها از قبیل فنیقیان، مصریان، آشوریان، لیدیان و غیره که همه با هم تطبیق شده‌اند سلیمان را فقط پادشاه قطعه کوچک و محقر کشور فلسطین معرفی می‌نمایند که در برابر سلاطین عظیم دنیا حکم قطره و دریا را داشته است. قرآن گذشته از آنکه وی را ملک‌الملوک تمام گیتی و سلطان شرق و غرب و فرمانروا به انسان و حیوان از چرنده و پرنده و درنده و خزنده و موجودات وهمی و خیالی از دیو و پری و جن و عفريت و غول و شیاطین معرفی می‌نماید قادر به تغییر و تبدیل در قانون نظام طبیعتش نیز می‌داند که از آن جمله روشمس است:

«اهل تفسیر ردشمس را تنها برای سلیمان کافی ندانسته بلکه برای موسی و عیسی و یوشع بن نون نیز ذکر کرده‌اند و حتی فرقه شیعه برای علی ابن ابی‌طالب نیز ردشمس را نه یکبار بلکه دوبار قایل شده‌اند. این ابی‌الحدید در قصیده و عینه علویه خطاب به علی گوید: یا من له روت ذکاه ولم یغفرنی فی مصلما فی قبل الانوشع. و کذا سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرور دور از اسمعیل حمیری ملقب به سید بکرسین قصیده نقل می‌کند و در آن قصیده دوبار برای علی رد شمس را ثابت می‌کند

ردت علیه الشمس عین یقوته

وقت الصلوه و قذات للمغرب

و علیه قد حبست یابهل مره اخري و احبست لخلق معرب

و همچنین مردن غدیر با خرس بوعد یک صدسال بخواب رفتن اصحاب کهف و سگشان در طول قرن‌ها، بیرون آمدن شتر صالح از سنگ خارا و امثال آن قصص و حکایات و اما قصه اصحاب فیل و لشکرکشی ابرهه با آنکه مقارن ولادت محمد بوده است تاریخ ملت‌های متمدنه آن روز یادی از طیرا ابابیل و حجاره و سجیل نکرده‌اند. در این جا لازم است بطریق اجمال اشاره به شرح حال ابرهه بشود:

در سال ۵۲۳ میلادی ذونواس حکمران حمیر که مذهب یهود اختیار کرده بود، مسیحیان یمن را کشتار کرد و لذا امپراطور روم پادشاه حبشه را برانگیخت که انتقام مسیحیان نجران را از ذونواس بگیرد. و سلطان حبشه در ۵۲۵ لشکری بدانجا گسیل داشته و ذونواس را بکشت و کشور را از ملوک حمیر منتزع ساخت «اریاط» از طرف پادشاه حبشه فرمانفرمای آن مملکت گردید در ۵۳۱ ابرهه که یکی از سرداران جیش حبش بود به اریاط بشورید و خود حکمران یمن شد و در صنعا کلیسایی به اسم قلیس بساخت. و خواست آنجا را جایگزین مکه سازد و اعراب را از زیارت حج باز دارد و متوجه قلیس نماید و بنابر این لشکر به مکه فرستاد که بتخانه کعبه را خراب کنند و عرب‌ها را با جبر به حج به صنعا وادار سازد که بواسطه بروز مرض لشکریانش مجبور به رجعت گشتند. و چون در جیش ابرهه چند زنجیر فیل هم بود عربان آن را عام‌الفیل گویند و ولادت پیغمبر را در آن سال دانند که مطابق با ۵۷۰ میلادی باشد. و حال آنکه پس از ابرهه دو پسرش یک‌سوم و مسروق یکی پس از دیگری حکومت نمودند. در عهد حکومت مسروق بود که سیف ذی یزن از سلاله شاهان حمیر به کسری متوسل شد و انوشیروان فوجی بسرکردگی وهریز به یمن فرستاد و آنان با کمک طرفداران آل حمیر مسروق را کشتند و حبشی‌ها را اخراج کردند و این قضیه در سال ۵۷۰ میلادی

می‌بوده است. بنابر این چگونه عام‌الفیل را می‌توان با سال ولادت پیغمبر تطبیق نمود؟! اجمالاً پس از مراجعت ابرهه از مکه تازیان به اقتضای سرشت صحراگردی که میل به شنیدن افسانه و حدیثات خارق‌العاده و بیرون از حد امکان دارند، بدین واقعه لباس افسانه پوشاندند و ضمناً برای جلب توجه بیشتر طوایف عرب به بتان کعبه معجزه طیرا ابابیل و حجاره سجیل راه جعل نمودند و پیغمبر هم که از کودکی آن افسانه را شنیده بود در قرآن وارد ساختند. حالا هم بازار چنین حوادث خارق‌العاده و دور از عقل در میان عرب و بلکه در میان تمام طوایف غیرمتمدن شایع و رایج است. چند سال پیش بود که خبرهای متواتری راجع به وضع معجزات فزون از شمار از نجف و کربلا و کاظمین می‌رسید. روزی یکی از آشنایان کلانمدی را با اهمیت خاصی آورده به من ارائه داند که یکی از آخوندان معروف ولایت قهر می‌کند و در حیاط با صدای بلند چندین بار تکرار می‌کند که من سید و اولاد پیغمبر هستم و به امثال شما متوسل نمی‌شوم خواهم رفت شفای دستم را از حضرت عبدالعظیم بگیرم و اگر جدم دست شکسته مرا شفا داد بدانید که من سید صحیح‌النسب می‌باشم. خلاصه سید حقه‌باز را آرتیست‌های حقه‌باز به بقعه عبدالعظیم می‌برند و فردای آن جمعی پس و پیش اوفتاده با سلام و صلوات بیرون آورند که از جدش شفا گرفته و بهبودی یافته است. و محض آنکه بیشتر موضوع را مهم سازند و زیادتر بخورد عوام بدهند و توده نادان را به دور خود جمع کرده مقاصد سیاسی خود را از پیش ببرند، سید را به همان مریضخانه برمی‌گردانند و از آقایان دکتر لقمان‌الملک و اعلم‌الملک ادهم نیز تصدیق می‌طلبند. که این سید با دست شکسته از مریضخانه قهرا خارج شد و اکنون دستش صحت یافته است. دکترها می‌گویند راست است آن روز سید به بیمارستان آمد و دستش را از گردن آویخته بود ولی قبل از آنکه او را معاینه نمایم با کارکنان بیمارستان پرخاش کرد و از در خارج شد. از آنجا که مایوس شدند پرده را عوض کرده بساط ننگین سقاخانه را گسترده کردند.

گویند در اصفهان بقعه باشد به نام هارون ولایت! و این بقعه مجهول الهویه که دارای نام مضحک هم می‌باشد یک وقتی کارش را منحصر ساختن به معجزه‌سازی تا بالاخره حاکم اصفهان که از خوانین بختیاری بود، از کثرت معجزات به تنگ آمده و متولی آنجا را خواسته التزام گرفت تا من در اصفهان حکومتی دارم اگر هارون و حدیث من بعد معجزه بیرون دهد ترا خواهم کشت. هارون ولایت از آن روز معجزه را ترک نمود و ظریفی اشعار چندی در آن موضوع می‌ساخت که چند بیت ذیلا ملاحظه می‌شود:

یا هله ولایت معجزه را کو گوش کن

خشت محمد ملا نصیر را اجرش کن

آنها که با طواف رواق تو زنند لاس

یا هله و لات چرت برم بی چوچرش کن

غرض این است عوام‌الناس که بالطبع مایل به شنیدن خرافات و عشق به جعل موهومات دارند، اگر یکی امر خارق‌العاده را نشر داد سایرین بسایقه طبیعی آنقدر بدان بزرگ و ساز می‌بندند و ادعای رؤیت می‌نمایند که حتی خود جاعل را هم به گمان می‌اندازند. گویند روزی ملا نصرالدین برای آنکه بچه‌ها را از سر باز کند تا مزاحمش نباشند گفت فلان حاجی محصلین فلان باغ را بذل می‌کند و هر کس هر مقدار توانایی مهمی داشته باشد بی‌مضایفه می‌دهد. بچه‌ها همه به سمت باغ دویدند. اشخاصی که در کوچه بچه‌ها را بدان سمت بدانسان شتابان دیدند سبب را پرسیدند و بچه‌ها همانطور که از ملا شنیده بودند برای بزرگان حکایت کردند آنها هم هر یک ظرفی برداشته روی به باغ نهادند خود ملا نیز بخانه رفته و ظرفی برداشت که بیرون رود زنش پرسید کجا می‌روی گفت منم به باغ می‌روم که از برایت سهمی بیاورم. زن گفت: عجبا مگر نه خودت این خبر را جعل کردی؟ گفت آری ولی اگر یک چیزی از حقیقت در آن نباشد این همه در مردم اثر نمی‌کند! این است که امر به من

نیز مشتبه شده است و برای اخذ غنیمتی باید بروم .

اما اینکه قرآن مخالف با عقل و علم و دانش است: ۱ - خلق دستگاه عظیم آفرینش فی سته ایام و هفت طبقه بودن آسمان و حفظ آسمان‌ها از شیاطین بوسیله شهاب ثاقبی و غیره مطابق آیات زیر:

سوره انبیاء آیه (۳۰) **أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ**
سوره انبیاء آیه (۳۱) **وَجَعَلْنَا فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ وَجَعَلْنَا فِيهَا فِجَاجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ**

سوره انبیاء آیه (۳۲) **وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَفْعًا مَحْفُوظًا وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرَضُونَ**
سوره مومنون آیه (۱۷) **وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَمَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ**
سوره سجده آیه (۴) **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ**
سوره سجده آیه (۵) **يَذَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِثْقَالُهُ أَثْفَالًا**

سوره الصافات آیه (۶) **إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَكِبِ**
سوره الصافات آیه (۷) **وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ**
سوره الصافات آیه (۸) **لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ**
سوره الصافات آیه (۹) **دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ**
سوره الصافات آیه (۱۰) **إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ**
سوره فصلت آیه (۹) **قُلْ أَنتُمْ لَكُمْ كُفْرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ**

سوره فصلت آیه (۱۰) **وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَامًا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءٍ لِّلسَّائِلِينَ**
سوره فصلت آیه (۱۱) **ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ**

سوره فصلت آیه (۱۲) **فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا**

السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ
سوره ق آیه (۷) وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ
سوره ق آیه (۳۸) وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ
لُغُوبٍ

سوره الحديد آیه (۴) هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى
الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَرْجِعُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ
أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ
سوره بقره آیه (۲۸) كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ

سوره بقره آیه (۲۹) هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ
فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
سوره يونس آیه (۴) إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى
عَلَى الْعَرْشِ يُدِيرُ الْأُمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ
سوره هود آیه (۷) وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى
الْمَاءِ لِيُنَبِّئَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيُقُولُنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا
إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ

سوره الرعد (۳) وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ
فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْتَكِرُونَ
سوره الحجر آیه (۱۶) وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَرَاسِيًا لِلنَّاطِقِينَ

سوره الحجر آیه (۱۷) وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ
سوره الحجر آیه (۱۸) إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ
سوره الحجر آیه (۱۹) وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ
مُؤْتُونَ

۲ - فرو رفتن و برآمدن آفتاب از چشمه گل آلود

سوره کھف آیه (۸۳) وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا

سورہ کہف آیہ (۸۴) إِنَّا مَكْنُكَا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا
سورہ کہف آیہ (۸۵) فَاتَّبِعْ سَبَبًا
سورہ کہف آیہ (۸۶) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ
عِنْدَهَا قَوْمًا قَلْتَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِنَّمَا أَنْ تُنذِرَ فِيهِمْ حُسْنًا

- ۳ - حکایت اصحاب کہف و صدها سال خوابیدن شان و بعد بیدار شدن
۴ - مردن غدیر با خرس و پس از یکصد سال زنده شدن شان
۵ - موجودات موهوم مانند اجنه و شیاطین و عفاریت
سورہ احقاف آیہ (۲۹) وَاذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا
أُنصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلُوا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنذِرِينَ
سورہ احقاف آیہ (۳۰) قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ
يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَإِلَىٰ طَرِيقٍ مُّسْتَقِيمٍ
سورہ احقاف آیہ (۳۱) يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ وَآمِنُوا بِهِ يَغْفِرَ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ وَيُجِزَّكُمْ مِّن
عَذَابِ أَلِيمٍ
سورہ احقاف آیہ (۳۲) وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِن
دُونِهِ أَوْلِيَاءَ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ
سورہ جن آیہ (۱) قُلْ أُوْحِي إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا
سورہ جن آیہ (۲) يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَنْ نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا
سورہ جن آیہ (۳) وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا
سورہ جن آیہ (۴) وَأَنَّهُ كَانَ يَفُولُ سَفِيمًا عَلَى اللَّهِ شَطَطًا
سورہ جن آیہ (۵) وَأَنَّا ظَنَنَّا أَنْ لَّن نَقُولَ الْإِنْسِ وَالْإِنْسُ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا
سورہ جن آیہ (۶) وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالِ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا
سورہ جن آیہ (۷) وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنْتُمْ أَنْ لَّن يَتَّبِعَ اللَّهُ أَحَدًا
سورہ جن آیہ (۸) وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مَلِكٌ حَرَسًا شَدِيدًا وَشُهَبًا
سورہ جن آیہ (۹) وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعُ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَّصَدًا
سورہ جن آیہ (۱۰) وَأَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدُ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا

- سوره جن آیه (۱۱) وَأَنَا مِمَّا الصَّالِحُونَ وَمِمَّا دُونَ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا
 سوره جن آیه (۱۲) وَأَنَا ظَنَنَّا أَنْ لَنْ نُعْجِزَ اللَّهَ فِي الْأَرْضِ وَلَنْ نُعْجِزَهُ هَرَبًا
 سوره جن آیه (۱۳) وَأَنَا لَمَّا سَمِعْنَا الْهُدَى آمَنَّا بِهِ فَمَنْ يُؤْمِن بِرَبِّهِ فَلَا يَحْزَنُ بَعْثًا وَلَا رَهْقًا
 سوره جن آیه (۱۴) وَأَنَا مِمَّا الْمُسْلِمُونَ وَمِمَّا الْقَاسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَحَرَّوْا رَشَدًا
 سوره جن آیه (۱۵) وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا
 سوره جن آیه (۱۶) وَالْوَالِدُوا اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا
 سوره جن آیه (۱۷) لِنُنْفِثَهُمْ فِيهِ وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَابًا صَعَدًا
 سوره جن آیه (۱۸) وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا
 سوره جن آیه (۱۹) وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا

۶ - طوفان نوع و بیش از هزار سال زندگی وی

۷ - بیرون آمدن ناقه صالح از سنگ

۸ - سیر و سیاحت یونس و غرق وی در دریا و ماهها در شکم ماهی بودنش

۹ - معجزات منسوب به موسی و عیسی

۱۰ - حکومت سلیمان به شیاطین و عفاریت و چرنده و پرنده و درنده و

خزنده

۱۱ - حج با مناسک و تشریفات خاص از قبیل رمی و جمره و استلام

حجرالاسود و سعی مابین صفا و مروه و هروله و سپس به یادگار دور

بت پرستی خون حیوانات را بی مصرف ریختن و در یک روز بهدر آنهمه قربانی

و کشتار نمودن!

و اینکه آیاتی که با تاریخ و با علم و دانش و با عقل و خرد بالمره مغایر و

مباین است به ترتیب بیان می گردد تا هر که طالب حقیقت باشد به تفاسیر

مراجعه نماید و قطعاً اگر دارای فهم و ادراک باشد از شرح و تفسیر و تاویل

آنها غرق حیرت و شگفتی خواهد شد و بر غفلت خویش و ابایش خواهد

خندید:

١ - آدم

سوره بقره آیه (٣٠) وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ
سوره بقره آیه (٣١) وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ

سوره بقره آیه (٣٢) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ
سوره بقره آیه (٣٣) قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
سوره بقره آیه (٣٤) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

سوره بقره آیه (٣٥) وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ

سوره بقره آیه (٣٦) فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِيَعِضَ عَدُوًّا وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ

سوره بقره آیه (٣٧) فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
سوره بقره آیه (٣٨) قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

سوره رعد آیه (٣٠) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
سوره رعد آیه (٣١) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ

سوره حجر آیه (٢٦) وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِن حَمَإٍ مَسْنُونٍ

سوره حجر آیه (٢٧) وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ

(الي آیه ٥١)

سوره طه آیه (١١٦) وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى
سوره طه آیه (١١٧) قُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى

(الي آیه ١٢١)

سوره اعراف آیہ (۱۰) وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ قَلِيلًا مَّا تَشْكُرُونَ
(تا آیہ ۲۷)

سوره ص آیہ (۷۱) إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ
(الی آیہ ۸۳)

۲ - نوح

سوره اعراف آیہ (۵۹) لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ
(الی آیہ ۶۵)

سوره هود آیہ (۲۵) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ
(الی آیہ ۵۲)

سوره مومنون آیہ (۲۴) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ
(الی آیہ ۳۰)

سوره عنكبوت آیہ (۱۴) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ

سوره عنكبوت آیہ (۱۵) فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً لِلْعَالَمِينَ
سوره نوح آیہ (۱) إِنَّا أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ أَنْ أَنْذِرْ قَوْمَكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
(الی آخر سوره)

۳ - هود

سوره اعراف آیہ (۶۵) وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ
أَفَلَا تَتَّقُونَ
(تا آیہ ۷۳)

سوره هود آیہ (۵۰) وَإِلَىٰ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ

(الی آیه ۶۳)

سوره سجدہ آیه (۱۵) فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً
أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ

(الی آیه ۱۸)

۴ - صالح

سوره اعراف آیه (۷۳) وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ
قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذُرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمْسُوهَا بِسُوءِ
فِيأُخَذْكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ

(الی آیه ۸۰)

سوره هود آیه (۶۱) وَإِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ هُوَ
أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ

(الی آیه ۷۱)

سوره نحل آیه (۴۵) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ
يَخْتَصِمُونَ

(تا آیه ۵۳)

سوره ص آیه (۱۵) فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ
يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ (این سوره و سوره

قبل از ۴- صالح هر دو یکی هستند و اصل آن سوره فصلت آیه ۷۵ است!!!)

(الی آیه ۱۸)

۵ - لوط

سوره اعراف آیه (۸۰) وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ
الْعَالَمِينَ

(الی آیه ۸۵)

سورہ ہود آیہ (۷۷) وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ

(الی آیہ ۸۴)

سورہ حجر آیہ (۶۱) فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ

(الی آیہ ۷۶)

سورہ نمل آیہ (۵۴) وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ

(الی آیہ ۵۸)

سورہ عنکبوت آیہ (۲۸) وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَأْتَأُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ الْعَالَمِينَ

(الی آیہ ۳۶)

۶ - ابراہیم

سورہ بقرہ آیہ (۱۲۴) وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ

(الی آیہ ۱۳۳)

وازا:

سورہ بقرہ آیہ (۲۵۸) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

سورہ بقرہ آیہ (۲۵۹) أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِئَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتَ مِئَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَعَلَّكُمْ أَتَىٰ لَكُمْ آيَاتُ اللَّهِ فَتَتَذَكَّرُونَ

شئیء قدیر

سورہ بقرہ آیہ (۲۶۰) وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أُولَئِمُتُؤْمِنُونَ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبُكَ قَالَ فَاخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْنِكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ

جُزْءًا مِّمَّ اذْعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيًا وَاَعْلَمُ أَنَّ اللّٰهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ
سوره انعام آیه ۷۵ الی آیه ۸۱ و سوره هود آیه ۷۲ الی ۷۷
سوره انبیاء آیه (۵۱) وَلَقَدْ آتَيْنَا اِبْرٰهٖمَ رُشْدَهٗ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهٖ عَلٰمِیْنَ
(الی آیه ۶۹) قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلٰی اِبْرٰهٖمَ

۷ - یوسف

از اول سوره تا آخر سوره

۸ - شعیب

اعراف آیه (۸۵) وَاِلٰی مَدَیْنٍ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهٗ قَدْ
جَاءَتْكُمْ بَیِّنَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ فَاقُوْا الْکَیْلَ وَالْمِیْزَانَ وَلَا تَبْخَسُوْا النَّاسَ اَشْیَاءَهُمْ وَلَا تَفْسِدُوْا فِی
الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا ذٰلِكُمْ خَیْرٌ لَّكُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ
(الی آیه ۹۳)

هود آیه (۸۴) وَاِلٰی مَدَیْنٍ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهٗ وَلَا
تَنْفُسُوْا الْمِکْیَالَ وَالْمِیْزَانَ اِنِّیْ اَرَاكُمْ بِخَیْرِ وَاِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْكُمْ عَذَابَ یَوْمٍ مُّحِیْطٍ
(الی آیه ۹۶)

سوره عنکبوت آیه (۳۶) وَاِلٰی مَدَیْنٍ اَخَاهُمْ شُعَیْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ وَاَزْجُوا الْیَوْمَ
الْآخِرَ وَلَا تَعْتَنُوا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِیْنَ
سوره عنکبوت آیه (۳۷) فَكَذَّبُوْهُ فَاَخَذْتَهُمُ الرَّجْفَةُ فَاَصْبَحُوْا فِیْ دَارِهِمْ جٰثِیْعِیْنَ

۹ - موسیٰ

سوره بقره آیه (۴۷) يَا بَنِيْ اِسْرٰئِیْلَ اذْكُرُوْا نِعْمَتِی الَّتِیْ اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ وَاِنِّیْ فَضَّلْتُكُمْ عَلٰی
الْعٰلَمِیْنَ
(الی آیه ۹۳)

سوره اعراف آیه (۱۰۳) ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ مُوسٰی بِآیٰتِنَا اِلٰی فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَظَلَمُوْا بِهَا

فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ

(الی آیہ ۱۷۴)

سورہ کہف آیہ (۶۰) وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا

(الی آیہ ۸۰)

سورہ مومنون آیہ (۴۵) ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَأَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ

(الی آیہ ۵۱)

سورہ شعراء آیہ (۱۰) وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ

(الی آیہ ۶۸)

سورہ نمل آیہ (۷) إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِمْ مِنْهَا يَجْرِبُ أَوْ آتِيكُمْ بِسَهَابٍ

قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ

(الی آیہ ۱۶)

سورہ قصص آیہ (۳) تَتْلُوا عَلَيْكَ مِن تَبَأِ مُوسَىٰ وَفِرْعَوْنَ بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

(الی آیہ ۴۶)

سورہ غافر آیہ (۲۳) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ

سورہ غافر آیہ (۲۴) إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ

(الی آیہ ۳۶)

سورہ دخان (۱۷) وَلَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَجَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ

(الی آیہ ۳۴)

سورہ طہ آیہ (۹) وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ

سورہ طہ آیہ (۱۰) إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ

أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى

(الی آیہ ۹۹)

سورہ زخرف (آیہ ۴۶) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأِيهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ

الْعَالَمِينَ

(الی آیہ ۵۸)

سوره عنكبوت و قارون و فرعون و هامان ولقد جاءهم موسى بالبينات فاستكبروا في الأرض وما كانوا سابقين فكلا أخذنا بذنبه فمنهم من أرسلنا عليه حاصبا ومنهم من أخذته الصيحة ومنهم من خسفنا به الأرض ومنهم من أغرقنا وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون

١٠ - يونس

سوره الصافات آيه (٣٩) وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ
(الي آيه ٨٣)

١١- ايوب

سوره ص آيه (٤١) وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَيُّ مَسِيحِي الشَّيْطَانُ بِضُؤْبٍ وَعَذَابٍ
سوره ص آيه (٤٢) اذْكُرْ بِرَجُلِكَ هَذَا مُغْتَسِلٌ بَارِدًا وَشَرَابٌ
سوره ص آيه (٤٣) وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولِي الْأَلْبَابِ
سوره ص آيه (٤٤) وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْتًا قَاضِرًا بِهِ وَلَا تَحْنُثْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ

١٢-١٣ - داود و سليمان

سوره بقره آيه (١٠٢) وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ
وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ
وَمَارُوتَ وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ
بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ وَمَا هُمْ بِضَارِعِينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ
وَلَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَرَاهُ مَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ وَلَبِئْسَ مَا شَرَوْا بِهِ أَنفُسَهُمْ لَوْ كَانُوا
يَعْلَمُونَ

سوره انبياء آيه (٧٩) فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّا آتَيْنَاهَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ
يُسَبِّحُنَّ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ

سوره انبياء آيه (٨١) وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا

بِكَلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ

سوره انبياء آيه (٨٢) وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُمْ

خَافِظِينَ

سوره نمل آيه (١٦) وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا
مِن كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ

(الى آيه ٤٤)

سوره سبا آيه (١٠) وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِيبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ

سوره سبا آيه (١٢) وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غَدُوها شَهْرًا وَرَوَّاحُها شَهْرًا وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ وَمِنَ
الْجِبِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ إِذِ مَن رَّيَعُ مِنْهُمْ عَنِ أَمْرِنَا نُدْفِقُهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ

سوره سبا آيه (١٣) يَغْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَّحَارِبٍ وَتَمَائِيلٍ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ
رَّاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُودَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورِ

سوره سبا آيه (١٤) فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ

مِنْسَاتِهِ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِئُ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ

سوره ص آيه (١٧) اضْبُرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ

سوره ص آيه (١٨) إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ

سوره ص آيه (١٩) وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ

سوره ص آيه (٢٠) وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلْنَا الْخِطَابِ

سوره ص آيه (٢١) وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضَمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابِ

سوره ص آيه (٢٢) إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى

بَعْضٍ فَاخْتُمَ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ

سوره ص آيه (٢٣) إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً لِوَيْ نَعَجَةً وَاحِدَةً فَقَالَ أُكْفِلْنِيهَا

وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ

سوره ص آيه (٢٤) قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسْؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ

لَيُنْفِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ

فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ

سوره ص آيه (٢٥) فَعَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ

سوره ص آیه (۳۰) وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ
 سوره ص آیه (۳۱) إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِيَاتِ الْجِبَادُ
 سوره ص آیه (۳۲) فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَثَ بِالْحَبَابِ
 سوره ص آیه (۳۳) رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ
 سوره ص آیه (۳۳) وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ
 سوره ص آیه (۳۴) قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ
 الْوَهَّابُ

سوره ص آیه (۳۵) فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رِجَاءً حَيْثُ أَصَابَ
 سوره ص آیه (۳۶) وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بِنَاءٍ وَعَوَاصٍ
 سوره ص آیه (۳۷) وَآخِرِينَ مَّقَرِّينَ فِي الْأَضْفَادِ
 سوره ص آیه (۳۹) هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
 سوره ص آیه (۴۰) وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ

۱۴ - ذوالقرنین

سوره کھف آیه (۸۳) وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا
 سوره کھف آیه (۸۴) إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآتَيْنَاهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا
 سوره کھف آیه (۸۵) فَاتَّبَعَ سَبَبًا
 سوره کھف آیه (۸۶) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ
 عِنْدَهَا قَوْمًا سوره کھف آیه (۸۷) قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِنَّمَا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ
 حُسْنًا
 سوره کھف آیه (۸۸) قَالَ أَمَا مِنْ ظَلَمٍ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا ثَكْرًا
 سوره کھف آیه (۸۹) وَأَمَا مِنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جَزَاءُ الْحُسْنَىٰ وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا
 يُسْرًا
 سوره کھف آیه (۹۰) ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا
 سوره کھف آیه (۹۱) حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطَّلِعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنَ
 دُونِهَا سَبِيلًا

سورہ کھف آیہ (۹۲) كَذٰلِكَ وَاَخٰطُنَا بِمَا لَدَيْهِ حٰجِرًا
 سورہ کھف آیہ (۹۳) ثُمَّ اَتَّبِعْ سَبِيْلًا
 سورہ کھف آیہ (۹۴) حَتّٰى اِذَا بَلَغَ بَيْنَ السَّدَنِ وَجَدَ مِنْ دُوْنِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُوْنَ يَفْقَهُوْنَ
 قَوْلًا
 سورہ کھف آیہ (۹۵) قَالُوْا يَا ذَا الْقُرْآنِ اِنَّ يَأْجُوجَ وَمَاجُوجَ مُفْسِدُوْنَ فِى الْاَرْضِ فَهَلْ
 نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلٰى اَنْ نَّجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا
 سورہ کھف آیہ (۹۶) قَالَ مَا مَكَّنِّىْ فِيْهِ رَبِّىْ خَيْرًا فَاَعِيْنُوْنِ بِقُوَّةٍ اَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ رَدْمًا
 سورہ کھف آیہ (۹۷) اَتُوْنِ زُبْرَ الْحَدِيْدِ حَتّٰى اِذَا سَاوٰى بَيْنَ الصَّدَقَيْنِ قَالَ انْفُخُوْا حَتّٰى اِذَا
 جَعَلَهُ نَارًا
 سورہ کھف آیہ (۹۸) قَالَ اَتُوْنِىْ اُفْرِغْ عَلَيْهِ قَطْرًا
 سورہ کھف آیہ (۹۹) فَمَا اسْطَاعُوْا اَنْ يُّظْهَرُوْهُ وَمَا اسْتَطَاعُوْا لَهٗ ثَقْبًا
 سورہ کھف آیہ (۱۰۰) قَالَ هٰذَا رَحْمَةٌ مِّنْ رَبِّىْ فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّىْ جَعَلَهُ دُغًا وَاِنْ كَانَ وَعْدُ
 رَبِّىْ حَقًّا

۱۵ - عیسیٰ

آل عمران آیہ (۳۵) اِذْ قَالَتْ امْرَاَةٌ عِمْرَانَ رَبِّ اِنِّىْ نَذَرْتُ لَكَ مَا فِى بَطْنِىْ مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّىْ
 اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ
 (الى آیہ ۵۱)

سورہ مائدہ آیہ (۱۱۰) اِذْ قَالَ اللّٰهُ يَا عِيسٰى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِىْ عَلَيْكَ وَعَلٰى وَالِدَتِكَ اِذْ
 اٰتٰىدْتِكَ بِرُوْحِ الْقُدُسِ نَكَلِمًا مِّنَ النَّاسِ فِى الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَاِذْ عَلَّمْتِكَ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَالشُّرٰوٰةَ
 وَالْاِنْجِيْلَ وَاِذْ تَخَلَّقَ مِنْ الطِّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ اِذْنِىْ فَتَنْفُخُ فِيْهَا فَتَكُوْنُ طَيْرًا اِذْنِىْ وَتَبْرِئُ الْاَكْمَةَ
 وَالْاَبْرَصَ اِذْنِىْ وَاِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتٰى اِذْنِىْ وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِيْ اِسْرٰئِيْلَ عَنْكَ اِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنٰتِ
 فَقَالَ الْاٰدِيْنَ كَفَرُوْا مِنْهُمْ اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ مُّبِيْنٌ
 (الى آیہ ۱۱۹)

سوره مريم آيه (١٦) وَاذْكَرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّيَبَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا

١٦ - اصحاب كهف

سوره كهف آيه (٩) أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا
(١٠) إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا

(١١) فَضَرَبْنَا عَلَى آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا

(١٢) ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا

(١٣) نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرَدْنَا لَهُمْ هُدًى

(١٤) وَرَبَطْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِهِ
إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا سَطَطْنَا

(١٥) هَؤُلَاءِ قَوْمًا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى
عَلَى اللَّهِ كَذِبًا

(١٦) وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُغْنِي عَنْكُمْ وَاللَّهُ فَائِزٌ إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَهَيِّئْ
لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مَرْفَقًا

(١٧) وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَّوُّرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا عَرَبَتْ تَقَرَّبُ إِلَيْهِمْ ذَاتَ
الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ مِنَ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ
لَهُ وَكِيلًا مُرْشِدًا

(١٨) وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ وَكَلِّمُهُمْ بِاسِطٍ ذِرَاعِيهِ
بِالْوَصِيدِ لَوِ اطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمَلِكٌ مِنْهُمْ رُجْبًا

(١٩) وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ
قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَاتَّبَعُوا أَحَدَكُمْ بِوَرْقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ
بِرِزْقِ مَنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا

(٢٠) إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدْنَا

(٢١) وَكَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَلْغُوا أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ
بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِم بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمُ

مَسْجِدًا

- (٢٢) سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كُفُّهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كُفُّهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةً وَتَأْمِنُهُمْ كُفُّهُمْ قُل رَّبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءَ ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَنَفِثْ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا
- (٢٥) وَلْيَتُوبُوا فِي كُفُوبِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا

معراج

- سوره اسراء آیه (١) سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
- سوره النجم آیه (١) وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ
- (٢) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ
- (٣) وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
- (٤) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ
- (٥) عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ
- (٦) ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ
- (٧) وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ
- (٨) ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ
- (٩) فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ
- (١٠) فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
- (١١) مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ
- (١٢) أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ
- (١٣) وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ
- (١٤) عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ
- (١٥) عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ
- (١٦) إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ
- (١٧) مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ
- (١٨) لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ

مدد سماوی

سوره آل عمران آیه (١٢٢) إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُبَدِّلَ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آيَاتٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُزِيلِينَ

سوره آل عمران آیه (١٢٥) بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُم مِّن فُورِهِمْ هَذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آيَاتٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ

سوره انفال آیه (٩) إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبُّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِالْفِئَةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْسِلِينَ

سوره انفال آیه (١٠) وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

سوره انفال آیه (١١) إِذْ يَغْشِيكُمُ الْعُغْاسُ أَمَنَةً مِّنْهُ وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيَطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رِجْسَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ

سوره انفال آیه (١٢) إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبِّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرِّغْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ

سوره انفال آیه (١٣) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ

سوره انفال آیه (١٧) فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتُمْ إِذْ رَمَيْتُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

سوره توبه آیه (٢٦) ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ

متفرقه

سوره اعراف آیه (١٧٢) وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ

سوره بقره آیه (٢٢٣) أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ

لَهُمُ اللَّهُ مَثُوثًا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَدُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ

سوره بقره آیه (٢٤٨) وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ

سوره بقره آیه (٢٥٩) أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِئَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَل لَّبِثْتُ مِئَةَ عَامٍ فَنَظَرُ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى جَمْرِكَ وَلَتَجْعَلَكَ آيَةً لِّلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِئُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

سوره نمل آیه (٨٢) وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ

بسم الله الرحمن الرحيم

الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل اء لم يجعل كيدهم في تضليل و ارسل عليهم طيراً ابابيل ترميمهم بججارة من سجيل فجعلهم كعصف مأكول

بسم الله الرحمن الرحيم

(١) قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ (٢) مِّن شَرِّ مَا خَلَقَ (٣) وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ (٤) وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ (٥) وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ

بسم الله الرحمن الرحيم

قل اخوذ برب الناس ملك الناس الله الناس في شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس في الجنه و الناس

و اما اينكه قران مخالف با موازين اخلاقى است:

نخست: حجاب زنان بدان شدت و سختی مطابق تعلیمات قرآن زیر:
 سوره نور آیه (۲۱) وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَنْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخْوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوْ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي الْإِرْزَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوْ الْوَالِدِ الَّذِينَ لَمْ يُظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنَ زِينَتِهِنَّ وَتَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

سوره احزاب آیه (۵۳) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَاطِرٍ إِنَاءَةٌ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَخْفِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَخْفِي مِنْ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زُوجَاتِهِ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا

(۵۵) لَا جُنَاحَ عَلَيْهِمْ فِي آبَائِهِمْ وَلَا أَبْنَائِهِمْ وَلَا إِخْوَانِهِمْ وَلَا أَبْنَاءَ إِخْوَانِهِمْ وَلَا أَبْنَاءَ أَخْوَاتِهِمْ وَلَا نِسَائِهِمْ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ وَاتَّقِينَ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا (۵۹) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذِينَ وَكَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَحِيمًا

در حجاب، در دوره پیغمبر سخت گیری می شده که مخالف عقل و منطق بوده است. چه عایشه گوید پس از آنکه عمر را در حجره پیغمبر دفن کردند هر وقت وارد آن حجره می شدم رو می پوشاندم تا چشم عمر روی مرا نبیند! یعنی چشم لاشه پوسیده عمر در زیر یک ذرع خاک!!! و آیا این حرکت نفهمانه و این رویه دور از دانش نه از اثر تلقین و تعلیم زوجهش بوده است؟!

۲- تعدد زوجات!:

فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثًى وَاثَلَاثَ وَرَبَاعَ سِوَاى كِنِزَانِ وَاَسِيرَانِ

۳- سه طلاق و موضوع شرم آور و خجلت زای محلل:

سوره بقره آیه ۲۲۷ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدِ حَتَّىٰ تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا

جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا ...

چه زیادند اشخاصی که با گفتن کلمه سه طلاق مجبور شده‌اند زن خود را بدهند با مرد بیگانه هم بستر و هم آمیز شوند.

۴ - شکنجه و تعذیب و سنگسار و بریدن دست دزد:

وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا تَكْلًا مِّنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

سوره مائده آیه (۳۸) بدیهی است کسانی که به سرقت دست می یازند غالباً در اثر فقر و بی نوایی است و اگر دستش بریده شود بیشتر دچار مذلت و فقر و بی چیزی خواهد گشت و نتیجه حاصله: بد نشد بدتر شده است. زیرا بواسطه بیدستی برای تمام دوره زندگی از کسب و کار محروم و بین الله قرآن شرمنده و نسبت به جامعه بدبین، کینه توز و دشمن می‌گردد و به عده عَجَزَه و گدایان و مستمندان و جانیان افزوده خواهد شد و حس نفرت را در بین بشر تولید خواهد نمود.

۵ - قساوت و خشونت و عدم رعایت ادب و نزاکت و انسان دوستی مانند:

يا ايها النبي حرض المومنين علي القتال ان يكن منكم عشرون صابرون يغلبوا مائتين... قاتلو المشركين كاهه ... واقتلوهم حيث ثقتموهم واخرجوهم من حيث اخرجوكم ... كتب عليكم القتال و هو كره لكم... ودوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء فلا تتخذوا منهم اولياء حتي يهاجروا في سبيل الله فان تولوا فخذوهم واقتلوهم حيث وجدتموهم ولا تتخذوا منهم وليا ولا نصيرا... يا ايها الذين آمنوا قاتلوا الذين يلونكم من الكفار وليجدوا فيكم غلظه واعلموا ان الله مع المتقين ... قاتلوا الذين لا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر ولا يحرمون ما حرم الله و رسوله و لا يدينون دين الحق من الذين اوتوا الكتاب حتي يعطوا الجزية عن يد و هم صاغرون.

يا ايها النبي جاهد الكفار والمنافقين واغظ عليهم وماواهم جهنم وبئس المصير.

- ما كان النبي انا يكون لله اسرى حتى شيخن في الارض...

و لا تتخذ اليهود و النصارى اولياء ...

۶ - تعرض به ناموس زنان ملل مغلوبه حتی زنان شوهردار به دليل آیه:

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ اِلَّا مَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُمْ

۷ - آیات تند و خشن و بی رحمانه راجع به قتل و نهب و اسر مطابق آیات
سوره توبه فی الندو الختم و سایر آیات قرآنی

۸ - امتیازات و تخصیصات برای شخص محمد سوره احزاب آیه ۷
النَّبِيِّ أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي
كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ
مَسْطُورًا

احزاب آیه (۳۶) وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ
الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا

احزاب آیه (۵۰) يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ
يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ خَالَاتِكَ اللَّاتِي
هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ
مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِيُكَيْلَا يَكُونَ
عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا

این مجملی از ایرادات وارده به قرآن بود که به طور نمونه سطری بیان گردید
که با نظر دقت و کنجکاوی در آنها غور و امعان نظر شده و چه بهتر که
یکدفعه قرآن را از روی کمال بی طرفی فی باب تحقیق و تدقیق از اول تا آخر
بخوانید و برای توضیح و استطلاع به یکی از تفاسیر هم مراجعه نمایید.

و اگر بخواهم از کتاب‌های اخبار و احادیث و سیر نبی و تفاسیر راجع به
خلقت عالم و کیفیت سموات و ارض - عرش - کرسی - لوح و قلم - جابلقا -
جابلساء - کوه قاف - بهشت - دوزخ - اعراف - زمهریر - برزخ - حمای -
غلمان - برف - باد - باران - تگرگ - ابر - رعد و برق - خسوف - کسوف -
شهاب ثاقب - ماه - خورشید - ستارگان - کاوماهی - ملائکه - جن -
شیاطین - یاجوج ماجوج - عوج ابن عنق - هاروت ماروت - دجال و خرش -
دابه الارض - نفخ صور - ظهور مهدی - غربراتی - اسرافیل - جبرائیل -

میکائیل - قیامت - حشر و نشر - منبع نیل جیحون، دجله و فرات - مرکز زمین - حیثیت مکه - پرستیژ و اختیارات پیغمبر و ائمه اثناعشر و غیره و صدها و هزارها امثال آن سخن سرایی کنم و همچنین شرح سفر معراج و آنچه محمد در آسمان‌ها دیده و از جبرئیل و دیگر ملایک مقرب شنیده سخن بقدری به درازا کشد که واقعاً مثنوی هفتاد من کاغذ شده که از آنجمله است مجلدات بحارالانوار مجلسی از قبیل حیاة القلوب و غیره که نه مرا امکان گفتن باشد و نه شما را یارای شنیدن. اجمالاً در مداخله به معقولات بقدری یاوه سرایی شده و مهمل بافی کرده‌اند که حتی کودکان دبستان‌های ابتدایی را نیز دچار شگفتی و اعجاب می‌کند و به سستی بنیان عقاید پدران خویش می‌خندند! با شرح مذکور که مجملی از مفصل و اندکی از بسیار بود آیا باز اصرار خواهید داشت که قرآن کلام خدا و معجزه لایزال و پابرجا است؟ آیا اگر شما سندی در دادگاه مدرک مدعی خود قرار دهید و در آن سطری قلم زد و مجعول و غلط بیابند که انتظاری از داوری عادلانه قضاء خواهید داشت؟ بدیهی است نتیجه منفی. پس سندی که هزاران غلط علمی و تاریخی و عقلی و نقلی و اخلاقی در آن باشد کدام دانشمند آن را معتبر خواهد شمرد و سند رستگاری بشرش خواهد پنداشت؟ بلاتردید بر هر کس اندک تامل و تعمق نماید واضح و آشکار می‌گردد که انتساب قرآن به خداوند جلیل گناهی عظیم و جرمی شگرف است زیرا با ایراداتی که نگارش یافت علما و عقلا مردود است و نمی‌توان گفت که خداوند بقدر یک شاگرد لیسانس یا متوسطه سواد ندارد و محقق است که زاده فکر خود محمد و یارانش بوده و پاره از آیات قرآنی تلویحا اشاره بدان می‌نماید:

سوره مائده آیه (۱۰۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا عَنْهَا حِينَ يُنَزَّلُ الْقُرْآنُ تُبَدَّ لَكُمْ عَفَا اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ. انعام آیه (۲۵) يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ.

سوره انفال آیه (۳۱) وَإِذَا تُثْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا مِثْلَ هَذَا إِنْ هَذَا

إِلَّا أَسَاطِيرَ الْأُولِينَ. (۳۲) وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِن كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ أَوْ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ.
یونس آیه (۴۱) وَإِن كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَلَكُمْ عَمَلُكُمْ أَنْتُمْ بَرِيضُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ.

سوره نحل آیه (۱۰۳) وَلَقَدْ نَعَلْنَا أَمْهَمَّ يُقُولُونَ إِنَّمَا يَعْزِمُ عَلَىٰ بَشَرٍ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجِبِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ.

چه در آن اوان زمينه ادعا مهيا و موقع هم مناسب بوده است. اولاد يهودان برغم عيسويان ظهور پيغمبري را انتشار مي داند و در همان ايام معدودي هم بدان ادعا برخاستند از جمله: طليحه اسدي - اسود عنسي - مسيلمه ابن حبيب يمامه - سجاح بنت منذر - اميه بن ابى الصلت.

و اينکه چند سطري از تاريخ سياسي اسلام تاليف دکتر حسن مصري نقل مي شود: در ميان عربها اشخاص روشن فکري پيدا مي شدند که به بت پرستي راضي نبودند و مي خواستند از اين مرحله تجاوز کرده عقايدی بهتر از آن پيدا کنند زیرا در نتیجه آميزش با يهودان و مسيحيان متوجه شده بودند که بت پرستي از حقيقت دور است. بعضی از اين اشخاص کسان را به توحيد و ترک بت پرستي و بعضی از عادات جاهليت دعوت مي کردند و معتقد بودند که خدای يگانه ای وجود دارد، و در روز حساب مردم را پاداش مي دهد. اين مسلک را تحنف مي ناميدند و پيروان آن را حنيفيان مي خوانند (حنيف اصل آن به زبان عبری و سريانی به معنی نجس و مرتد می آید اما چون اهل عرب زید و اصحابش را حنفا یعنی مرتدين می گفتند زانرو که دين آبا و اجداد بت پرست خود را ترک کرده بودند پس هم ايشان و هم محمد آن لقب را پسندیده و برای خویشان پذيرفتند و معنی آن را نیز نیکو گردانيدند زیرا که شايد ايشان نیز به اين تحنف و تحت هیچ تفاوتی ندیده اند - نقل از کتاب ينابيع الاسلام). أمیته بن ابوالصلت شاعر معروف عرب از جمله این اشخاصی بود و انتظار داشت که پیغمبر قوم خود شود وقتی محمد مبعوث شد دیک

حسدش بجوش آمد و از متابعت اسلام سرپیچید. ورقه بن نوفل و قس بن ساعده از جمله حنیفیان بودند. قس از قضات معروف و خطبای بی نظیر عرب بود که بر شتر خود خطبه می خواند و مردم را به ترک عادات زشت و ناهنجار دعوت می کرد و آنها را به بعثت پیغمبری بشارت می داد. بعضی از عربها افکار ثنوری را از مردم حیره که با ایرانیان تماس داشتند فرا گرفته و به یزدان و اهریمن قایل بودند و بعضی از آنها نیز ستاره پرست و آتش پرست بودند. بطور خلاصه هنگام تولد محمد بت پرستی رو به ضعف و انحطاط می رفت و بعضی از عربها به دنیای دیگر معتقد بودند. دین مسیح در عربستان نفوذ کرده و دین یهود پیروان زیادی پیدا کرده بود، و نفوذ و مبادی یهودیت و مسیحیت عقیده طرفداران توحید را تقویت می کرد، ولی هیچیک از این دینها در عربستان رواج نیافته بود، زیرا مبادی مسیحیت پیچیده و مشکل بود و اذهان ساده از تصور آن عاجز بودند، بعلاوه اختلاف فرقه مسیحی اعراب بدوی را از پیروی آن بیزار می ساخت. یهودیت دین بنی اسرائیل بود و آنها خودشان را ملت برگزیده خدا می دانستند. و عربها نمی خواستند استقلال خود را فدای دین یهود کنند. مذهب توحید نیز با مبادی ثنویت منافات داشت و پیش از این گفتیم که بعضی عربها مبادی مذکور را از اعراب حیره آموخته بودند. بنابر این هیچیک از این مذاهب به خودی خود نمی توانست در عربستان رواج پیدا کند. ولی از طرف دیگر شیوع افکار دینی و رواج مبادی دین زردشت و مسیح زمینه را برای ظهور محمد فراهم آورده بود. انتها

۲ - بواسطه فوت پسران محمد، خدیجه که به کرات به بتان متوسل و شفای پسران خویش را خواسته بود و اثری از آنها ظهور نکرده بود سخت از بتان رنجیده و شوهر خود را به عدول از بت پرستی و پیروی مسلک حنفا تشویق می کرد.

۳ - در میان بت پرستان مکه نیز مانند هنود و پیروان برهما ریاضت معمول بوده و محمد هم هر سال یکبار به ریاضت می پرداخته و تغییرحالی که در اثر

ریاضت به برخی کسان «آنور مال» و غیرعادی رخ می‌دهد. بوی نیز عارض گردید و آن در حقیقت انقلاب حالیت که در نتیجه شدت توجه شخص بخود طبق دستور مرشد و معلم و فرو رفتن و ور رفتن بخویش بالاخره شخص موفق می‌گردد خودش را مانیتیزه کند و عوالمی که در آن حال برایش هویدا می‌شود و خوابی که در بیداری می‌بیند به سیر و سلوک تعبیر می‌نمایند که نظیر آن در میان مرتاضین فراوان است، از همه آنها ادعاهایی سر زده مانند: منصور حلاج، بایزید بسطامی، عین القضاء همدانی - و سید علی محمد شیرازی و جوکیان هند و مالایان تبت. و وقتی که محمد از آن حالات خدیجه را خبر می‌داد وی هم می‌گفت شما با عالم ماوراء الطبیعه راه یافته‌اید و پیغمبری را که اشتهار ظهورش می‌دهند شما باید باشید. و این پندار رفته رفته در اثر تلقین در وی قوت یافت تا بالاخره منجر به ادعای نبوت گشت.

۴ - سفرهای وی به شما و گفتگو با رهبانان دین مسیح و حصول اطلاع بر سوابق زندگی کسانی که به دعوی نبوت برخاسته‌اند، و با وجود آنکه از اشخاص غیر معروف بوده‌اند. سپس چگونه مشهور جهان گشته و مورد توجه و ستایش قرار گرفته‌اند. و چه عظمت و مقامی در قلوب گرویدگان خود حاصل کرده‌اند. خلاصه همه آنها محمد را موجبات تشویق و تهییج گردیده و با یافتن زمینه مساعد و وقت مقتضی به اظهار ادعا برخاست. والا اگر از روی گمان بی‌طرفی بدون نظر حب و بغض در صفات و حالات و رفتار و اطوار و کردار و گفتار ایشان استقصا و غوری نماییم و احادیث و اخبارش را در ترازوی علم و دانش یا وزنه عقلی و خرد بسنجیم، بی‌شک و بلا تردید بطور واضح و روشن و بدون هیچگونه ابهام و سوسه خواهیم یافت که وی را با ایزد توانا ارتباطی نبوده و آنچه گفته عاری و خارج از موازین علمی می‌باشد.

تعریف قرآن را از نقطه نظر تاریخی و علمی و عقلی و اخلاقی شنیدید. اکنون می‌خواهم محمد را هم از روی مدارک تاریخ مسلمین بدون آنکه کلمه از غیر

آنچه مورخین متعصب اسلام نوشته‌اند بیان نمایم. به شما معرفی کرده و خوب بشناسانم. و بطور اختصار اینک شمه از اخلاق و اطوار و سیر او را برای اطلاع کامل شما بیان نمایم:

۱ - راه زنی می‌کرد. مراجعه کنید در تواریخ اسلامی به شرح سریه سند بن وقاص به زمین حرار - غزوه بواط - غزوه ذوالعشیر - سریه عدالله بن جحش - بدر کبری - سریه قروه - سریه زید بزمین عرین که همه آنها فقط به قصد راهزنی کاروانیان و ----- تجارتی بوده است!

۲ - غارت‌گر بوده چه غزوه قرقره الکدر - سریه ابوسلمه مخزومی - غزوه بنی المصطلق - سریه محمدبن مسلمه - سریه حکاشه - سریه ابوعبیده - سریه زیدبن حارثه - سریه علی بن ابیطالب به قبیله بنی سعد بن بکر - سریه بشر بن سعد بر بنی مره - سریه غالب بن عبدالله - سریه عینیه بن حصین بر بنی عنبر - سریه مجدد غالب بن عبدالله بر بنی الملیح - و باز سریه غالب بن عبدالله بر بنی مروه - سریه شجاع بن وهب بر بنی عامه که همه آنها فقط به قصد غارت و یغما و چپاور و تاراج بوده است.

۳ - اسیران را می‌کشت. پس از فتح بدر در منزل رییس به صف اسیران عبور و هر یک را نظاره می‌کرد. در میانه نظری بسوی عقبه بن ابی مسیط و نضر بن حارث انداخت و هر دو را به یک ریسمان بسته بودند نضر فراستی به کمال داشت. پس روی به عقبه کرد و گفت از میان قریش مرا و تو را رهایی نیست. زیرا که من در نظاره محمد مرگ را معاینه کردم. در این وقت علی را فرمود تا ایشان را حاضر ساخت و نضر مردی خوش روی بود علی موی او را می‌کشید و می‌آورد. نضر گفت ای محمد بحق خویشاوندی با من چنان کن که با سایر قریش خواهی کرد. گفت با تو خویشی نیست و اسلام قاطع ارحام است! گفت تو فرموده قریش چون دستگیر شد نباید کشت. فرمود تو قریش نیستی تو مجوس باش! پس نضر روی به مصعب بن حمیر کرد و گفت تو اگر اسیر بودی تا مرا جان در تن بود قریش نتوانستند ترا کشت. مصعب گفت تو بر

صدق سخن کنی اما من نتوانم چه اسلام قطع همه جهود کند! و نگاه علی قصد قتل او کرد. مقداد بانگ برداشت یا رسول الله این اسیر نیست پیغمبر گفت الهی تو مقداد را از فدیة نضر بی نیاز کن! و علی سر او برگرفت و خواهرش در مرگ او چند بیت مرثیه انشا کرد و چون مرثیه او در پیشگاه محمد معروض افتاد فرمود: لو کنت کلمت شعرها لما قتلتها!

چون نوبت به عقبه بن ابی مسیط رسید، گفت اگر محمد چون مرا می کشی کدام کس کفیل کودکان من باشد؟ گفت آتش دوزخ کفیلشان خواهد بود و علی گردن او را بزدا! در جنگ بدر مقرر کرده بود که اگر به عباس یا خویشان نزدیکش دست یابند آنان را نکشند و زنده گرفتار سازند. ابو خدیفه بن عقبه بن ربیع که پدر و برادرش در لشکر قریش بود و در بدر با شمشیر اصحاب محمد کشته شده بودند. گفت یا رسول الله اینک پدر و برادران خود را بکشیم ولی عباس عم شما را زنده بگذاریم! سوگند به خدای اگر او را در میدان نبرد دیدار کنم شمشیر بر وی آورم. محمد روی به عمر بن خطاب کرد و گفت یا اباحفص می شنوی که ابو خدیفه می گوید شمشیر بر روی عم رسول خدا می زنم؟ تا آن زمان عمر را به کینت خطاب نکرده بود. عمر گفت اگر فرمایی سر او را بگیرم که منافق گشته است. فرمود منافق نیست. از غم پدر و برادر بیخویشتن است و ابو خدیفه از این جسارت و بیم خسارت آن پیوسته بر خویشتن ترسان بود!

همچنین در صدد کشتن تمام اسرای قریش که در بدر گرفتار شده بودند به استثنای خویشان نزدیک مانند عباس و عقیل برآمد و صنا دید اصحاب را انجمن ساخته با ایشان در کار غنایم و اسیران مشاوره انداخت. نخستین عمر بن خطاب سر برداشت و گفت باید اسیران را جمله مقتول ساخت و هر که را از این اسیران خویشاوند است او باید به قتل رساند. عباس را حمزه سر بردارد، عقیل را علی از پای در آورد، عباس بانگ برآورد: یا عمر قطعت الرحم، قطع الله رحمک، پیغمبر را این سخن پسند نیفتاد چه می دید عباس و عقیل

نیز کشته می‌شوند. دیگر باره گفت اندیشه شما در حق این جماعت چیست؟ ابوبکر گفت این مردمان از صناید قریش والا بر قبایل اند و از جمله خویشان توشمرده می‌شود، چون برایشان ظفر یافتی بر فق و رحمت باش، بهتر است که فدیة ستانیم و آزاد کنیم. پیغمبر ایشان را مخیر کرد در کشتن و یا با گرفتن فدیة از او ساختن و اصحاب اختیار فدیة کردند و چون نظر محمد آن بود که خویشان خود را مجزی و بقیه را اصحاب رضایت به قتل دهند با اکراه برای آنان موافقت نمود. چنانکه بعداً در جنگ احد که لشکریان اسلام مغلوب گردید، اصحاب خویش را ملامت نمود که این شکست کیفر آزاد ساختن اسیران بدر است زیرا خدایم فرموده اسیران را بکشیم: ماکان لنبی ان یکون لله اسری حتی یتخین فی الله تریدون عرض الدنيا و اله یرید الاخره. یعنی سزاوار نیست پیغمبر را که او را اسیران باشد و فدیة گیرد جز اینکه آنان را مقتول سازد و در همان جنگ احد که فقط دو تن از لشکریان قریش اسیر گشتند هر دو را بکشت.

در حمله که بر یهودان بنی نضیر برد، یک شب گشتی‌های مسلمین عده از آنان را دستگیر نمودند و پیغمبر رحمتی فرمود تا همه را سربرگرفتند و سرها بریده را از در خانه‌های محصورین در آویختند!

۴ - قتل عام می‌نمود چه در سال دوم هجرت آهنگ یهودان بنی قینقاع نمود و چون ایشان قوت مقاتله و مقابله نداشتند. بحصارهای خویشان پناه جستند و پانزده روز در تنگنای محاصره گذراندند. تا کار بر ایشان تنگ شد و بناچار از حصار بیرون شده تسلیم گشتند. پس مندرین قوامه اصلحی را حکم داد تا دست آن جماعت را بر پشت ببندد و در خاطر داشت که جمله را مقتول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن ابی که از اکابر مدینه بود گفت یا رسول الله اینان با من هم همان‌اند در حق هم سوگندان من احسان فرمای. محمد روی بگردانید. دیگر باره آن سخن عادت کرد و جواب نشنید. پس پیش شده گریبان پیغمبر را گرفته و گفت یا رسول الله احسان فرمای

وی در غضب شد و رنگش دیگرگون گشت و گفت و یحک ارسلنی ابن سلول . گفت سوگند با خدای تا احسان نکنی تو را رها نکنم. زیرا هفتصد کس را نتوانم رها کرد که تو جمله را در یک بار و مقتول سازی چون الحاح از حد بدر برد. گفت واگذارند ایشان را که لعنت خدای بر ایشان باد و بر آنکس که یار ایشان است و فرمان داد که مال و ثروت و قلاح و ضیاع خویش را از مهر غنیمت بجای گذاشته و جلای وطن نمایند. و پس از هجوم بر بنی قریظه و تسلیم بلاشرط آنان مقرر داشت تمام مردانشان را که قریب بر دو هزار تن می شدند بعلاوه یک نفر زن در کنار حفره که از پیش کنده بودند مانند گوسفند سر بریدند و یکی از دژخیمان این کشتار هولناک و فجیع علی بود.

۵ - مخرب و تباهاکار بود. در محاصره بنی نضیر حکم داد درختان خرمای ایشان را از بیخ بزنند. جهودان پیام کردند که تو مدعی هستی که فرستاده خدایی خدای تو را فساد نفرموده است درختان را چرا قطع کنی - اگر ما بباشیم ما را باشد و اگر نه شما را خواهد بود. و از این سخن خلافی در ضمیر بعضی از مردم افتاد. پس محمد عبدالله بن سلم را مامور ساخت تا تمام آن نخیلات را ریشه کن نمودند و گفت بر جهودان دشوارتر باشد! و در جنگ طایف فرمود تا تاکستان ایشان را قطع کردند و بسوختند. سفیان بن عبدالله ثقفی فریاد برآورد که ابی محمد چرا اموال ما را ناچیز کنی. این درختان را بگذار، اگر بر ما غلبه کردی از آن تو خواهد بود و اگر نه از بهر قربت خدا و قرابت رحم بر ما رحم کن! و نظیر این حرکت ناپسند جز از تیمور لنگ و امثال او دیده نشده است.

۶ - خونخوار و کینه توز و بی رحم بود چه از قتل عام یک طایفه تمامه چنانکه در شرح حال بنی قنیقاع و بنی قریظه گذشت خودداری نمی نمود. و در عرض مدتی کمتر از هشت سال هشتاد و دو سفر جنگی را ساز داد که در بیست و هفت تایی آن شخصاً حضور به هم رسانید که آنها را غزوات گویند و بقیه را از صحابه فرماندهی داشتند: که سریه سرایا گویند: و هنگام دست

یافتن بر دشمن اشد انتقام را با نهایت بیرحمی می کشید: خون هبار نافع را هدر کرد و فرمود ایشان را چون یافتند با آتش تافته بسوزانند. روز دیگر گفت: سوختن با آتش جهل خدا است، دست و پای او را قطع کنید و بقتل آورید! در اُحد روی جنازه حمزه گفت سوگند به خدای اگر دست یابم بر قریش هفتاد از ایشان را مثله کنم! در فتح مکه هفده نفر از زن و مرد قریش که وی را هجو کرده بودند مهدورالدم ساخت! زینت دختر حارث یهودی را بکشت و پس از قتل لاشه اش را مصلوب داشت!

در فاجعه عکل و عرینه هفت تن را چشم بکند و دست و پایشان را قطع نمود و بعد بر دارشان بیاویخت!

۷ - بقومی که مسلط می شد زنان شان را بی ناموس و بی عصمتی می کرد. اعم از شوهردار و بی شوهر و نیک رویانشان را به خود تخصیص می داد مانند: جویریہ - ریحانہ - صفیہ! و وطی زنان شوهردار ملل مغلوبه را به لشکریان خویش به موجب آیه والمحضات فی النساء الله ما ملکت ایمانکم مباح و جایز و روا ساختی!

۸ - به سوء رفتار و تطاول و تعدی و اجحاف اصحاب و سران سپاه مجازات نمی داد مانند عمل خالد بن ولید با طایفه بنی شیبان و بنی خذیمه! و کشتن اسامه بن زید مرواس بن نهیک فدکی را!

قتل محلم عامه ابن الاضبط الاشجن را! که با آنکه از زمره مسلمین بودند و پس از اسلام به سابقه عداوت دیرینه آنان را کشتند. مورد اغماض محمد واقع و از اجرایی حد شرعی طبق قانونی که مجری می داشت خودداری نمود.

۹ - از اقدام به ترور و قتل مخفیانه پرهیز نداشت. ابوخفک شاعر عصما دختر مروان - کعب بن الاشرف - ابورافع - سفیان بن خالد مدنی را غیلتاً به قتل رسانید! هنگامی که سرکوب را جلو پای وی انداختند گفت بر هر جهود که دست یابید زنده مگذارید!

عمر و بن امید و سلمه بن اسلم را به مکه فرستاد که ابوسفیان را پنهانی

بکشند ولی به قتل وی دست نیافتند و برای آنکه دست خالی نزد محمد برنگردند دو نفر دیگر را کشته و فرار کردند!

۱۰ - عندالضروره از قول و گفته خویش عدول می کرد مانند داستان غرانیق سوره حج آیه ۵۱ والدين سعوا في آياتنا معاجزين اولئك صحاب الحيم ۵۲ و ما ارسلنا في قبلك في رسول و لاني الا اذا تمنى القى الشيطان في امينته فينسخ اله ما يلقى الشيطان ثم يحكم اله آياته و اله علم حكيم. و ديگر داستان بني ثقيف سوره اسري آیه ۷۴ و ان لما و واليفتونك عن الذي اوحينا اليك لتفتري علينا غيره و اذا لاتخذوك خليلا ۷۵ و لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا ۷۶ از لا ذقتك ضعف الحياه و ضعف الحماث ثم لاتجد لك علينا انصيرا.

۱۱ - نقض عهد می کرد مانند حمله بر بنی قینقاع - بنی نضیر - بنی قریضه و مکیان که با همه ایشان پیمان عدم تعرض بسته بود و پس از اینکه فرصت را برای نقض عهد معترضی یافت به هر یک بهانه گرفت و پیمان را شکسته مانند دول استعمار امروز با کمال شدت و سختی حمله ور می گردید که از همه مهمتر قضیه صلح جویی و نقض این است و چون یکی از حوادث مهم تاریخ اسلام می باشد بطور ایجاز اشارتی می رود: در سال ششم هجرت در مجمع اصحاب روزی اظهار داشت به خواب دیدم که به زیارت کعبه رفتم و عمره گذاشتم و کلید خانه را به دست داشتم، سپس ساز سفر مکه کردند و از اعراب اطراف مدینه همراهی می طلبید اما اعراب از بیم مبارزت قریش تقاعد ورزیدند ولی محمد هفتاد شتر از بهر هدی براند و از مسجد شجره احرام بست و هزار و پانصد مرد ملازم داشت. چون این خبر به مکیان رسید در صد ممانعت برآمدند. محمد به اصحاب گفت بهتر است که بر خان های قبایل اطراف مکه که به مدد قریش رفته اند تافتن بریم و اموالشان را غارت و زنان شان را به اسارت گیریم! ابوبکر گفت: به قصد زیارت آمده ایم نه قصد جنگ و غارت. چون محمد تقاعد اصحاب را مشاهده کرد ساکت شد! اجمالاً پیغمبر در حدیبیه اول خراش بن امیه و بعد عثمان را فرستاد و پیغام نمود

کہ قصد ما زیارت کعبہ است نہ جنگ. قریش نپذیرفتند و ممانعت از مراجعت آنان شدند آنگاه شایع شد کہ عثمان را با ہمراہان کہ دہ تن از مہاجران بودند کشتہ اند. محمد از شنیدن این خبر مصمم جنگ شد و در پای درخت مسمرہ کہ در آن مکان بود با اصحاب بیعت بہ مرگ کردند و این بیعت را بیعت الرضوان نامند. جابر گوید جندبن قیس را دیدم کہ از پی شتر گمشدہ می شتافت گفتم باز آی و با پیغمبر بیعت بہ مرگ کن. گفت من شتر خویش را از بیعت محمد دوست تر می دارم! خبر بیعت رضوان تولید وحشت و ہراس در قریش نمود و سہیل ابن عمر و حفص بن احنف را فرستادند تا کار بہ مصالحت کنند و عثمان و گرفتاران نیز رہا شدند. سہیل گفت ای محمد قریش با تو از در مسالمت در آیند بہ شرط آنکہ امسال عمرہ نگذاری و سال دیگر قضا کنی اگر بدین رضا دہید بفرمای تا وثیقی از بہر مصالحت نگار شود. محمد بدین سخن رضا داد. عمر چون این بنشیند با ابوبکر گفت آیا محمد در ادعای رسالت صادق است؟ گفت بلی. گفت، مسلمانیم؟ گفت آری. گفت قریش کافرند؟ گفت چنین باشد. گفت چرا با رضای قریش صلح کنیم؟ و از نزد وی بہ نزد پیغمبر آمد و با او نیز بدینگونہ سخن کرد. محمد فرمود: رضای خدا بر این است. پس علی را طلبید و گفت بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. سہیل گفت والہ من رحمن ندانیم کیست. بنویس بسمك اہلہم. بعد از آن فرمود بنویس ہذا ما قضي علیہ محمد رسول الله. علی بنوشت. سہیل گفت اگر ما بدین کلمہ اقرار داشتیم شما را از زیارت کعبہ منع نمی کردیم. بنویس محمد ابن عبد الله. و مواد صلحنامہ بدینگونہ مندرج گوید: اولاً، تا دہ سال میان محمد و قریش پیمان عدم تعرض برقرار باشد و هیچیک مبادرت بر علیہ ہم بکنج نخواہند کرد و اموال و انفس یکدیگر را ضرر نخواہند داد و بہ بلاد ہمدیگر بیخوف و بیم آمد و شد خواہند نمود. ثانیاً، ہر کس از قریش قبول اسلام نماید و یا ہر کس از اسلام رجوع نمودہ و بہ قریش پیوندد آزاد خواہد بود. ثالثاً، ہر کہ بی اذن ولی خود نزد مسلمین آید مسترد گردد و ہر کہ از

مسلمین نزد قریش اید مسترد نگردد. رابعاً، هر که بخواهد داخل در عهد محمد گردد و یا داخل در عهد قریش آزاد و مختار باشد. خامساً، محمد آن سان از دخول به مکه صرف نظر کند و از حدیبیه بازگردد و سال بعد با یارانش به مکه آیند و سه روز در مکه بمانند و قریش در این سه روز مکه را تخلیه کنند. مشروط بر اینکه مسلمانان از سلاح جنگ جز شمشیر که در نیام باشد حربه دیگر با خود نداشته باشند. اصحاب از این صلح دلتنگ بودند و خدشه در دلشان ظاهر شد که چرا خواب پیغمبر راست نیامد و فتح مکه میسر نشد.

و عمر این شک و ریب را از دل به زبان آورد و بنزد پیغمبر رفت و گفت چگونه بدین خواری گردن نهیم و بدین مصالحه رضا باشیم؟ فرمود من جز بحکم خدا کار نکنم. گفت تو ما را فرمودی به زیارت کعبه رویم و عمره گذاریم چه شد؟ فرمود هیچ گفتم امسال پس چرا ستیزه کنی؟ و عمر همچنان با شک و ریب از نزد محمد بیرون شد و بر ابوبکر درآمد و مکنون خاطر مکشوف داشت. چه برای مسلمانان مشکل بود که بدون طواف کعبه برگردند. زیرا چون پیغمبر به آنان فرمود بود خدای در اثنای رویا دخول مکه را به ما وعده داده است! و چیزی نمائیده بود که محمد عدول کند و چون کتاب صلح به پای رفت فرمود شتران هدی خود را نحر کنند و سر بزنند. هیچکس اجابت نکرد. سه نوبت این حکم را تکرار کرد و کسی پذیرفتار نشد! پیغمبر بخیمه ام سلمه در رفت و از اصحاب شکایت کرد. وی گفت ایشان را معذور دارد چه با ایمان و عقیدتی که بصدق رویای شما داشتند دل بر فتح مکه نهاده بودند. و اکنون خلاف آن بظهور رسیده در صلحنامه نیز کار بر وفق مرام قریش رفته است. بالاخره پس از مراجعت از مدینه برای جبران آن شکست و انصراف خاطر اصحاب و یارانی که به طمع غارت و غنایم ساز سفر کرده بودند موقع را برای حمله بر خیبر مناسب یافت و بدون بهانه بدیشان تاختن برد و غافل گیرشان ساخت و قلاعشان را در چنبر گرفت و مسخر

ساخته و با اسر و نهب زنان و اموال آنان خاطر اصحاب را از شکست مکه منصرف نمود! پس از ورود به مدینه ابوبصیر نامی که مسلمان شده بود از مکه گریخت و هفت روزه به مدینه رسید. قریش دو نفر را برای برگرداندن او به مدینه فرستادند و محمد ابوبصیر را به آنها تسلیم کرد. در ارضی ذوالخليفة ابوبصیر فرصتی به دست کرد شمشیر یکی را ربود و بی‌درنگ یکی را بکشت و دیگری بسوی مدینه گریخت.

محمد که از این قضیه آگاه شد فرمود:

قرب لووجدا عوانا ابوبصیر اگر یاران بیاباد خوب افروزنده آتش جنگ است! و این اشاره یعنی مرمسلمین مکه را و ابوبصر پس از دیدار پیغمبر و اخذ دستور راه فرار پیش داشت و تا زمین جهینه در کنار دریا جایی که معبر کاروان قریش به شام می‌باشد درنگ نکرد. و عمر بن خطاب مسلمین مکه را پنهانی دستور فرستاد که به ابوبصیر ملحق شوند و کاروانیان قریش را متعرض گردند و سر راه بدیشان گیرند. و بدین ترتیب جمعی بر ابوبصیر جمع آمدند. و هر کاروان که از قریش به شام می‌شد مردمش را می‌کشتند و اموالش را نهب برمی‌گرفتند، تا کار بر قریش تنگ شد. کس به محمد فرستادند که شرط سوم پیمان را مستقر داشتیم اگر شما آنان را از سر راه کاروانیان بردارید. محمد نامه نوشته آنها را به مدینه طلبید یک سال بعد در ذی‌عقده سال هفتم هجرت با دو هزار مرد مسلح بعزم مکه تصمیم عزم دادند. جماعتی از مسلمین عرض کردند که هنگام صلح بشرط بود که سلاح جنگ به مکه نبریم جز شمشیر که آن نیز در نیام باشد. فرمود سلاح را مخفی می‌داریم و اگر قریش کاوش کنند کیفر دهم! و چون به نزد مکه رسیدند، قریش پیام فرستادند که بیرون عهدنامه حمل سلاح از بهر چیست؟! محمد فرمود ما بر صلح خویش استواریم و این سلاح را برای احتیاط و حزم با خود حمل داده‌ایم. بالجمله چون به مکه درآمد و عمره می‌گذاشت و از احرام بیرون شد و به روایتی هنوز محرم نبود جعفر بن ابیطالب را حاضر کرده بخواستاری میمونه بنت حارث که

۱۶ ساله بود فرمان داد و انجام امر را به عباس بن عبدالمطلب تفویض نمود و در مراجعت از عمره در اراضی سرف با میمونه زفاف نمود. و هم پس برگشتی از این سفر با ام حبیبه دختر ابوسفیان زفاف کردند! و در سال هشتم هجری پس از مرور دو سال از معاهده ده ساله حدیبیه که چند بار مواد آن پیمان بطوری که ذکر شد از طرف محمد نقض شده بود به بهانه اینکه قبیله بنی بکر بر قبیله بنی خزاعه تاخته اند به یک بار پیمان را زیر پا گذاشته و بعد به قول آیه کیف یكون للمشرکین عهد عندالله و عند رسول ... ساز جنگ مکیان را دیده مخفیانه و به فتنه بدیشان حمله برد و همه را در شهرشان غافلگیر ساخت و ابوهریره را فرمود این اوباش را مقتول سازید!

پس تیغ در ایشان نهادند. ابوسفیان آمده معروض داشت قریش به تمامت هلاک شدند. فرمود تیغها را در غلاف کنند و کسی را آسیب نرسانند. الا خزاعه را که تا نماز دیگر بر قتل قبیله بنی بکر رخصت دارند! و بعد امر نمود که یازده مرد و شش زن را که مهدور الدم هستند در هر جا بیابند سربرگیرند که از آنجمله ابن حنظل بود که از دین اسلام عدول کرده و به مکه گریخته بود! و او در آن گیر و دار گریخته و به خانه کعبه پناهنده شده بود چه از پغمبر شنیده بود و من دخله کان آمنة. معذک در حالی که با ستار کعبه درآویخته بود کشته شد.

۱۲ - غافلگیر بود. یعنی بدون اخطار و اعلام و اتمام حجت ناگهانی به قبایل و طوایف هجوم می برد و از قتل و غارت و اسر نهب ربودن زنان و تعرض به ناموسشان فروگذاری نمی نمود و تمام غزوات و سرایا بدین منوال می بوده است و حتی از مقربان اصحاب و خویشان نیز کسی را مستحضر نمی کرد و می فرمود: استینو علی قضاء حوایجکم بالکتمان جز در غزوه تبوک که بجهت اهمیت آن و جنگ با دولت مقتدری همچو دولت روم - لشکریان خود را قبلا بیآگاهانید. تا در تهیه ساز برگ سفر و تجهیز سپاه برای همچو سفر خطرانی کمال دقت و احتیاط را مرعی دارند.

۱۳ - برای پیشرفت مقصود از بکار بردن حيله و خدعه دريغ نمی نمود. چنانکه در جنگ احزاب نعيم بن مسعود را مامور ساخت که پيش مردم بنی قريزه برفت و بدانها گفت: اگر مردم قريش فراری شدند و راه خود را پيش گرفتند و شما را با محمد وا گذاشتند چه خواهید کرد؟ پس از آن بدانها اندرز داد که برای اطمینان از سرنوشت خود چند تن از بزرگان و اشراف قريش را به عنوان گرو بگیريد. سپس پيش مردم قريش رفت و گفت مردم بنی قريزه از کار خویش پشیمان شده اند و با محمد گفتگو کرده اند که به جبران خطای خود مردم قريش و عطفان را فریب دهند و چند نفر از بزرگان و اشراف شما را بعنوان گرو گرفته بدو تسليم کنند تا گردنشان را بزند. این سخن مردم قريش و عطفان را بدگمان ساخت و به مردم بنی قريزه پيغام دادند که فوراً برای جنگ با مسلمین آماده باشد. مردم بنی قريزه جواب دادند که فردا شنبه است و در شنبه پیکار روا نیست و ضمناً تقاضا کردند که باید چند نفر را پيش ما گرو بگذاريد تا از وفاداری شما مطمئن باشیم. این سخن کار خود را کرد و مردم قريش از صحت گفتار نعيم اطمینان یافتند و به يقين دانستند که مردم بنی قريزه سر خیانت دارند.

و هم در آن نبرد بنی عطفان را بفریفت و وعده داد که اگر از محاصره دست بردارند ثلث مخصوص مدینه را به آنها پردازد و آنان هم قبول برفتند ولی محمد از قول خود عدول نمود و از ادای آنچه وعده کرده بود تعلق ورزید!

۱۴ - در مقابل مصایب و شداید بغایت ضعیف و بی توان بود و با آنکه دیگران را بصیر و شکیبایی موعظت می کرد، خود عنان اختیار را از دست می داد. در مرگ ابوطالب و خدیجه بقدری عمگین بود که آنسال را عام الحزن نام نهاد و ابن سعد در طبقات کبیر گوید: پیغمبر چنان غمگین و بی قرار بود که نزدیکانش در باره او مضطرب شدند. همچنین در فوت ابراهیم پسر ماریه قبطیه سخت بی قرار می کرد و به های های می گریست! عبدالرحمن بن عوف گفت تو ما را از گریه منع می کنی و خود می گریی؟! (و عباد الرحمن لاخوف

علیهم و لاهم یجزنون) آورده اند که عایشه از شدت گریه و زاریش بجان آمده گفت: چه بر ابراهیم خواهی گریست و حال آنکه او پسر جریح قبطی است که هر روز بر ماریه درمی آید. محمد در خشم شد و علی را فرمود برود و سر از تن جریح برگیرد! و با حال گریه می گفت پسر من مدت رضاع را تمام نکرد و او را در بهشت دو دایه باشد - اگر می زیست خویشاوندان ما در او را به تمام از او می کردم و از قبطیان جزیه برمی داشتم. و حال آنکه پس از فوت خدیجه زنان زیاد بقید ازدواج درآورد و در مدت ده سال از هیچیک آنها فرزندی نیاورد و پس از دوازده سال ماریه قبطیه ابراهیم را زایید و این است که عایشه و دیگران زنان وی را فرزند جریح می دانستند!

در مرض موتش سخت می ترسید و زیاد مضطرب و بیقرار بود. یارانش می خواستند رنجش را تخفیف بدهند بیادش آوردند که پیش از این کسان را نصیحت کرده بود که در بیماری ناله و شکایت نکنند. پاسخ داد رنج و سختی من خیلی بیشتر از رنجی است که دو تن از آنها در حال تب تحمل می کنند. اسماء خویشاوند میمونه زن پیغمبر بود، در اثنای اقامت جلسه ترکیب شربتیه آموخته بود مقداری از آن مهیا کرد. هنگامی که محمد از شدت تب بیهوش شده بود در دهان او ریختند. وقتی به هوش آمد گفت چه کسی این کار را کرد و چرا کردید؟ عمویش عباس گفت ترسیدیم مرض تو ذات الجنب باشد. گفت این مرض است که خداوند مرا بدان مبتلا نمی کند. سپس فرمان داد تا هر کس در خانه حضور داشت بجز عباس عمویش از آن دوا بخورد و میمونه را نیز با آنکه روزه بود معاف نداشت!

۱۵ - اعتقاد به اوهام و خرافات داشت و خود نیز می بافت و جعل می کرد و اینک بر سبیل نمونه چند فقط بیان می شود: گفت اولین علامت قیامت آتش دودآمیز است که مرد مرا از مشرق به سوی مغرب برند و طعام اول بهشت زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشتش قرار دارد و آن زیادتی قطعه ایست جداگانه معلق بر جگر آنها و خدا آنها را گواراترین طعامها کرده است!

علی را گفت قبل از آنکه در نزد من حاضر شوی ملکی از آسمان بیامد با روهای بسیار و بال‌های بی‌عدد و مر مانند او را در ملایک ندیده بودم و گفت من ملکی هستم موکل بر یکی از قوایم عرض و نام من سبا طیل باشد و از خدای خواستار شدم که مژده تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آرم و هم اکنون جبرئیل از قضای من در می‌رسد. در حال جبرئیل بیامد و پاره حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود از بهشت بیاورد. بدو گفتم این خط و حریر چیست؟

گفت خدای دختر تو فاطمه را با علی تزویج بست و شهادت فرشتگان بر آن حریر نگاشت و فرمان شد که این حریر را به تو عرضه دارم! در احد خبر داد که هم اکنون ملایک را دیدم که در میان زمین و آسمان با طاس‌های زرین با آب حنظله را غسل دادند!

به هنده زوجه عمرو بن الجموح که شوهرش و برادر و پسرش در احد کشته شده بودند گفت فرشتگان خدای بر سر برادر تو عبدالله بال گسترده‌اند و نظاره‌اند که در کجا دفن خواهد شد و شوهر و برادر و پسر تو در بهشت خدای انیس و رفیق یکدیگرند!

گفت شهدای احد بصورت مرغان سبز هر روز از جویبار بهشت سیراب شوند و از میوه‌های بهشت بهره گیرند و در تمام طبقات جنت طیران کنند و آنگاه در قندیل‌های زرین در ظل عرش جای گیرند و گویند کیست که پیام ما را به برادران ما برد که فرصت از دست مگذارید و از کار غزا و جهاد متقاعد نشوید و خدای به ایشان خطاب کند که من پیام شما را بگذارم!

جابر ابن عبدالله انصاری گوید که چون پیغمبر مرا از مرگ پدر غمگین یافت فرمود ای جابر خدای با هیچکس از شهدای احد سخن نکرد جز از پس حجاب و با پدر تو بی‌حجاب فرمود ای نبی من بخواه تا بدهم. عرض کرد که نخواهم که دیگر باره به دنیا شوم و دیگر باره جنگ جهاد کنم و شهید گردم! در جنگ موته که جعفر بن ابی‌طالب کشته شد و دو دستش را قطع کردند،

گفت: در بهشت دو بال از یاقوت سرخش عنایت کردند تا در فضای جنت پیران کند و از آن ره به جعفر طیار مشهور گشت!

و در حق جعفر و یزید و عبدالله که از گشتگان موته هستند گفت در خیمه از مروارید هستند و هر یک بر بالای سریری و تخت عبدالله بن رواحه فروتر بود از بهر آنکه چون حلم بگرفت نفس او متردد بود!

در فتح مکه شکایت نزدش بردند که خالد بن ولید به کار قتال پرداخته محمد کس فرستاد که تیغ از مردم مکه بردارد. پس از جنگ با خالد خطاب کرد که من به تو کس فرستادم و نهی کردم چرا بی‌فرمانی کردی! گفت فرستنده فرمان قتل آورد محمد فرستاده را حاضر داشت و پرسش نمود. گفت چون خواستم بگویم ارفع عنهم السیف شخصی بر من ظاهر شد که پای بر زمین و سر بر آسمان داشت و سلاح جنگ خود را بر سینه من راست کرد و گفت با خالد بگو: ضع فیهم السیف ... اگر نه ترا عرضه هلاک سازم. محمد گفت صدق الله و رسوله. من آن روز که معجم حمزه کشته شد گفتم اگر دست یابم هفتاد تن از قریش را بکشم خدای مرا نهی فرمود و امروز خواست آنچه بر زبان پیغمبر او رفته راست کند!

در مسجد مدینه ستونی بود که محمد بدان تکیه می‌داد و خطبه می‌خواند. و چنان افتاد که مردی از روم به مدینه آمد و این بدید و گفت اگر خواهی بطرز روم منبری برایت بسازم؟ گفتند سزاوار باشد. پس منبری بساختند و در جنب محراب جای دادند و چون این بار به مسجد آمد و از آن ستون گذشته بر منبر شد و لب به خطبه گشاد ستون بشکست و پیغمبر از منبر فرود شد و به نزدیک ستون رفت و دست بر آن بسود و آنرا در بر گرفت و فرمود به پاداش ناله و گریه‌ای که در فراق من کردی اگر خواهی ترا در همان باغستان که بودی غرس کنم و سبز و میوه دار بدارم و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از آبهای بهشت سیراب شوی! بعد روی باصحاب کرده فرمود: ستون اختیار بهشت کرد و منم پذیرفتم! پس دیگر باره به منبر شد و فرمود این

ستون اختیار دار بقا کرد و اگر او را تسکین نمی‌دادم تا قیامت در فراق من می‌نالید و پس از آن به ستون حنانه مشهور گردید!

در سفر تبوک به پای کوهی رسید که از آن ترشحات پیاپی آبی سیلان داشت. گفت این کوه می‌گرید از ترس آتشی که هیزم آن مردمان و سنگ‌ها خواهد بود!

و هم در راه تبوک ماری عظیم بر سر راه پدیدار شد و مردمان از آن گریزان شدند محمد فرمود این جن است از جمله آن نه تن جن که در مکه نزد من آمدند. و اصغای کلمات قرآن کردند و چون منزل وی در این اراضی است امروز نزدیک من آمد و سلام داد و مشکلات خویش بپرسید و اینک شما را سلام می‌دهد و اصحاب گفتند علیه‌السلام و رحمه الله و برکاته!!

گفت جبرئیل سلام خداوند را به من آورد که اگر خواهی جبال مکه را سیم و زر کنم و ملازم تو گردانم تا بهر جا کوچ دهید؟ گفتم الدنیا دارمن لاداراله و مال من مال الله قد یجمعهمان فی لاعقل له!

در غزوه بنی المصطلق در عرض راه به وادی خوفناکی درآمدند و لشکریان فرود شدند چون پاسی از شب برفت علی را بخواست و گفت جبرئیل فرود شد که جماعتی از کافران جن در این وادی انجمن شده‌اند و در خاطر دارند که اگر توانند لشکریانرا گزندی رسانند. اکنون با آن نیرو که خدایت بدان مخصوصاً ساخته دفع این جماعت کن و از مردم لشکرگاه صد تن با او همراه کرد.

و علی صبح بحضور پیغمبر بیامد و گزارش داد که: شب مردم را برداشته در کنار وادی فرود شدم و گفتم شما هم ایدر باشید و تا نفرمایم درنیایید و خود از پیش روی لشکر همی برفتم. آنگاه اشارت کردم تا لشکریان یک تیر پرتاب پیش شدند و باز در ایستادند، چون این بکردم راه برگرفتم و اندر وادی شد. این وقت صرصری عاصف بوزید. پس فریاد کردم که منم علی پسر عم رسول الله اگر خواهید ایستاده باشید تا قدرت یزدان را نظاره کنید. این هنگام صف

از پس صف سپاهان دیدار شدند و چشمهای ایشان چون مشعل‌های آتش نمودار گشت و چندان بیامدند که تمام وادی از ایشان آکنده شد. و من بی‌ترس خوف قرائت قرآن همی‌کردم و شمشیر خویش را از چپ و راست همی‌فرود آوردم تا آن گروه اندک اندک چون دودی سیاه گشتند و پراکنده و تباہ شدند. پیغمبر گفت یا علی آن جماعت که از شمشیر تو راه گریز گرفتند به نزدیک من آمدند و ایمان آوردند!!!

پیش از جنگ خندق جوانی از مسلمانان بشرط زناشویی دوشیزه بسرای آورد و در هنگامی که مشغول حفر خندق بودند رخصت یافته از کنار خندق راه خانه گرفت. در عرض راه زن خود را در میان گروهی بدید و بخشم رفت و با نیزه که در دست داشت قصد او کرد. زن گفت نخستین بخانه درای و در فراش خویش نگاه کن و آنکه مرا تباہ کن. پس بخانه در رفت و ماری بزرگ در فراش خویش دید که چنبره زده است، باستان نیزه مار را برگرفت و از خانه بیرون شد و آن مار بر سر نیزه اضطراب همی‌کرد و تا سرد گشت و در حال آن جوان نیز جان بداد چون این خبر به محمد بردند فرمود از بهر صاحب خود طلب آموزش کنید، همانا در مدینه از مسلمانان جن فراوانند، اگر مانند این بر شما ظاهر شود تا سه روز دست به قتل او میازید و بعد از آن اگر خود را دیدار کند شیطان دست از او بکشید!

ابن مردویه در تفسیر خود به روایت ابن عباس آورده که باد صبا با باد شمال گفت متفق باش تا یک امشب رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در پاسخ گفت: ان الحرار لاتهتباللیل پس شمال از قربت حق بعید افتاد و صبا رسول خدا را نصرت داد پیغمبر فرمود نصر بالصبا و اهلکت عاد بالدبورا!

در خبر است که بعد از قتل عمروبن عبدود علی ذوالفقار را به حسن داد که نزد زهرا ببرد تا بشوید حسن ببرد و فاطمه بشست و باز آورد ولی نقطه از خون در روی ذوالفقار بجای بود. علی گفت اگر فاطمه شسته پس این نقطه چیست؟ رسول خدای با علی فرمود از ذوالفقار پرسش کن. پس علی تیغ را

جنبش داد و گفت نه آخر فاطمه تو را بشست؟ ذوالفقار به سخن آمد و گفت چنین است لکن تو یا هیچکس را با من مقبول نساختی که نزد فرشتگان منفورتر از عمرو باشد پس خدا امر کرد تا این مقدار خون او بیاشامیدم و بهره گرفتم!

در غزوه بنی یحییان در زمین غسفان به سر قبر آمنه مادر خود دو رکعت نماز گذارد و بسیار گریست تا اصحاب همه بگریستند و بعد دو رکعت نماز دیگر بگذاشت و هم بگریست تا مردم نیز بگریستند بعد از آن سبب گریه مردم را پرسش فرمود گفتند از گریه رسول الله بیم کردیم که مبادا بلایی بر امت وارد آمده. فرمود بر قبر مادر خود نماز کردم و خواستم از بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند. دیگر بار نماز کردم و خواستم از بهر او استغفار کنم باز مرا زجر کردند و این آیت فرو خواند:

ماکان بنی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین و لوکان اولو القربی و از آن بگریستم! پس از کشتن علی مرحب را محمد گفت جبرئیل شکفتی کنان فرود شد و گفت هفت شهر قوم لوط را از شام تا بام بر پر خویش حمل دادم، چندان بر من ثقل نینداخت و در این هنگام که علی تیغ می‌راند از بیم آنکه زمین را دو نیمه کند و گاوی را که حامل ارض است دوپاره سازد. عاجز ضرب شمشیر او شدم و این بر من گرانتر آمد از شهرهای لوط و حال آنکه اسرافیل و میکائیل نیز بازوانش را فرا گرفته بودند! در عرض موت مقرر فرمود که از هفت چاه آب بکشند و آب هر یک را در مشکی سرناگشوده و آب ندیده بریزند و آب آن هفت مشک را بر سر وی بریزند و تن او را شستشو دهند. چون بیماری ذات الجنب داشت مزید بر علتی گردید و منجر به فوتش شد!

۱۶ - در شهوت رانی و میل شدید به زنان پاک بی اختیار بود. پس از فوت خدیجه و مهاجرت به مدینه که قدرتش فزونی یافت و نفوذش توسعه پذیرفت با آنکه سنش از پنجاه سال گذشته بود بی‌محابا بنای زن گرفتن متوالی گذاشت و هر چه زن بیشتر می‌گرفت حرصش فزون تر می‌گشت. پس از فوت

خدیجه اول سوده دختر زمعه که زنی چاق و فربه و سفید اندام بود بگرفت و چیزی نگذشت عایشه دختر ابوبکر را که در حسن جمال نادره دوران و کودکی شش ساله بود طلبکار گردید و تا دو سال به ملاعبه و مغالزه می گذرانید و اشغلینی یا حمیرا می گفت و در هشت سالگی با آن کودک خردسال در آمیخت! عایشه گوید من با دختر بچه‌ها بازی می کردم و همبازی‌های من برای بازی پیش من می آمدند وقتی پیغمبر می آمد از وی می گریختند ولی پیغمبر آنها را دنبال می کرد و می آورد تا با من بازی کنند. گوید پیغمبر از غزوه باز گشته بود بادی وزید و پرده‌ای را که بر ایوان منزل روی عروسک‌های خود کشیده بودم عقب زد و آن صور نمایان شد. پرسید آنها چیست؟ گفتم دختران منند. در میان اسبی بود که دو بال از پارچه داشت. فرمود این چیست که در میان آنها است! گفتم اسب من است. پرسید اینها که بر او بسته چیست؟ گفتم بال است. گفت بال؟ گفتم بله. مگر نشنیده اید که سلیمان اسبان بالدار داشت. از این جواب من چنان بخندید که دندانهایش نمودار شد.

پس از عایشه جریریه دختر حارث ابن ابی ضرار را که در غزوه مرسیع از پدر ربوده بود خاص خود ساخت و بعد میمونه شانزده ساله بنت حارث و ام حبیبه دختر ابوسفیان و فاطمه بنت ضحاک و ملیکه بنت داود و زینب دختر خزیمه و ام سلمه بنت ابی امیه و حفصه بنت عمر بن خطاب و صفیه بنت حی بن احطب و ریحانه را به ازدواج درآورد. سوای کنیزان و اسیران جنگی از زنان ملل مغلوبه. و عجب این است که در آن سنین پیری و کهولت با آن همه زنان باز توسن شهوتش رام نمی شد تا منجر به قضیه ننگین زینب دختر حجش زوجه زید پسر خوانده اش گردید! گویند بی خبر و بی اجازت بخانه زینب در رفت و او سربرهنه بود عرض کرد یا رسول الله بی خطبه و بی گواه! فرمود بلی الله المزوج و جبرئیل الشاهد و با وی در آمیخت و در آن شب که وی را به خانه آورد و علی الرسم ترتیب ولیمه داد بحدی شیفته و بیقرار بود که از

تاخیر اصحاب و درنگ یاران پس از صرف شام بغایت مکدر و غضبناک گردید و این آیت نازل ساخت:

فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْسِنِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ.

و دیگر اسماء دختر نعمان بود که چون ویرا برای محمد به مدینه آوردند صیت جمالش بلند شد و زنان مدینه از پی دیدارش شتافتند و بعضی از زوجات محمد نیز به نظاره او رفتند و از آن حسد که هوو با هوو دارد اسما را آموختند که اگر خواهی پیغمبر تو را دوست دارد، چون با تو خلوت کرد بگو اعوذ بالله منک و بروایتی چون اسماء را برای زفاف بخانه آوردند - عایشه با حفصه گفت تو او را احضاب کن و من مویش بشانه زنم و از در مهربانی این کلمه بدو آموختند. لاجرم چون خانه از بیگانه پرداخته شد و محمد بر وی آمد و آهنگ آمیزش او کرد، گفت اعوذ بالله منک. پیغمبر از نزدش برخاست و گفت برخیز و با اهل خود پیوسته باش و دیگر از زنانی که بخود اختصاص داده است لیلی بنت خطیم و ام هانی و خوله بنت حکیم است که این ها را بعضا ازدواج نموده و بعضا ربوده است که از آن جمله صفیه بنت حی ابن احطب است و چون داستان ربایش او تراژدی و فاجعه بزرگی می باشد بی مناسبت نیست که بطریق اجمال اشارتی بدان رود:

پس از مراجعت از سفر حدیبیه بی نیل مرام برای انصراف خاطر یاران و جبران عدم موفقیت از آن سفر بی خبر و بدون بهانه عازم تسخیر خیبر و ضبط املاک و غارت اموال یهودان ساکن آن ناحیه گردید و قلاع آنان را در چنبر گرفت و آخر الامر یهودان به امان آمدند و محمد آنان را زینهار داد بشرط آنکه آلات و ادوات جنگ را با تمامیت اموال و ائقال و کنوز سیم و زر بسپارند و هر مردی یک شتر و آذوقه بردارد و از دست زن و بچه خود گرفته از آن دیار بدر شوند. و چون شرایط تسلیم را از لابدی یهودان پذیرفتند و در حصار بگشودند و سلاح را از کف بنهادند محمد به میان حصار درآمد و به

خانه کنانه بن ابی الحقیق که رییس قوم بود فرود آمد. صفیه که زنی صاحب جمال و در صباحت منظر به کمال بود در کنار شوهر خود ایستاده بود و چون محمد چشمش بدان حسن و جمال دلارای افتاد دل بدو داد و در صدد نقض عهد برآمد تا با ابطال پیمان موفق به ربودن صفیه گردد. پس گفت جبرئیل مرا خبر داد که کنانه را انبانی پر از زر ناب باشد و آن را پنهان ساخته است و عهد را شکسته است و لذا امان از قوم برخاست و خونشان مباح گردید. یهودان سخت متوحش و مضطرب گشتند و از کنانه رد آن را خواهان گردیدند، کنانه سوگند خورد که چیزی نهفته ندارم. محمد فرمود وای بر تو تکذیب خبر جبرئیل امین را می‌نمایی؟! و در حال امر به قتل تمام یهودان بداد. اصحاب را بدان تیره بختان دل بسوخت و پای شفاعت پیش گذاشته و پس از الحاح زیاد بجز کنانه از سر خون سایر یهودان درگذشت مشروط بر اینکه دیگر با هیچ چیز از خواسته غیر از تورات برندارند و زنان نیز به اسارت و اسر لشکریان درآیند. و محمد ابن مسلمه را فرمود که کنانه را بیرون کشیده بجرم تکذیب خبر جبرئیل سر بر گیرد و او نیز گردن وی را بزد و تمام اموال یهودان را به غنیمت بر گرفت و همه زنان را نیز اسیر کردند! و صفیه زیبا روی را هم خود تملک نمود. و چون از خیبر کوچ دادند و شش میلی راه طی مسافت کردند، در منزل تبار آهنگ آمیزش وی کرد. زن بخت برگشته سیه روز که از کشته شدن پدر و شوهر و اهل و عشیره و اقارب و نزدیکان غرق دریای اندوه و ملال بود در آن حال محنت و تهاجم مصائب و آلام هوس مجامعت با قاتل خود نداشت و از تمکیل سرباز زد محمد آن زن بلا دیده و رنج کشیده را بدون رفق و شفقت بزد و بیازرد و در منزل دوم که صهبا نام داشت ام سلیم مادر انس را طلبیده و گفت صفیه را رام کن که با او امشب حتما زفاف خواهیم کرد! او هنوز هفده سال تمام نکرده بود و بغایت زیبا رخسار بود. ام سلیم او را خوشبوی کرد و زینت داد و پیاموخت که از رسول خدای سر برمتاب وی از ترس جان و بیم شکنجه و از او تمکین کرد و در آن

منزل با وی درآمیخت و کام دل برگرفت. بامداد ام سلیم پرسید پیغمبر را با خود چگونه یافتی گفت تا صباح با من مشغول کامرانی بود! چه در کتب سیر از جمله مفاخری که برایش نویسند یکی این است که گاه هر شب بر همه زنان طواف فرمودی و پس از هر مضاجعت غسل کردی گاه می‌افتاد که در یک روز و یا یک شب بر همه زنان عبور می‌فرمود و به یک غسل اکتفا می‌جست و در مجامعت قوت پنجاه تن مرد داشت!

شگفت این جا است با وجود آن همه زن که در شبستان داشت بجز از خدیجه فرزندان نیاورد و پس از فوت خدیجه از عقدی و کنیز و اسیر از ثبیات و ابکار که همه جوان بودند و بعضی از شوهران پیش فرزند داشتند در طول قریب به دوازده سال از هیچیک فرزندی نیاورد جز از ماریه قبطیه که در سال‌های آخر زندگی محمد ابراهیم از وی متولد شد! و از این رو عایشه گفت ابراهیم پسر جریح قبطی است که هر روز بر ماریه درمی‌آید. و شگفت‌تر آنکه محمد را علاقه مفرطی به ابراهیم بود و ماریه را نیز خیلی دوست می‌داشت و قصد درآمیختن محمد با ماریه در فراش حفصه و رسیدن حفصه بر سر آنها و مشاهده آن دو تن را در فراش خویش و مضطرب و دست پاچه گشتن پیغمبر و رنجش و نزاعی که از آن واقعه برخاست از داستان‌های شنیدنی دوره زندگانی محمد می‌باشد.

۱۷ - سوگند شکن بود. با حفصه سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه هم بستر نشود و چون طاقت نیاورد این آیت نازل ساخت:

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ عَفُورٌ رَّحِيمٌ

سوگند یاد کرد تا یک ماه زنان خود را دیدار نکند و هنوز ماه پایان نیافته بود که آتش شهوت زبانه کشیده طاقت تحمل بار فراق مهوشان را نیاورده به خانه عایشه اندر شد و عایشه وی را پذیرنده گشت و گفت قسم خوردی تا یک ماه ما را دیدار نکنی و هنوز ماه سپری نشده است فرمود گاهی ماه زودتر از موقع پایان پذیرد و این ماه از آنگونه است!

در غزوه تبوک ابوموسی اشعری برای یاران خویش مرکب خواست. محمد گفت سوگند به خدای که شما را بر چیزی سوار نکنم، و زمانی دیر بر نیامد که ابوموسی را طلب داشت و شش شتر بداد تا مردم خود را بر نشاند. گفت یا رسول امر سوگند یاد فرمودی که ما را مرکب ندهی چه پیش آمد که عنایت رفت؟ فرمودند خدا شما را سوار کرد و مرا فرمان داده است که چون در امری نگران سودی شوم سوگند بشکنم و کفارت دهم!

سوگند یاد نمود که عسل نخورد و پس از چندی باز انگبین بخورد.

۱۸ - گولزن و فریبکار بود. در بدر که فاتح گردید گفت:

لقد نظرکم الله بیدر و اتم اذله فاتقوا الله لعلکم تشکرون اذ تقول للمومنین امن یکفیکم ان یدکم ربکم بثلاثه الاف فی الملائکه نزلین. بلی ان تصبروا وتتقوا و یا توأم من فروهم هذا بملاکم بریکم بجمسه الاف فی الاملائکه مسوین

و در جنگ احد که لشکر مسلمین مغلوب گشت. گفت همان ملایک فوق الذکر که در بدر شرکت در نبرد کردند باز حضور داشتند ولی بگناه کیفر آنکه: اسیران را در بدر نکشتید و آزاد ساختید از کمک به شما خودداری نمودند!

۱۹ - بر جمع آوری مال حرص به کمال بود

پس از غارت خیبر اعلام داشت که چیزی از غنایم ولو ریسمانی یا سوزنی باشد پوشیده ندارید و به امیر غنیمت برسانید. گویند غلام سیاهی که رحل سفر او را نگاهبان بود، آن ایام بمرد. محمد گفت در آتش دوزخ جای دارد چون گلیمی پشمین از آن غنایم و خسارات نهفته بود!

و نیز یک تن از صحابه بمرد و فرمود بر روی نماز نگذارند چه چند مهره از آن همه یغما و تاراج نهفته بود که از دو درهم بیش ارزش نداشت و رنگش از شدت غضب نسبت به وی دیگرگون شده بود!

۲۰ - به مغلوبین سرکوب و شماتت می نمود و آنان را مورد سخریه و استهزاء قرار می داد. در موقعی که حی ابن اخطب را برای گردن زدن می بردند از روی تفاخر و غرور بدو گفت آیا خدا تو را زبون نکرد؟ حی پاسخ داد: هیچکس از

دست مرگ رهایی ندارد. من نیز عمری معین دارم و از آن تجاوز نمی‌کنم و از دشمنی تو نیز پشیمان نیستم.

این بود شمه از سجایا و صفات و سیر پیغمبر اسلام که شما و امثالتان صاحب خلق عظیم (انک لعلی خُلق عظیم) و مفخر موجودات و سرور کاینات و رحمت عالمیان و صفوت آدمیان و تتمه دور زمان و مخبر صادق و عالم ماکان و مایکون و لاینطق عن الهوایش می‌پندارید و حال آنکه علم بانیه که نداشته سهل است مانند من و شما از جریان وقایع روزانه نیز بی‌خبر می‌ماند چنان که دسته‌هایی که برای راهزنی قوافل تجار می‌فرستاد و دستور می‌داد که به فلان نقطه بروید و در آنجا کمین کنید که در فلان روز کاروانی که از شام برمی‌گردد به کمین اندازید. بجز یک دو کاروان بگیر نیفتادند و سایر قوافل پیش از وقت از خطر آگهی یافته راه را برگردانده بودند!

در قضیه برجیع و حادثه ابوبرار گول خورد و جمعی از یاران خود را به کشتن داد! در جنگ بدر در زمین ابیل گفت کیست که امشب پاس لشکر ما بدارد؟ شخصی برخاست. فرمود کیستی؟ گفت زکران بن عبد قیس. فرمود بجای باش. و باز آن سخنان را تکرار کرد. مردی برخاست، فرمود که باشی؟ گفت ابوسبیح. فرمود بنشین. باز آن سخن اعادت کرد هم شخص برخاست. گفت تو کیستی گفت ابن عبد قیس فرمود هر سه تن بروید و پاس لشکر بدارید. ابوسبیح گفت هر سه نوبت من بودم و خویشتن را به نام و لقب و کنیت می‌خواندم!

رسم پیغمبر این بود که هر گاه به جنگ می‌رفت یکی از زنان خود را به قرعه انتخاب کرده و همراه می‌برد. هنگامی که برای جنگ بنی مصطلق می‌رفت قرعه بنام عایشه که کودک خوردسالی بود درآمد و او را همراه ببرد. پس از پایان رزم که جویریه دختر رییس آن طایفه را نیز ربوده بود با یاران راه مدینه را پیش گرفت و در منزلی نزدیک مدینه فرود آمدند و پاسی از شب را در آنجا گذراندند و باز حرکت کردند. هنگام حرکت عایشه که برای قضای حاجت از

خیمه بیرون شده بود گردن بند از گردنش باز شده بود همین که به طرف هودج خویش رفت گردن بند را نیافت و برای پیدا کردن آن بجایی که قبلاً رفته بود بازگشت و مدتی دراز در جستجوی آن گذرانید. وقتی به لشکرگاه برگشت کسی را ندید و چون کودکی بیش نبود از غایت وحشت و تنهایی زار زار بگریست و به هر طرف بدوید و آثاری از یاران ندید از شدت تعب و خستگی خوابش در ریود. در این اثنا صفوان اسلمی که از سپاه عقب مانده بود در رسید و طفلی را در محل لشکر در روی خاکی خفته دید و از شتر به زیر آمد و او را بیدار کرد و دید عایشه می‌باشد و آنرا سوار شتر خود نموده براند تا به مدینه رسید و عایشه را بر در منزل محمد پیاده کرد و خود برفت. مخالفین به سخره گفتند این شخص خود را با خدای جهان مربوط می‌داند ولی زنش بجای مانده و با مرد بیگانه همراه گشته و خبر نیافته است! در آن اوقات محمد سرگرم زفاف با جویریہ دختر حارث بود که در این جنگ به غنیمت ر بوده بود. حمنه خواهر زینب و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت و عبدالله بن ابی، عقب ماندن عایشه را از سپاه و باز آمدش را به مدینه با صفوان که جوان خوش اندام و زیبارویی بود عنوان بدگویی قرار دادند تا به گوش محمد رسید و از عایشه بدگمان شد و از وی دوری گزید و با علی در این باب مشورت نمود و علی وی را بطلاقش تحریک و تحریص کرد و کنیز او را بازپرسی نمود و بسختی می‌زد و شکنجه و آزار می‌داد. کنیز گفت من هیچ زشتی ازش ندیده‌ام جز این که طفل غیرممیز و خوردسالیست و چیزی نمی‌داند. وقتی که خمیر می‌کنم وی را به مراقبت می‌گماریم غالباً خوابش می‌برد و بزها آمده خمیر را می‌خورند. القصه عایشه بیمار شده به خانه پدر برفت و پس از چندی از محمد سوء ظن مرتفع شد و آیات زیر را نازل ساختی و عایشه به منزل خویش برگرداند:

إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ لَا نَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا
اَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ

الی آیه ۲۷ و مفتریان را تازیه بزد.

در مرض موت دوات و قلم خواست وصیت نویسد عمر گفت ان الرجل بسهوا یعنی لاینطق من السهواء - هوا می گوید و هذیان می سراید زیرا نوشتن و خواندن نمی تواند.

در سال نهم هجرت کاروانی از شام به مدینه درآمد و شهرت افگندند که امپراطور روم تجهیز لشکری کرده و قبایل لخم و جذام و تنوخ و عامله و غسان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند و اینک مقدمه آن لشکر به لقاء رسیده. مسلمانان سخت بترسیدند و محمد بناچار ساز سفر پرمشقت تبوک را دادند و پس از طی مسافتات بعیده روشن گشت که شایعه بی اساس بوده است! سالی اصحاب را از تلقیح دستی درختان خرما به گمان آن که طبیعت کار خود را بخودی خود می کند منع کرد ولی در آن سال نخیلات بارور نشد و به محمد روی آوردند که شما ما را از تلقیح نخیلات بازداشتی و دچار بی حاصلی شدیم فرمود انتم اعلم به امور دنیا کم یعنی شما از من داناترید به امور جهان! روزی چند تن از زوجات بر ضد دختر حجهش توطئه نمودند و قرار گذاشتند پیغمبر نزد هر یک آید گویند از دهانت بوی منافیر می آید. محمد گفت زینب دختر حجهش شربت عسل به من نوشانیده گفتند قطعاً زنبورش بر درخت منافیر نشسته و وی را از بوی منافیر تنفر شدید بود سوگند یاد کرد که دیگر عسل نخورد ولی بعد از چندی سوگند را بکشت و عسل بخورد و آیه یا ایها الرسول لم تحرم ما اصل الله لك تبتعی مرضات ازواجك را نازل ساخت!

خصایص و امتیازات محمد

مهمتر از تمام آنچه سمت نگارش یافت خصایص نبوی است و آن یازده خصیصه می باشد: نخست امر به قتل هر که باشد و هر وقت باشد حتی در اشهر حرم و هر جا باشد و لودر حرم مکه مانند قتل ابی حنظله!

دوم - حکم برای خود بعلم خود!

سوم - حکم کردن برای حقوق خود!

چهارم - پذیرفتن هر گواه که به نفعش گواهی دهد!
 پنجم - هر جا و هر محلی را که خواهد برای اغنام و احشام خود قُرق سازد و
 تخصیص دهد!
 ششم - اخذ اموال و ماکول و مشروب از هر کس اگر چه صاحب آن پس از
 بذل آن خوراک و پوشاک خود از بی‌قوتی بمیرد!
 هفتم - بطور نامحدود زن گرفتن!
 هشتم - اختیار کردن از غنایم آنچه خود گزیدی!
 نهم - انعقاد نکاح بلفظ هبه
 دهم - صحت نکاح بی‌گواه!
 یازدهم - هر زن را میل نکاح نماید واجب بود اجابت او اگر چه شوهردار باشد
 واجب بود بر شوهر که طلاق گوید!

گفتم با این همه دلایل که بیان کردی و ادله و براهین که از تاریخ او روی
 معذک کلمه از کجا معلوم است که حرکات و سکنات و رفتار و کردار و گفتار
 پیامبر جز به امر و اراده و خواست خدای تعالی نبوده باشد؟ گفت زهی
 شگفتی شما می‌گویید خداوند الرحم الراحمین است و از پدر و مادر به
 مخلوقش مهربان‌تر و ایمن‌دارید به اینکه خداوند عادل و رؤوف و رحمت
 محض است پس چگونه می‌توان همچو خدایی را متصف به صفات خشم و
 غضب و بغض کینه سفاکی و شقاوت و بی‌رحمی دانست؟ تا با بندگان خود
 کمر عداوت بندد در صدد انتقام کینه‌توزی برآید؟!

خدا را با یهودیان چرا باید کینه و عداوت باشد و بخونشان تشنه گردد و عرض
 و ناموسشان را ملعبه شهوت‌رانی اصحاب لیل العرایس قرار دهد و حکمیت
 ظالمانه سعدبن معاذ را تنفیذ کند؟! تاریخ گواهی می‌دهد که یهودان یثرب و
 آن سامان در پیروی مذهب تورا و رعایت احکام آن کاملاً فئاتیک و بغایت
 متعصب بودند و در حفظ دستور و آیین موسی سخت پافشاری می‌نمودند و

حتی سبب نابودی بنی قریظه شدت پرهیزگاری و کمال پابستگی به مقررات و سنن و فرایض دینی بوده است زیرا با آنکه نجات و فلاحشان منحصر به جنگ در روز شنبه بود محض رعایت حرمت شبت وقت مناسب را دانسته و فهمیده از دست دادند و از نبرد و ستیز در آن روز خودداری کردند! آیا پاداش خداترسی و رعایت حرمت احکام الهی و فرایض دینی این بود که خدا بر دشمنان قیام کند و جبرئیل را مامور ابلاغ حکم قتل عام آنان نماید. پس از جنگ احزاب محمد مدت بیست و پنج روز یهودان بنی قریظه را محاصره نمود و آنان بکلی از نجات خود مایوس شدند. کعب بن اسد که رییس قوم بود گفت اگر خواهید رهایی یابید یا باید بدین محمد درآییم و یا زنان و فرزندان خویش را از دم تیغ بگذرانیم و با شمشیرهای کشیده از حصار بدر شویم و بر لشکریان محمد بتازیم تا خدا میان ما و او داوری کند. یهودان گفتند هر دو امر برخلاف رضای الهی و دستور تورات می باشد و برای زندگی دو روزه دنیا جایز نیست. از احکام و تعالیم موسی سرپیچی نمود! آیا پاداش این همه ثبات قدم در رعایت احکام الهی این بود که مطابق دستور سعدبن معاذ مردانشان را مانند گوسفند سر ببرند و زنان شوهردارشان را با تملیک ید و طی کنند و اطفالشان را به نام برده به اطراف و اکناف برده بفروشند؟!

شما که آفریده‌ای بیش نیستید نسبت به هم نوعان زیر دست خود همچو رفتار ناپسندی را روا می‌دارید تا آفریدگار توانا که رحمت محضش می‌خوانی مرتکب آن بشود و روش ناهنجار و زشت و اتیلا و چنگیز و تیمور را پی گیرد؟! و مانند اشقیای مغول و تاتار بی‌رحم و غدار و سفاک و خونخوار باشد؟! گفتم عقل و فهم ادراک مخلوق خیلی محدود و کوچکتر از آن است که به اسرار مهمی پی برد و علل و سبب صدور آن حکام را که در قرآن وارد شده تشخیص دهد. گفت یا للعجب مگر فراموش کردی که اول به شما گفتم که قرآن مجعول و ساخته خود محمد است و نمی‌توان آن را به خدا نسبت داد و خالق کون و مکان را تا این حد کوچک نمود! زیرا یزدان دانا مهمل و یاوه

نمی‌گوید و افسانه و اساطیر بی‌اساس و بی‌پایه‌ی بافد و چگونه می‌توان باور کرد که آفریدگار بزرگ و توانا بطوری سخنان پوچ و بی‌ماخذ و جفنگ و توخالی بسراید که امروز با قوانین علمی و عقل کاملاً مردود گردد و حتی کودکان دبستان هم غلط بودنش را تشخیص دهند و بدان خرده گیرند!

گفتم چگونه بود که پس از هزار و سیصد و اندی سال شما از روی بررسی به صفحات تاریخ متوجه عیوب پیغمبر شده و این همه ایرادات را برشمردید ولی مسلمانان اولیه و اهل یثرب و مکه که در پیرامون پیغمبر بودند و از نزدیک ناظر احوال و اطوارش بودند ملتفت این عیوبات و نقایص نگشتند؟! و حال آنکه در میان تازیان مردمانی که خواندن و نوشتن می‌دانستند وجود داشت و آنان را نمی‌توان از جرگه بدویان و اشخاص عوام و بدی محسوب نمود که از تشخیص خوب و بد و تمیز حق از باطل عاجز بوده باشند!

گفت ایراد محکم و بجایی کردید. ولی باید دانست که محمد مادام در مکه بسر می‌برد رفتاری خوش و کرداری نیکو و سبکی ملایم و امین و حق بجانبی داشت. و علت اینکه جمعی در مکه بی‌خوف شمشیر بدو گرویدند و هجرت گزیدند همین بود. لکن پس از انتقال به مدینه و استقرار در آنجا که قدرتش فزونی گرفت و استقرار و حاکمیت یافت مانند اغلب مردان تاریخ حالش تغییر یافت و روش و کردارش دیگرگون گشت!

لذا جمعی کثیر از خردمندان یثرب در باطن از وی منزجر و از تغییر رفتارش ناراضی گشتند اما چون در آن شهر آتش دشمنی بین دو طایفه اویس و خزرج شعله ور بود و طرفین از طول جنگ و ستیز به جان آمده بودند و حصول آسایش و برقراری صلح جز با تعیین یک نفر رییس که از خارج باشد میسر نمی‌بود ناچار محمد را برگزیدند و برای رفع غایله فساد به میان خود آورده بودند. چنان که در قرآن نیز اشاره شده:

فاذکرو انعمت الله علیکم اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصحبتکم بنعمه اخوانا و کتم علی شفاحرفه فی النار فانقذکم منها.

از بیم آنکه مبادا بی‌وجود محمد باز آتش فتنه و فساد از نو زبانه کشد و عداوت دیرینه مشتعل گردد و آسایش و رفاهشان دچار اختلال و اغتشاش مجدد شود، برای اجتناب از بروز فتنه لابد از مدارا و مماشیات بودند و چون محمد از نیات و ضمائر آنان مستحضر بود و می‌دید که قبول امرش را از راه صلاح و مصلحت دقت می‌پذیرند نه از روی عقیده و ایمان این بود ایشان را به منافقین ملقب ساخت و برخی که تحمل نیاورده و عدول خود را آشکار ساختند و یکباره روگردان شدند به مرتدین مسمی نمود!

قرنان بن الحارث که از مردمان نیک مدینه بود و صحابه وصف او بخیر همی کردند. محمد چون از ضمیر وی آگاهی داشت می‌گفت از اهل نار و منافق است و در جنگ احد قرنان برای حفظ یثرب و حمایت طایفه و عشیره خود حاضر میدان نبرد بود. خالد بن الاعلم العقیل به میدان تاخت و فریاد می‌کرد ای مشعر قریش، محمد را نکشید بلکه او را اسیر کنید تا کار او را بدانیم. قرنان بر او تاخت و او را بکشت. و پس از او ولید بن عاص بر قرنان حمله برد او هم به دست وی کشته شد و همچنان قرنان رزم داد، از کثرت جراحت بخاک افتاد. اصحاب پیغمبر او را شهید دانستند و بشهادتش بشارت می‌دادند. گفت لب فرو بندید من به حمیت قبیله مقاتلت کردم نه از بهر شهادت و پیروزی محمد!

جلاس بن سوید یک روز از قبا بردراز گوش نشسته بطرف مدینه رهسپار گشت. عمر بن سعید که در حجر تربیت او می‌زیست و بروایتی پسر زن او مصعب با او طی مسافت می‌کرد همچنان که بر مردم عبور می‌داد ناگاه روی به مردم کرد و گفت اگر محمد بدانچه آورده بصدق سخن کند من از این ابلاغ کمترم. مصعب گفت ای خصم خداوند چه گفتی، سوگند با خدا سخنی کردی که اگر باز گویم فضیحت شوی و اگر پوشیده دارم در هلاک خود کوشیده باشم!

پس صورت حال را به عرض محمد برسانید و جلاس از بهر کیفر طلبیده شد

و او انکار کرد و سوگندها خورد و محمد این آیت فرو خواند:

توبه - آیه ۷۴: يٰحٰمِلُوْنَ بِاللّٰهِ مَا قَالُوْا وَلَقَدْ قَالُوْا كَلِمَةٌ كُفْرًا وَكَفَرُوْا بَعْدَ اِسْلَامِهِمْ وَهُمْ اَبِمَا لَمْ يَتَّوَلُوْا وَمَا تَقَمُّوْا اِلَّا اَنْ اَعْتَاهُمْ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ مِنْ فَضْلِهِ فَاِنْ يَتُوْبُوْا يَكُ خَيْرًا لّٰهُمْ وَاِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللّٰهُ عَذَابًا اَلِيْمًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ فِي الْاَرْضِ مِنْ وَّلِيٍّ وَّلَا نَصِيْرٍ

در مراجعت از غزوه بنی المصطلق عبدالله بن ابی گفت:

شمن کلبک یا کلبک اما رجعتنا إلى المدينة ليُخرجنَّ الأعزُّ منها الأذلَّ.

یعنی سگ خویش را فربه مکن تا تو را لقمه خویش کند. چون باز مدینه شوم، آنکس که عزیزتر باشد ذلیل تر را بیرون کند! زیدبن ارقم که هنوز طفلی بود بی توانی این قصه بتمامت به محمد نقل کرد. ابوبکر و عثمان و سعدوقاص و محمدبن مسلمه و احرس بن خولی و جاوین بشر که حاضر بودند، این حدیث بشنیدند و محمد به حدی خشمگین شد که رنگش دیگرگون گشت. آنگاه با زید گفت تواند بود که تو از پسر ابی آزرده باش و این سخن از در رنجش بدو بندی گفت لاولله و جماعتی از انصار با زید گفتند ای کودک قطع رحم کردی ویرقايد قوم خویش کذبی افگندی گفت قسم با خدای که دروغ نگفته‌ام. عمر گفت اجازت فرمای تا سر این منافق را برگیرم فرمود از قتل او قلوب بزرگان یثرب را تب لرزه گیرد! و محض آنکه قضیه کسب و خامت نکند در حال از آن محل کوچ داد!

و همچنین در چندین محل از طرف مرتجعین نقشه کشتن محمد طرح شد که از آن جمله یکی در مراجعت از حدیبیه و دیگری در لشکرکشی تبوک بود و در هیچیک توفیق نیافتند!

و اینک آیاتی که در قیح منافقین نازل شده درج می‌شود:

سوره نسا آیه ۱۴۳: اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ فِي الدَّرَكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيْرًا
سوره نسا آیه ۸۸: فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِيْنَ فِتْنِيْنَ وَاللّٰهُ اَزْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوْا اُتْرِيْدُوْنَ اَنْ يَّهْتَدُوْا
مَنْ اَضَلَّ اللّٰهُ وَمَنْ يُّضِلِلِ اللّٰهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيْلًا
سوره نسا آیه ۱۴۲: اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ يُخَادِعُوْنَ اللّٰهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَاِذَا قَامُوْا اِلَى الصَّلَاةِ قَامُوْا

كُنْسَالِي يَزْأَوُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا
سوره منافقون آیه ۱ إِذَا جَاءَكَ الْمُتَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ
لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُتَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ

سوره منافقون آیه ۲ اتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً فَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّهُمْ سَاءَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
سوره منافقون آیه ۳ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ

سوره منافقون آیه ۴ وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِنْ يَقُولُوا تَسْمَعُ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهم خُشَبٌ
مُتَسَدِّدَةٌ يُخْتَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ الْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ

سوره منافقون آیه ۵ وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّا لُؤُؤًا وَرَأَيْتَهُمْ
يَضُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ

سوره منافقون آیه ۶ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ
لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

سوره منافقون آیه ۷ هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مِنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفُسُوا وَلِلَّهِ
خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُتَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ

سوره منافقون آیه ۸ يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنهَا الْأَذَلَّ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ
وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُتَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ

سوره توبه آیه ۶۴ يَحْذَرُ الْمُتَافِقُونَ أَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَخْرِضُوا
إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ

آیه ۶۵ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ
آیه ۶۶ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعُفَ عَن طَائِفَةٍ مِنكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةٌ بِأَنَّهُمْ كَانُوا

مُجْرِمِينَ

سوره توبه آیه ۹ يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَيَسَّسُ
الْمَصِيرُ

در منزل بقیع، ناقه محمد گم شد یک تن از منافقین به دیگری گفت ای مرد
با آنکه گمشده خویش را نمی داند دعوی دار علم غیب است!

ابوعامر راهب از قبیله اوس انصاری کسی بود که مزده ظهور پیغمبری را
می رساند و مردم مدینه سخن او را واقعی تمام می نهادند، چون تغییر رفتار و

غار تگری و آدمکشی محمد را مشاهده نمود، گفت: این چه امین است که آورده‌اید همانا بدعتی چند بر افزوده و با مردم گفت آن نبی که من مژده ظهورش را می‌دادم این شخص نیست و دل از اسلام برگرفت و پنجاه تن از سکنه یثرب بدو پیوسته و از مدینه کوچیدند!

رجال بن عنفوه که از تبار صحابه بود محمد وی را مامور ساخت تا به یمامه رود و مردم یمامه را از اطراف مسیلمه پراکنده سازد ولی وی پس از وصول به مقصد یار مسیلمه گردید و از محمد بیزاری جست!

در سال ششم هجری هشت تن از عرینه به مدینه آمدند و مسلمانی گرفتند و در مدینه سکون اختیار کردند. هوای مدینه با مزاج ایشان موافق نیامد و بیمار شدند. محمد آنان را به ناحیه ذی الجدر از توابع قبا فرستاد که پاس شتران و ویرا بدارند. در آنجا جمله مرتد گشتند و شتران زیادی که از خمس غنایم و غارت جمع شده بود برداشته و برفتند. چون این خبر به محمد رسید - جابر فهری را با بیست سوار از دنبال ایشان بتاخت و فهر یک تن را بکشت و هفت تن دستگیر ساخته در مجمع السیول به نزد محمد حاضر ساخت. در حال امر داد تا دست و پای ایشان را قطع کرده و میلی در چشم‌های ایشان کشیدند و سپس مصلوب ساختند!

پس از فوت محمد بجز اهل مدینه و مکه که بر اسلام باقی بودند سایر طوایف و قبایل عربستان بالتمام از اسلام برگشتند و در ایام خلافت ابوبکر با ضرب شمشیر مجبور به قبول آیین مسلمانی از نو گشتند. حتی یک سال هم مصمم عدول از اسلام بودند ولی سهیل بن عمرو گفت: ای اهل مکه این حادثه جز نیرومند ساختن اسلام نتیجه ندارد و هر کس ما را بشک اندازد گردنش را می‌زنیم. ای مردم شما آخرین کسانی بودید که اسلام آوردید پس اولین کسان مباحثید که مرتد می‌شوند؟

گفتم چه گویی در باره کسانی که در این دوره نبود دانش منور و از علم جدید بهره‌مندند معذک علاقه‌مند به اسلام و عامل بشرایع و سنن آنند؟ من

بسیار از باشلیه‌ها- لیسانس‌ها- دکترها - اگرژه‌ها - حتی پروفیسورها را دیده‌ام که بیش از کربلای امام وی به قتل سرگذرها، به ادای فرایض دینی پابند می‌باشند نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، حتی مجلس روضه‌خوانی برپا می‌دارند. گفت راست گویی و متعجب خواهید شد اگر بگویم آنان در قسمت اطلاعات دینی پاک بی‌سواد و عامی و اندازه معلوماتشان در این رشته از همان کربلایی امام وردی بقال هم کمتر است، چه اینان از کودکی در خانواده‌هایی بزرگ شده و تربیت یافته‌اند که به آداب و رسوم مسلمانی عامل بوده‌اند. و چنانکه در ابتدای این مقال گفتم، انسان بالفطره و بالغریزه و بالطبع مقلد است و بشدت تحت تاثیر تلقین واقع می‌شود. و این است که به صرف تقلید و در اثر تلقین مسلمانی پذیرفته‌اند و بدون تحقیق و پژوهش، تسلیم بلاشرط خانواده خویش شده و به پیروی کیش پدران خود اکتفا کرده‌اند و قدمی در راه تتبع و استقصا در موضوع این و آیین برنداشته‌اند و بلکه با همان روش و تربیتی که در کودکی دیده‌اند از روی عادت نماز می‌خوانند و از روی عادت روزه می‌گیرند و از روی عادت گریه می‌کنند و اگر باور ندارید من بعد هر گاه با یکی از آن طبقه برخوردید محض آزمایش از تاریخ حیات پیغمبر اسلام و سبب نزول بعضی آیات و علت وضع پاره قوانین و موجبات بروز اختلاف بین شیعه و سنی پرسش نمایید، آنگاه آشکارا خواهید دید که آنان واقعاً در قسمت مذهبی همان کودکان پیش از ایام تحصیل هستند و چنته اطلاعاتشان در این قسمت‌ها بکلی خالیست! منتها تفاوتی که هست در این می‌باشد که ایشان پس از کشف قضیه اقرار به جهل نمی‌کنند و در سر پندار خویش تعصب نمی‌ورزند.

من بارها با هر کس از آن طبقه گفتگو کرده‌ام، چون بسلاح علم و دانش مجهز بوده‌اند، فوری پی به حقیقت برده و معما در نظرشان حل گشته است و از عقاید سخیف و پوشالی و روش پدران اعراض کرده‌اند و از آنکه مدت‌ها با وجود دانشمندی گرفتار اوهام و خرافه بوده‌اند سخت شرمسار شده‌اند ولی

جهال اینطور نیستند و ممکن است سکوت نمایند و دیگر ایرادی نگیرند ولی باطنان خود را مغلوب نمی‌دانند و در قلب خود شما را یک کودک نفهم می‌شمارند که دارای عقلی قاصر و نارسا می‌باشید زیرا ایشان عقل و مذهب را چیزی می‌دانند که دلیل و منطق در آن میدان کمیت لنگ است!

و از همین جا است که دولت‌های استعماری بیشتر مقاصد سیاسی خود را از راه نشر خرافات و اوهام مذهبی در میان ملل عقب افتاده انجام می‌دهند و حتی از دینسازی هم مضایقه نمی‌ورزند چنانکه مذهب تازه بابی و بهایی گویند از اختراعات و مجعولا یکی از مامورین سیاسی دولت روس بوده است و در این باب جزوه متضمنی یادداشت‌های گینیاژ دالگورکی به دستم رسیده است که برای یادگاری اینک به شما تقدیم می‌دارم تا ضمیمه همین کتاب بسازید تا شاید هم‌میهنان محترم به بی‌اساس و بی‌بنیادی این مذهب جدید نیز واقف گردند و بدام سید پیغمبران و امامان قلابی عصر الکتریک و تلویزیون و قرن بیستم نیفتند.

اجمالاً برای آنکه خوب و از روی بصیرت کامل به حقیقت گفتارم پی ببرید دوباره توصیه می‌کنم: نخست قرآن را یکبار از روی دقت و امعان نظر بخوانید و برای کسب توضیح در معانی آیات به یکی از تفاسیر مراجعه نماید و سپس تاریخ پیدایش اسلام و شرح حال زندگی محمد و یارانش و رفتار و کردارشان را در ایام فرمانروایی و اقتدار مورد مطالعه قرار دهید و بعد کتب اخبار و احادیث و سیره پیغمبر و امامان را دقیقانه و موشکافانه و عارفانه و بی‌طرفانه مرور نمایید و با قواعد و اسلوب علمی تطبیق کنید تا پرتو حقیقت بر تو تجلی کند. همین کتاب «زندگانی محمد» تالیف دکتر محمد حسنین هیکل وزیر فرهنگ مصر که از طرف ابوالقاسم پاینده به فارسی ترجمه شده است و چون مورد پسند بوده چندین بار هم تجدید طبع شده است. آیا خوانده‌اید؟ با آنکه آن کتاب را خوب نوشته و زیر رفت و روب کرده و رفوکاری بقدری که مقدورش بوده است نموده است و بطوری مقبول طبایع خاص و عام واقع

گردیده که بیش از پنج بار تجدید چاپ گشته است و حتی دیگ حسد بعضی را بجوش آورده و به تقلید از وی کتاب‌ها نوشتند و نشر ساختند مانند: زندگی سیاسی اسلام، تاریخ حیات محمد، گفتار محمد، پیامبر، روش محمد، اگر نخوانده‌اید بگیریید و به دقت بخوانید و ببینید با دقتی که آقای دکتر صرف کرده و بخیال خویش در قبال اعتراض و تنقید خاورشناسان نوشته است باز قادر به پرده پوشی نشده است و از کوزه همان برون تراود که در اوست. آنگاه متعجب خواهید شد که چرا شخصی که دارای پایه دکتر و مقام وزارت فرهنگ کشور کهن سال مصر است متشبه به اقسام رفوکاری‌های پوچ شده و خطاهای صادره را با تاویل و تفسیرهای سست حمل بر صحت نموده است! منجمله در جواز قتل عام بنی‌قریظه و کشتن اسیران بدر می‌نویسد: ملل متمدنه امروز در جنگ بین الملل و پیروان مذهب مسیح در نزاع‌های مذهبی چقدر آدم کشتند؟! پس چه اهمیتی خواهد داشت که پیغمبر اسلام هم جمعی را بکشد!

باید گفت آقای دکتر ملل متمدنه به استناد قانون آکل و ماکول و تنازع بقا کشتار می‌کنند و هیچیک از ایشان: و ما ارسلناک الله رحمت للعالمین خود را نمی‌خوانند و مدعی: بعثت اتمم مکارم الاخلاق نیستند! باید پرسید آقای دکتر کشتار بنی قریظه بامر رحمه العالمین با قتل عام‌های آتیلا و چنگیز و تیمور و هلاکو که خود را بلای آسمانی می‌نامیدند تفاوتش چیست؟

دوم راجع بزنی دوستی و شهوت رانی گوید: محمد اینهمه زن را برای حظ نفسانی اگر می‌گرفت پس چرا در ایام شباب بیست و هشت سال با خدیجه زن سالمندی بساخت ولی پس از هجرت به مدینه که سنین عمرش از پنجاه گذشته و دوره پیری فرا رسیده بود بنای زن‌گیری را نهاد؟ اینها برای مصالح اسلام بود و می‌خواست با روسای قبایل رابطه خویشی پیدا کند! باید گفت آقای دکتر خودتان می‌نویسید محمد یتیم و بی‌چیز بود و گذرانش از چوپانی می‌گذشت و ابوطالب وی را به خدیجه که زنی مالدار و ثروتمند بود به

مزدوری و نوکری داد. خدیجه پس از آنکه مدت‌ها او را به سفرها فرستاد و حسن خدمت مشاهده نمود میل به ازدواجش کرد. آیا مردی فقیر و بی چیز و مفلس که نوکر زنی متمول باشد و آن زن وی را از پایه نوکری به مقام عالی شوهری و همسری ارتقا دهد و متکفل خرجش گردد و پشتیبان داعیه‌اش شود آیا چنین کسی می‌تواند به آن زن بگوید: زن زیباتر و جوانتر از شما را خواهیم و باید هزینه آن را هم عهده‌دار گردی؟!

آیا ربودن جویریّه از پدرش در غزوه بنی مطلق برای مصلحت اسلام بود؟! آیا پس از قتل عام وحشیانه بنی قریظه تعرض به ناموس ریحانه برای خیر و صلاح و اعتلای اسلام بود؟!

آیا درآمیختن با صفیه زن کنانه که پدر و شوهر و برادرش و اهل قبیله‌اش را کشته بود و در خیبر اسیرش ساخت و دو سه روز مهلتش نداد تا از هول و هراس آن آلام و مصائب و مشاهده آن صحنه ننگین و خونین قتال بیاساید برای اعلام کلمه حق و انتشار امر الهی بود یا آنکه شهوترانی آمیخته به قساوت و بی‌رحمی؟!

آیا زینب دختر حجش را که زن پسرخوانده‌اش بود مطلقه ساختن و با آن حرص و ولع تزویج کردن برای نجات بشر و امحای کفر و ضلال بود؟!

سوم - می‌گوید محمد قبل از بعثت تابع شریعت نوح بود! باید از آقای دکتر پرسید کتابی که شریعت نوح در آن مدون بوده است چه نام دارد و کجا است و از کجا به دست محمد رسیده بود! واقعاً از یک شخص دکتر عنوان چنین موضع بی‌اساسی خیلی شگفت‌آور و مضحک می‌باشد!

چهارم - از همه شگفت‌تر و حیرت‌انگیزتر آن است که گوید اسلام با جبر و اکراه و زور شمشیر جایی را نگرفته است!!! عجباً آقای دکتر مگر قرآن نخوانده‌اند و سوره توبه را که از سر تا پا اولتیماتوم است تلاوت نکرده‌اند و فرمان حمله و هجوم و قتل و غارت و اسر و نهب آن را ندیده‌اند؟! آیا تاریخ اسلام را که مملو از شرح لشکرکشی‌ها و کشتارها و قتل عام‌های پیغمبر

اسلام و خلفا می باشد مطالعه ننموده اند؟!

پنجم - می گوید معجزه پیغمبر این است که چون فرمود من خاتم انبیا هستم در این هزار و سیصد و اندی سال کسی ادعای نبوت نکرده است! و حال آنکه در حال حیات خود محمد و پس از فوتش کسانی بدین ادعا برخاستند و گروهی هم بدانان گرویدند و جنگ‌ها و ستیزها نمودند و سپس هم بساط دینسازی الی امروز همواره در دنیا گسترده بوده است. منتها وقت مناسب یا به عبارتاً آخری اوکازیون مانند محمد نیافتند! مگر سید علی محمد میرزا حسینعلی از مستاخرین ادعای نبوت نکردند و جمعی نیز طریق ایشان را نپذیرفتند و از جان و مال در راه دین جدید نگذشتند؟! و اکنون هم پیروان زیادی در هر گوشه از دنیا دارند.

ششم - راجع به فضایل تمدن اسلامی که قریب چهل پنجاه صفحه آخر کتاب را بدان تسرید کرده با همین پرسش مختصر اکتفا می‌نماییم. آیا تمدن اسلامی به ملل خاور نزدیک که در دو سه هزار سال قبل از محمد از پیش تازان تمدن جهان بودند نسبت به سایر امم کدام مزیت را بخشیده جز اینکه به قهقرا برگشته و اکنون تمام سکنه خاور میانه که پیرو مذهب حنیف هستند در جرگه ملت‌های عقب افتاده می‌باشند؟!

دیگر بحث در سیر و حالات محمد را در این جا ختم می‌کنم و اینک می‌خواهم لختی از اثرات کیش و آیین اسلام در تمدن جهانیان و تزکیه اخلاق گرویدگانش سخن برانم: تاریخ نشان می‌دهد که پیدایش دین اسلام جز به دو قوم ترک و عرب به هیچیک از ملل گیتی غیر از زیان ثمری نرسانده است. زیرا ترکان پس از انهدام اساس شاهنشاهی ایران دیگر مانعی در پیش نداشتند و راهشان به دنیای متمدن آن روز باز شد و چون قومی جسور و جنگاور بودند از اختلال آسیای مرکزی و خاورمیانه تشتت و پراکندگی ممالک اسلامی استفاده کرده بنای مهاجرت گذاشتند و با رعایت و نوازش خلفای عباسی در بلاد ایران مسکن گزیدند. و بعد که عده‌شان فزونی گرفت با زور

شمشیر اکثر ولایات و ممالک را متصرف شدند و تشکیل امپراطوری‌های بزرگ دادند و پاره از ملت‌ها را نیز یا از بین بردند و یا در خود استحاله نموده و ترک‌اندند که هنوز هم آثارش در ماوراء النهر و آذربایجان و قفقاز و آناتولی و غیره پابرجا است.

همچنین تازیان که ملت گم نام و ناچیزی بودند و در حال بدات و در صحاری سوزان عربستان با کمال فقر و مذلت و خواری و زبونی بسر می‌بردند و در میان دو دولت عظیم و مقتدر و متمدن دنیای آن روز که روم و ایران باشد احاطه شده بودند از برکت نشر آیین اسلام به تمام دنیای متمدن آن عصر حاکمیت یافتند و درها و مرزهای ممالک جهان بر رویشان مفتوح گشت و نامی بزرگ و مقامی شامخ در عالم احراز کردند و یکی از ملل بزرگ و معظم گیتی گردیدند چه قریب شصت هفتاد میلیون از ملل هم‌جوار را بلعیدند و هضم کردند و عرب‌اندند مانند قبطیان و سکنه آفریقای شمالی و غیره و گذشته از آن دو قوم هیچیک از امم جهان جز خسران سودی نبردند بلکه موجبات پسرفت و انحطاط و تنزلشان به سرعت فراهم آمد و در نتیجه فرهنگ جهان زبونی یافت و سطح تمدن بشر پایین‌تر آمد برای آنکه ملتی جز قتل و غارت و تاخت و تاز صفت بارزی نداشتند جز ویرانی چه خدمتی می‌توانستند با آبادی و عمران گیتی و فرهنگ و دانش بشر بنمایند؟!

ذات نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش. لذا تمدن ملت‌های مغلوب را هم از بین می‌بردند و هر جا به گنجینه‌های دانش یعنی کتابخانه برخورد می‌کردند طعمه آتش بیدادش می‌ساختند مانند کتابخانه‌های ایران و مصر و غیره را پس از فتح مصر عمروعاص از کثرت کتب متراکم در کتابخانه‌ها و دارالعلم‌های آنجا به حیرت افتاد و مراتب را به عرض خلیفه رسانیده و دستور خواست چه آن کتابخانه‌ها در تمام عالم شهرت و معروفیت بسزا داشت. خلیفه پاسخ نوشت اگر آن کتب مطابق با قرآن است با وجود قرآن تحصیل حاصل است و اگر مخالف با قرآن می‌باشند دفعش واجب.

پس در هر دو صورت نیازی به نگاهداری نیست! گویند چندین ماه تون حمام‌های شهرستان‌های کشور مصر را با آن کتب نفیس و بی‌نظیر آتش می‌کردند!

همین کشور عزیز و بلا دیده ما ایران پیش از استیلای عرب یکی از عظیم‌ترین دول جهان بود و در عالم بجز دولت روم هم‌وردی نداشت و پادشاه ما را ملک الملوک و سلطان السلاطین و شاهنشاه می‌گفتند که امروز هم به عاریت همان عنوان را به ملوک ایران می‌گوییم ولی این لقب در آن هنگام به راستی و واقعی بودند نه مثل امروز پوچ و توخالی، زیرا چندین شاه و چندین حکمدار و کشور هم مرز تابع و پیرو شاهنشاه بودند و ایران آن روز آبادی و تمدن و علم و دانش و آیین جهانداری ضرب‌المثل بود. و سکنه ایران مخلق باخلاق عالیه و ملکات فاضله بودند و شعارشان: گفتار نیک، کردار نیک، پندار نیک بود و به راستگویی و درستکاری ستوده و ممتاز بودند و گواه بر این مدعا نگارش مورخینی است که خود از تیپ دشمنان ایران بوده‌اند مانند: هرودوت، گزنفون، استرابون، پلوتارک، و الفضل ماشهدت به الدعاء .

ولی پس از استیلای عرب و نشر دین اسلام کشور ما که رشک بهشت برین بود مبدل به خرابه هول‌انگیز وحشتناکی گردید و صحنه تاخت و تاز و جنگ و جدال اقوام مهاجر و مهاجم از قبیل: غزان، ترکان، مغولان، تاتاران، گرجیان، روسان، و خود تازیان و طوایف مختلف عرب و عرصه زد و خورد خوارج با بنی‌امیه گشت. و در نتیجه بهم خوردن سازمان کشور و طول ایام اغتشاش و دوام هرج و مرج و اختلاط طوایف و امم مجاور و مهاجم که به قول فردوسی، نه دهقان نه ترک و تازی بود سخن‌ها به کردار بازی بود، خون پاک عرق ایرانی خراب و کثیف و آمیخته و مختلط و به اصطلاح فرنگی‌ها دژنره و فاسد گردید، و دچار شدیدترین انحطاط اخلاقی شد و وحدت ملی بالمره از بین رفت و تولید کیش‌های مختلف اسلام ایجاد دشمنی و نفاق شدیدی در میان بقیه سیف نمود و ایرانی روش وحدت ملی را از دست داده دشمنی جانی و

خانگی هم گردیدند. و در هر شهر و قصبه و ناحیه و بلوکی مسلک جداگانه، مذهب جداگانه، لهجه جداگانه جایگزین اتحاد و یگانگی گردید مانند: شافعی، حنفی، مالکی، حنبلی، زیدی، اسماعیلی، جعفری، علی‌اللهی، صوفی، جبری، قدری، عشایره معتزله، بابی، بهایی! که بالمآل صفات نیک و پسندیده ایرانیان پیشین را بکلی از بین ببرد. و دروغگویی و منافقی و دورویی و اخلاق پست و رذایل ما به مقام کردار نیک، پندار نیک و گفتار نیک گردید!

تاریخ باستان‌شناسی نشان می‌دهد در مهاجرت‌های اولیه آریان‌ها به فلات ایران، گروهی به سمت جنوب شرقی متوجه شده از تنگه خیبر گذشتند و دره‌های زیبا و پرآب پنجاب و جلگه پر نعمت هند را متصرف شدند و قسمتی هم از جانب شمال غربی از راه قفقاز رهسپار دشت‌های وسیع روسیه و سرزمین بهشت آیین اروپا گردیدند. و برخی هم در فلات خشک و بایر واقع مابین دریای خزر و خلیج فارس مسکن گزیدند و از ادامه مهاجرت و کوچ بر کوچی منصرف گشتند و با قریحه ذاتی و فهم و دانش فطری و سیاست مدبرانه دولتی عظیم و امپراطوری سترگی که تا آن روز دنیا بخود ندیده بود تشکیل دادند، و همین کشور خشک کم باران بی‌حاصل را در نتیجه زحمت و پشتکار و عشق بر فلاح و تمدن و آبادی با زور سرپنجه و عرق جبین بحد اعلای عمران رسانیدند. بدبختانه فلات ایران از روز اول مورد بی‌مهری طبیعت واقع بوده است و قسمت وسیعی از اراضی مرکزی آن که در عصر چهارم معرفت الارضی بوجود آمده کویر وحشتناک و نم‌زار و ریگستان است و بقیه به استثنای سواحل دریای خزر چون در مسیر وزش بادهای موسمی نیست و رطوبت اقیانوس‌ها بدرونش راه نمی‌یابد ریزش بارانش خیلی کم و در همه جا محتاج به آبیاری دستی است. در چنین کشوری که طبیعت با وی موافق نیست ایجاد آبادی به غایت صعب و مستلزم طول ازمنه و قرون متوالیه می‌باشد و ایرانیان که در اثر تعالیم زردشت و پیروی آیین مازدیسنی بهترین کار را فلاح و نیکوترین پیشه را آباد ساختن زمین‌های بایر می‌دانستند با

طبیعت ناسازگار مبارزه می کردند و سدها بستند و کاهریزها کردند و از جوف زمین با دستیاری کلنگ و زور بازو آب را به روی زمین جاری ساختند و آب انبارها و استخرها برای ذخیره و جمع آوری آب بنا نمودند و بالاخره همین کشور خشک بی آب و علف را رشک فردوس برین ساختند. و چون هر ایرانی زردستی را از ضروریات دینی بود که در سال مقداری درخت با دست خود بکارد و آن را به ثمر برساند، در هر نقطه کشور باغها و جنگل های مصنوعی فراوانی بوجود آوردند، و طبیعت را نیز کم کم بخود رام و مهربان ساختند چه بهر اندازه بر سرسبزی دشت و دمن افزوده گردد بهمان اندازه ارتفاع باران فزونی می یابد. ولی اهریمن ویرانی که در طول هزاران سال از فلات ایرانی دوری جسته بود در موقعی که کشور ما به سبب جنگ های صد ساله روم و عیاشی و خوشگذرانی خسرو پرویز و سیاست بیرحمانه و خانه برانداز شیرویه و پیدایش مذاهب مختلفه: شنوی، مسیحی، مانوی، مزدکی، فضولی و دخالت روحانیون و موبدان در امور سیاسی و کارهای دولتی دچار منتها درجه ضعف و فتور خارق العاده شده بود با کمک وحشیان تازی فرصت هجوم را مناسب دیده غفلتاً حمله ور گردیده و امپراطوری بزرگی که در زمان داریوش، شاپور، اردشیر، نوشیروان عظمت و شهرتش جهان را بلرزه درآورده بود یکمرتبه مانند غباری شد و بر آسمان برفت و چنان ضربتی به ایران وارد شد که دیگر تا امروز نتوانست قد علم کند و بطوری به ویرانی و خرابی پرداختند و به نحوی اثر تمدن باستانی ما را از بین بردند که شایسته یک قوم تمام وحشی می باشد.

حملات خالدبن ولید و کشتارهای بیرحمانه وی از فجایع بزرگ تاریخ بشریت می باشد نخستین نهر خون را خالد در الیس جاری ساخت و سه روز متوالی اسیران را در کنار نهری گردن زدند تا جوی خون روان شد و اکنون به شهر خون همانجا معروف است و آن محلی است واقع بین حیره و بصره در نزدیکی فرات بدبختانه این حملات مصادف با تیره ترین ایام تاریخ ایرانیان بود و اینک

برای آنکه شمه از وضعیت اشتمال آن روزگار را روشن سازم سطور ذیل را از کتاب «از پرویز تا چنگیز» آقای تقی زاده عیناً نقل می‌نمایم تا معلوم شود چه سبب شد که بزرگترین امپراطوری‌های جهان متمدن آن روز یعنی ایران و روم هدف مشت‌های اقوام بدوی و صحراگرد و وحشی شده یکباره از پای درآمدند. همچنین برای اینکه دانسته شود اختلافات دینی از ازمنه سالفه چه صدمات جبران‌ناپذیری به پیکر بشریت زده است و چگونه موجب انهدام و انقراض تمدن‌های قدیم و دولت‌های عظیم گشته:

چنانکه از تاریخ قدیم ایران دیده می‌شود دولت ایران بعد از سلطنت انوشیروان رو به انحطاط و ضعف و اختلال گذاشت از طرفی جنگ‌های صد ساله ایران و روم که از موقع جنگ قباد اول پدر انوشیروان با یوستینیان ۵۲۷ تا آخر سلطنت خسرو پرویز ۶۲۸ با فاصله‌های کم اشتعال داشت هر دو دولت و مخصوصاً ایران را که پایتخت آن بدبختانه به عرصه جنگ‌ها نزدیک بود از هر حیث و فاصله از جهت آبادی و اقتصاد بسیار ضعیف ساخته بود و از طرف دیگر پیدا نشدن پادشاه با عرضه و مقتدر و عادل بعد از انوشیروان و ضعف اراده و اخلاق و بی‌لیاقتی سلاطین اخیر امور داخلی مملکت را مختل نموده بود اگر چه خسرو پرویز در جنگ‌های خود با دولت روم فتوحات نمایانی کرد و نه تنها از فرات تا سواحل سوریه و فلسطین و مصر تا حدود لیبی (در فیوم خیلی از آثار حکومت ایرانیان از عهد پرویز مخصوصاً و رقم‌های سکه آن پادشاه در سنه ۶۱۷ و ۶۱۸ و قریب صد فقره اسناد به زبان پهلوی پیدا شده است) و جنوب آسیای صغیر و کیلیکیه ولایت آکنه عالیه و قیصریه را فتح کرد بلکه قشون او تا سواحل بسفور قاضی کوی امروز نیز رسید ولی این فقره بیشتر بواسطه ضعف سلطنت روم و منفور بودن فوکاس پادشاه آنجا و اختلافات داخلی و مذهبی شدید در آن مملکت بود. و چون پایه کشورستانی پرویز بر مبانی استوار مملکت داری و نظم و عدالت و قدرت داخلی متکی نبود بواسطه شکست فاحش و متعاقب این فتوحات پیش‌آمد سستی و یاس و

اختلال و انحطاط در اخلاق عمومی و قوای روحانی حالت مملکت را به درجاتی بدتر از موقع جلوس آن پادشاه تنزل داد. و قشون روم که بعد از جلوس هرقل پیشرفته و تا دستگرد مقر خود پرویز و حوالی طیسفون (مداین) رسیدند ضعف باطنی ایران را آشکار ساختند. یکی از بدترین اسباب اختلال امور و هرج و مرج اوضاع ایران قتل عام شاهزادگان ساسانی بود بدست قباد دوم شیرویه در سنه ۶۲۸ سال هفتم هجری این پادشاه سخت دل هم پدر خود و هم تمام برادران خود را که با اختلاف از ۱۵ تا ۴۰ نفر نوشته‌اند و در واقع همه مردان جوانی را از شهزادگان که ممکن بود بسطنت برسند کشت و این فقره یکی از بدبختی‌های بزرگ این مملکت بود. چه در آن عهد مملکت بی‌سر مانند قشون بی‌سردار بود. خاصه در ایران که مردم آن سلطنت و تاج و تخت را حق خانواده ساسانی می‌دانستند و هر کس را که از آن خاندان نبود و بسطنت می‌نشست غاصب می‌شمردند و با او یکدل نبودند. پس وقتی که شیرویه اولاد ذکور خانواده سلطنت را از میان برد و خود پس از هفت ماه سلطنت مرد بطوری امر سلطنت مشوش شد که در عرض چهار سال دوازده پادشاه از مرد و زن هر کدام از چند روز تا چند ماه به تخت نشستند و در نتیجه شورش یا سوء قصد گشته یا معزول شدند و در همین اوقات دامنه فتوحات عرب تا حدود ایران بسط پیدا می‌کرد.

بعضی اسباب و عوامل طبیعی نیز که در همان اوقات دست به هم داده و مزید بر علت شدند دخالت مهمی در بر افتادن و درهم شکستن دولت ایران داشتند: مانند طاعون هولناکی که در سال ۶۲۸ در ایران و مخصوصاً در حوزه پایتخت چنان کشتار وحشت‌انگیز کرد که بقولی نصف و بقولی دیگر ثلثی نفوس مملکتی را فانی نمود. و همچنین طغیان عظیم دجله و فرات در سال ۶۲۷ که در تاریخ آن خطه نظیر نداشته و پس از شکستن سدها خاک عراق را چنان فرو گرفت که اکثر اراضی مملکت زیر آب رفت و مخصوصاً میان موقع حالیه بصره و کوفه باتلاق وسیعی به اسم بطیحه بوجود آورد که چند قرن

بهمان حال باقی ماند. این سیل خرابی زیاد به مملکت وارد آورد و رخنه حاصله از آن بقدری بزرگ بود که دولت از تدارک آن و احداث سدهای جدید عاجز ماند. خصوصاً بلایای پی در پی بعد از ۲۵ سال جنگ دائمی مملکت را از تاب و توان انداخته و حالت اقدامات بزرگ و پرخرج بر آن نگذاشته بود.

یکی دیگر از اسباب شکست و انقراض دولت ایران خبط عظیم سیاسی بود که پرویز در برانداختن سلطنت عربی حیره نمود. این دولت که پادشاهان آن از بنی لخم بوده و بدین جهت سلسله لخمی‌ها خوانده می‌شدند و گاهی هم بواسطه تعدد پادشاهانی که اسم منذر داشتند: منازره نامیده می‌شدند بیشتر از سه قرن در مملکت وسیعی که در مغرب کلبه از ساحل غربی فرات تا بادیه‌الشم و صحرای عربستان ممتد بود حکمرانی می‌کردند در زیر حمایت دولت ایران بودند. مخصوصاً در جنگ‌های ایران با روم همواره کمک مهمی به ایران می‌دادند و بالاتر از همه آنکه سد حایلی میان ایران و اعراب صحرای عربستان بودند. منقرض ساختن این دولت باجگذار ۶۰۲ بواسطه قتل نعمان بن منذر آخرین امیر حیره و به حکم خسرو پرویز ایران را از سمت جنوب غربی بی‌مدافع گذاشته و معرض هجوم اعراب بدوی ساخت.

بدبختی دیگر آنکه پایتخت ایران هم از جنوب وسطی یعنی فارس به حوالی سرحدات جنوب غربی مملکت یعنی خاک قدیم بابل منتقل شده بود به این جهت هم به خطر روم و هم به تاخت و تاز عرب نزدیک بود و واضح است که در آن زمان از دست رفتن پایتخت و فرار پادشاه چقدر موجب پریشانی و یاس مملکت می‌شد. اگر پایتخت در داخله ایران بود انقراض دولت به این سهولت ممکن نبود. و مخصوصاً این نزدیکی پایتخت به حدود روم در آسیای صغیر و شامات و اشتغال دائمی به تصادم با دولت روم و عطف توجه عمده به آن طرف اغلب باعث غفلت از حدود شرقی می‌شد و به همین جهت ظهور ترکان در شرق ایران در حدود ۵۶۰ مسیحی و اتحاد آنها به زودی با دولت روم بر ضد ایران نیز یکی از عواملی مزید ضعف گردید.

اوضاع روحانی مملکت نیز بهتر از اوضاع سیاسی و نظامی و اقتصادی و صحتی آن نبود. ضعف باطنی امر دولت ساسانی عمده ناشی از شدت تعصب و استبداد بود. آزادی افکار وجود نداشت و پیروان عقاید مذهبی غیر از مذهب زرتشتی از طرف موبدان و دولت متعصب بسختی تعقیب می‌شدند! و حکومت مجری احکام علمای روحانی بود. این تعصب چه بر ضد ادیان دیگر مانند دین عیسوی و یهودی و چه بر ضد مذاهب و طریقه‌های منشعب از دین زرتشتی کمتر از تعصب خلفای عباسی و سلاطین سلجوقی نبود.

واضح است وقتی که جمعی از مردم مملکت در خفا دین دیگری داشته و در ظاهر مجبور به تقیه باشند و با قتل و زجر تعقیب شوند وطن دوستی آنها خیلی ضعیف می‌شود و با دولت خود یکدل نمی‌شوند و بلکه در عهد قدیم خصومت باطنی نیز پیدا می‌کردند و این کینه در موقع جنگ با خارجه مورث ضرر سیاسی برای مملکت می‌گردد. در واقع چنان مملکتی مزاج سالم ندارد و پر از علل و امراض باطنی است و مخصوصاً اگر عده مردمی که از این مملکت مذهب دیگری غیر از مذهب رسمی دارند زیاد باشد ضعف باطنی آن مملکت باعلی درجه می‌رسد و به حقیقت دولت در داخله صدهزاران دشمن کینه جو دارد که مترقب فرصت برای قیام هستند. برای چنین دولتی جنگ با خارجه خطرناک است. در اواخر سلطنت ساسانی از طرفی دین مسیحی در میان ملت ایران رخنه کرده بود و ایرانیان عیسوی مذهب در داخله زیاد بودند و چون موبدان و اعیان و اغلب خود سلاطین هم به انواع شکنجه‌ها اشخاصی را که به این دین گرویده بودند و مرتد شمرده می‌شدند دنبال می‌کردند (شرح تعقیب مسیحیان در ایران در روایات شهداء نصرانیت یا قتل‌های سریانی معروف به acte dosmantyre) دل این جمع که آزادی در کیش خود نداشته و در فشار بودند با دولت مسیحی روم بود و بهمین جهت هم دولت ایران آنها را دوست دشمن خارجی شمرده بر شدت مقابله می‌افزود. و شاید یکی از اسباب انقراض سلطنت ملوک حیره در دست ایران تنصر نعمان بن المنذر آخرین پادشاه

لخمی بود. که شاید هم به همین جهت اطمینان دولت ایران از مقاومت او در مقابل روم سلب شد.

و همچنین عسیان پی در پی ارمنستان و همدستی آن ملت با روم در جنگ‌های ایران و روم سببی جز دشمنی دولت ایران با دین مسیحی نداشت. خصوصاً در عهد خسرو پرویز که دولت ایران بواسطه اقدام بسیار تند خود در خراب کردن بیت‌المقدس و ضبط چلیپای مقدس و آوردن آن با خلیفه بزرگ نصاری در آن شهر به ایرن غیظ و نفرت تمام عالم مسیحی را با علی درجه تحریک کرد و توهین عظیمی بدین عیسوی وارد آورده بود.

بدیهی است که پس از سر زدن چنین عملی از دولت ایران عیسویان ایرانی ممکن نبود با آن دولت یکدل باشند و شاید نهضت رومیها در زیر اداره هرقل و جانفشانی آنها در جنگ‌های بعد که سبب فتح آنها و شکست خسرو شد هم بیشتر ناشی از این هیجان شدید تعصب‌آمیز گردید و نیز شاید خلع و گرفتاری خسرو پرویز به دست شیرویه پسر او از زنش مریم که دختر امپراطور روم موریسیوس بود به همدستی یکی از ملاکین متمول سریانی مسیحی شمتا نام نیز اصلاً تا اندازه‌ای ناشی از همین اشتداد کینه میان مسیحیان و آن پادشاه بود!

از طرف دیگر مانویان که موسس مذهبشان در سنه ۲۲۴ مسیحی به حکم بهرام اول به دار زده شد نیز به غایت ناراضی بودند. مخصوصاً موبدان زردشتی این فرقه را به شدت دنبال می‌کردند. بطوری که بهیچوجه آزادی در مذهب خود نداشتند. مانویان در دوره اسلامی و میان مسلمین زندیق نامیده می‌شدند و از تزیقاتی که در آن دوره (شاید باز به تحریک زردشتیان) بر آنها وارد می‌آمد می‌توان قیاس کرد که حال آنها در عهد ساسانیان متعصب و حامی رسمی زردشتی چه بوده است!

مزدکیان که زخم دلشان از آن عصر یعنی ظهور اسلام تازه‌تر بود و قرنی بیش از قتل عام همکیشان آنها و خود مزدک در ایران نگذشته بود، نیز از مخالفین

دولت بودند. این فرقه که ظاهراً در عدد زیاد هم بودند در خفا مذهب خود را نگاهداری می کردند. بطوری که حتی پنج قرن بعد هم در بعضی نواحی ایران وجود داشتند.

زروانیان و کیومرثیان و سایر فرق زرتشتی نیز در مملکت وجود داشتند. اگر چه از مجادله مذهب رسمی با آنها و یا با بودائیان و یهود اطلاع زیادی در دست نیست، این اختلافات و نفاق باطنی که نتیجه استبداد و تعصب بود هم در ضعف بنیه مملکت کمتر از سایر عوامل تاثیر نداشت و هم بر ضعف سیاسی و نظامی و خستگی از جنگ طولانی و پریشانی مالی و بلاای طبیعی از طاعون و سیل و انحطاط اخلاق شده عرصه را بر حملات خارجی صاف نمود! در چنین حالتی بود که مجاهدین پرشور و جان نثار و سخت جان و قناعت کار و دلیر عرب به حدود جنوب غربی ایران حمله ور شدند.

دولت روم

مملکت روم شرقی که از طرف آسیای صغیر و سوریه و قفقاز و ارمنستان با ایران همسایه بود یگانه حریف و رقیب بزرگ مملکت ایران بود. این دو دولت بزرگ ترین دولت دنیای تاریخی آن عهد بود و بدبختانه دائماً با هم در جنگ و جدال بودند و این جنگها هر دو طرف را سخت ضعیف نموده و ناتوان کرد. مخصوصاً اوضاع روم از حیث مالیه خیلی مختل گشته بود. یوستینیان ۵۲۷-۵۶۵ که معاصر انوشیروان بود امپراطور نامداری بود ولی اقدامات بی تناسب و پرمدعای او مملکت را زیر بار مخارج سنگین و مالیات طاقت فرسا زبون ساخته بود. و پس از او بلافاصله ضعف مملکت نمودار گردید و از هر طرف معروض هجوم ملل خارجه شد. لمباردها و ایتالی را گرفتند اوارها، اسلاوها بر ولایت بالکان استیلا یافتند مملکتی بنا نمودند. ایران نیز از طرف مشرق حمله آورد و به استثنای دوره صلح کوتاه و ناپایداری که میان خسرو پرویز و پدرزن و پشتیبان او امپراطور موریسیوس پیش آمد جنگ میان این دو دولت منقطع

نمی‌شد و مخصوصاً جنگ ممتدی که پس از قتل مورسیوس به دست فوکاس در ۶۰۲ و بهانه‌جویی خسرو پرویز از این راه در گرفت با بیش از ۲۵ سال طول کشید و در آن میان ولایت روم خراب و پریشان شد و به مجرد اینکه جنگ با ایران خاتمه یافت قشون مسلمین به سوریه هجوم آورده آن مملکت و مصر را از روم گرفتند با مراجعه به تاریخ واضح و مبرهن می‌شود که پس از استیلای اسلام کشور ایران در طول این مدت مدید چه سختی‌ها کشیده و چه مصایب و آلام و بلاها دیده است و نفوذ مادی و معنوی عرب چه اثرات زهرآگین و نفرت‌انگیز در ایرانی گذاشته است و چگونه به ورطه هلاکت افکنده و دچار چه پایه انحطاط علمی و کشاورزی و اقتصادی و بازرگانی و فرهنگی و اخلاقی و سیاسی ساخته است تا به این روز سیاه که می‌بینید افتاده است و از اوج عزت و جلال به قعر مذلت و خواری سرنگون گشته است.

و چسان این کشور آباد را در ویرانی نسخه بدل صحرای عربستان نموده‌اند!

کشور ما که نامش ایران بود سرزمینی که جای شیران بود
 وای بر من چگونه ویران شد نیست یکباره ملک ساسان شد
 میهن ما که جای گلها بود آنهمه دلگشا و زیبا بود
 پای تا سر کنون پر از خار است غم و سختی و رنج و آزار است
 رفت بر باد جمله ملک وطن گشت گلزار ما چو یک گلخن
 پرورشگاه داریوش بزرگ شده جولانگه گروهی گرگ
 حال ملت بسی پریشان است باغ میهن چقدر ویرانست

امروز به هر طرف از مملکت نظر نمایید جز بیابان‌های خشک و کویرهای وحشت‌افزا و کوه‌های عاری از سبزه و گیاه چیزی نخواهید دید! در بعضی نقاط فاصله یک ده کوچک به ده دیگر بیش از بیست فرسنگ است و هر چه مسافر طی طریق می‌کند جز ویرانی نمی‌بیند! خوزستان که سابقاً یکی از

آبادترین و پر نعمت‌ترین استان‌های ایران بود و بکثرت نفوس و وفور ثروت و نعمت ممتاز از برکت اسلام و همجواری و نزدیکی با اعراب تالی صحرای دهناء و ربع الخالی جزیره العرب گردیده است! و گرمای کشنده آن فیل دمان را از پای درمی‌آورد، نه درختی دیده می‌شود نه باغی و بجز چند ده و قصبه خرابه آثاری از آبادی در این دشت پرحاصل باستانی دیده نمی‌شود. و حال آنکه پیش از استیلای عرب مستور از جنگل و باغات بوده است.

گویند یکی از خلفای عرب حاکم آنجا را که مستوجب مجازات بود مقرر داشت از آبادان الی دزفول پیاده به پیماید. حاکم مزبور در شرح حال خود نوشته بود اجرای امر خلیفه بر من چندان گران و دشوار نیامد چه این راه طولانی را تمام در سایه درختان و از کنار جوئیبارهای آب روان پیمودم و رنجی از تابش آفتاب ندیدم! ولی امروز نه تنها خوزستان بیابان وحشت‌انگیزی است بلکه فارس و کرمان و فاصله شهرهای مرکزی به همین درد مبتلا گشته است قسمت‌های کردستان ایران که کوهستانی و پر آب است بکلی عاری از درخت و اشجار می‌باشد. کافی است نظری به سقف بام خانه‌های اغلب قصبات و شهرهای ایران نمایی که مانند حمام همه را طاق زده‌اند! چرا؟ چون تیر چوبی ندارند! چرا؟ چون درختان و باغستان ندارند! چرا؟ چون قنواتشان خراب شده است و کهریزها منهدم گشته! چرا؟ چون وقت و مهلت برای لاروبی و احیاء و حیازت ندارند! چرا؟ چون بطوری که قبلاً گفتم اینگونه ممالک که با زور مبارزه سکنه آن با طبیعت آباد شده‌اند وقتی که دچار خرابی شد باز طول زمان دور و دراز لازم دارد تا به حالت آبادی اولیه خود برگردد. برخلاف کشورهایی که طبیعت به آبادیش کمک می‌نماید مانند: هند، چین، جاوه، ژاپون، قطعه اروپا و غیره.

بدبختانه از روز انقراض سلسله ساسانی این کشور امنیت و آسایش طولانی بخود ندیده است و همواره در آتش ناامنی و انقلاب می‌سوزد و سکنه بدبختش قرن‌ها مورد قتل و غارت و نهب و اسر ملل مختلف بوده‌اند.

بزرگترین بدبختی این است حس میهن پرستی و وطن دوستی از توده ایرانی سلب گردیده است. خاصه مذهب تشیع که اکنون مذهب اکثریت سکنه کشور می باشد افکاری را در جامعه ملت شایع ساخته که زیانش از نقطه نظر سیاسی بیرون از حد شمار می باشد. زیرا پیشوایان این کیش که آخوندها هستند فاش و برملا در منابر می گویند و در کتب و رسالات می نویسند که هیچ حکومتی در غیبت امام زمان جایز و مشروع نیست و همه جابرانه و ظالمانه می باشد، و مخالفت و ضدیت با حکومت ثواب و موجب اجر اخروست و اطاعت از اوامر دولت حرام و مستوجب عذاب الهی است و نباید با اختیار و رضایت به دولت مالیات داد و یا سرباز شد یا بجنگ رفت چه جنگ و جهاد مخصوص موقع ظهور امام است و بی حضور امام جنگ حرام است و همچنین می گویند باید از کارکنان دولت دوری گزید و در معامله و داد و ستد و مراوده شان اجتناب نمود و از اکل و شرب در منازلشان احراز کرد و زن دادن بآنان را گناهی کبیر می دانند چون حقوقی که از دولت دریافت می دارند حرام می دانند و جایز نمی شمارند دختران شیعیان علی با چنین اشخاص هم بالین و هم کاسه کردند.

و همچنین دزدی از مال دولت را تقاص شرعی پنداشته و حلال می دانند و تقلب و دغل با دولت کارمندان ادارات را مباح دانند.

همچنین دزدی و خیانت به کسی که ایمان بشعائر مذهب جعفری نداشته باشد و مثلاً منکر: سینه زدن، قمه زدن، سرشکافتن، کربلا و نجف رفتن زیارت قبور امام زاده ها را نمودن، حمل جنازه مردگان به مقابر امامان کردن باشد و امثال آن.

و همچنین کسی که از پوشیدن رخت های عربی: عبا، قبا، ردا معرض باشد و یا لباس فرنگیان بر تن کند به موجب حدیث من تشبه بقوم فهو منهم اعراض و اجتناب از او را واجب و ضرور می دانند. و بطور اجمال خودشان را گل سرسبد آفرینش پنداشته و مراوده و الفت و دوستی را با پیروان سایر مذاهب

روا نمی‌دانند و بلکه سوای خودشان سایر فرق را نجس و ناپاک و مردار در دنیا و پس از مرگ مُخلفی النار می‌دانند. پاستورها، امپرها، ادیسون‌ها، کُخ‌ها یکسره به دوزخ خواهند رفت ولی آخوندها، نوحه‌گرها، مویشگرها، زنجیرزن‌ها، گریندها بی‌سوال و جواب رهسپار بهشت گشته در

اعلیٰ علیین با حور معصورات فی الخیام - فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ یَطْمِئِنَّ اِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ - کَأَنَّھُنَّ الیاقوتُ وَالْمَرْجَانُ

و یا آنکه:

سوره واقعه (۱۷) یَطُوفُ عَلَیْھِمُ وَاذَانٌ مُّخَلَّدُونَ (۱۸) بِاُكُوَابٍ وَاَبَارِیْقٍ وَكَأْسٍ مِنْ مَّعِیْنِ (۱۹) لَا یُضَدُّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُزْفُونَ (۲۰) وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا یَتَّخِیْرُونَ (۲۱) وَلَحْمِ طَیْرِ مِّمَّا یَشْتَهُونَ (۲۲) وَحُورٍ عِیْنٍ (۲۳) كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ (۲۴) جَزَاءَ بِمَا كَانُوا یَعْمَلُونَ (۲۵) لَا یَسْمَعُونَ فِیْهَا لَفْوَ وَلَا تَأْثِیْمًا (۲۶) اِلَّا قِیْلًا سَلَامًا سَلَامًا (۲۷) وَاَصْحَابُ الِیْمِیْنِ مَا اَصْحَابُ الِیْمِیْنِ

سوره الانسان آیه (۷۶) وَیَطُوفُ عَلَیْھِمُ وَاذَانٌ مُّخَلَّدُونَ اِذَا رَأَیْتَهُمْ حَسِبْتَهُمْ لُؤْلُؤًا مَّنْشُورًا... شب و روز مشغول عیاشی و خوشگذرانی و شهوت‌رانی خواهد شد. زیرا که امام فرموده است: من بکا او ابکا او تبکا وَ حَبَّتْ لَه الْجَنَّة!

و با این اباطیل و موهومات دلخوش هستند و دیگر اعتنایی به حفظ قوایم نیست و تشکیل و تقویت دولت و میهن‌پرستی و وطن‌دوستی ندارند بلکه بدین عناوین با استهزاء و تمسخر می‌نگرند! و برای حفظ مذهب طریق خویش نیز نیرومند بودن و دارای سازمان لشکری شدن را لازم نمی‌دانند. چه معتقدند امام زمان رشته امور جهان را در دست دارد و نظام عالم را اداره می‌کند و هر طور که خیر و صلاح شیعیان خود بداند بدان نحو چرخ سیاست دنیا را می‌گرداند و اگر شیعیان در صورت ظاهر اوضاع را نسبت به خود مساعد نمی‌بینند از کوریست زیرا از باطن امر اطلاع ندارند و ممکن است صرف اخروی آنان در نامرادی باشد یا وقایع نامطلوب محض تطهیر و کفاره گناهان می‌باشد و این است که اگر دچار حوادث ناگوار شوند و گرفتار مذلت

خواری کردند از ضعف تشکیلات دولت و یا عدم استعداد کشور نمی‌دانند بلکه آنرا حمل بر قصور خویش در انجام مراسم دینی می‌کنند و می‌گویند چون کمتر در محرم نوحه‌سرایبی شد یا کمتر بسر و سینه زدند و کمتر گریستند یا کمتر خون از سرو روی خود ریختند یا کمتر به زیارت رفتند یا با تیپ متجددین معاشرت نمودند یا با ملل غیرشیعیه الفت و آمیزش کردند و یا زنان روهای خود را سخت و محکم نپوشیدند این است که امام زمان از راه لطف و مرحمت مخصوص این بلا را بر ما مسلط کرده است که گناه ما به قیامت نماند و به آتش دوزخ نرویم و در این دنیا کیفر بینیم و آمرزیده از جهان بدر شویم در نتیجه این اعتقاد است اگر طاعون و وبا و تیفوس و تیفوئید جاری شود مجالس روضه‌خوانی تشکیل می‌دهند و ختم آمنّ یجیب می‌گیرند و به مصلی می‌روند و اوراد و اذکار با صدای بلند می‌خوانند مانند: یا من لطیف لم یزل الطف بنا فیمانزل انت القوی نجناعین قهرک یوم الخلل، فی خمسه اطفی بهار صراله باء الکاظمه المصطفی و المرتضی و ابناهما و الفاطمه. و بدین اسلوب کمک بسرایت و نشر بیشتر مرض می‌نمایند و دیگر در پی رفع و دفع از راه علمی بر نمی‌آیند بلکه متوسل به امام زمان که پادشاه حقیقی عالم کون و فسادش دانند می‌شوند. اجمالا می‌توان گفت معتقدات این فرقه بی‌شباهت کامل به عقاید قوم یهود نیست چه آنان هم خود را ملت خاص و برگزیده الهی می‌دانند و بخواری و زبونی و پراگندگی خویش در اطراف و اکناف جهان وقعی نمی‌نهند و مظلوم بودن و توسری خوردن را کفاره گناهان و موجب پاداش اخروی می‌دانند. آنان نیز گریه را از مراسم مذهبی پندارند الا اینکه فقط در اورشلیم و پای دیوار گریه ولی فرقه شیعه در هر جا و در هر حال و در هر زمان و در هر مکان حتی در مجالس جشن و شادی و عروسی گریه را افضل عبادات می‌دانند و از مظلوم بودن و توسری خوردن بیمناک نیستند چه آنان تاسی بائمه دانند و گویند ائمه همه مظلوم بوده‌اند. با منالله مقتول او مسموم شیقنا خلقومن فاضل طینتا و عجواها وادیتنا! اجمائ و ملایتنا! و از تمکین به

ملل بیگانه پروا ندارند ولو آن ملت متعرض آداب و سنن مذهبی‌شان بشود چه در آن صورت متوسل به تقیه می‌گردند یعنی دورویی و بذب! و گویند امام فرموده:

التقیه من دینی و من دین ابائی و من لاتقیه له فلا دین له

و اگر کسی آنان را به میهن دوستی و وطن‌پرستی دعوت کند از وی بیزاری جویند و بلکه برای از بین بردن وی به پیروان مذاهب خارجی متشبث گردند. چنان که در سال ۱۳۲۹ هجری قمری در تبریز ملایان و آخوندان روس‌های تزاری را به قتل و اسر و هدم و نهب آزادی جوانان و مشروطه‌طلبان تحریص و ترغیب نمودند که شرح مبسوط آن در تاریخ هجده ساله آذربایجان تالیف دانشمند معاصر آقای کسروی تبریزی مندرج است. و رستگاری دنیا و آخرت را فقط و فقط در برپا داشتن مجالس و محافل تعزیه داری با آن تشریفات ننگین و سرمونی وقیح و شنیع می‌دانند و مرثیه خوان‌ها ارتکاب هر گونه جرم و گناهی را دانسته و یا ندانسته به عوام الناس اجازه می‌دهند چه بالای منابر می‌گویند هر کس هر گناهی بکند که عظیم‌تر از آن نباشد اگر در مجلس ذکر مصیبت حسین آنقدر گریه کند که بال مگس را خیس نماید تمام گناهانش آمرزیده خواهد شد و این است غالباً اراذل و اوباش با باتکال این تعالیم زشت و ناشایست مرتکب هر گونه رذایل و قبایح می‌شوند و بعد در ماه محرم در مجالس سوگواری حضور به هم رسانده می‌گیرند و برای اطمینان کامل از آمرزش گناهان روز عاشورا کفن به تن کرده سر می‌شکافند و خون خود را جاری می‌سازند و آنگاه خود را پاک و مطهر از جرایم قبل دانسته از نو شروع به زشتکاری می‌نمایند و در محرم سال آتیه باز همان بساط را از سر می‌گیرند! و در این سال‌های اخیر که پهلوی مانع از آن نمایش‌های ننگین گردید، خون از دل شیعیان روان بود و متحیر بودند که چگونه خویش را از جرایم یکساله پاک سازند تا پس از حادثه شوم شهریور و هجوم لشکریان اجانب و متجاوز به کشور ایران که آن بی‌خردان فرصت یافتند و باز همان

بساط ننگین و شرم‌آور را از نو و در جلو چشم خارجیان بگسترده‌اند و با کمال نادانی بدان نمایش‌های شرام و خجلت افزا که حتی در میان وحشیان افریقا و سکنه جزایر اقیانوسیه و جنگل‌های برزیل مانند برای آن نتوان یافت پرداختند. در حالی که دستگاه فیلم‌برداری خارجیان قدم به قدم ایشان را دنبال می‌کرد و سند ثبتی جهالت و نادانی ملت سیه روز ایران را ترسیم می‌نمود!

بدبختی را نگر امروز که باید ایرانی به درد بی‌درمانی خود زار زار بگرید. بیچاره نگون بخت به مرده هزار و سیصد سال قبل ضجه می‌کند و آن جانقولک بازی‌ها را راه می‌اندازد!

چند روز پیش در تبریز منزل یکی از آشنایان قدیمی رفتم، مرا به تالار بزرگی که با فرش‌های گرانبها و ممتاز مفروش بود هدایت کردند. تالار مملو از مردم بود که به اصطلاح مسجدی و زانو به زانو نشسته بودند. صاحبخانه هم در صف آخر پهلوی در نشسته بود. منمهم چون با او کاری داشتم نزدش نشستم و آهسته پرسیدم چه انجمنی است؟ و در این ایام پر شر و شور که کشور ما غفلتاً از هر طرف اشغال شده کدام امر مهمی شما را وادار به تشکیل این مجمع نموده است؟ اگر برای کنکاش و چاره‌اندیشی در رفع بلیه است زهی سعادت که من نیز توفیق حضور یافتم. گفت آری حسن تصادف و توفیق و مدد غیبی شما را به محفل رهبری نموده که به مراتب بالاتر از آنست که تصورش را می‌کنید. این مجلس برای استماع ذکر مصیبت حضرت خامس العبا سیدالشهدا و علیه‌السلام است. عزیزم گشایش تمام مشکلات را باید از همین خاندان خواست که به حقیقت حلال مشکلات هستند، از تشکیل جلسه کنکاش و چاره‌اندیشی نزد شما چه حاصل می‌شود باید بهر نحوی که میسر باشد توجه امام زمان را که صاحب اختیار کل جهان است جلب نمود. چندی قبل پسر من سخت بیمار شد. برادر بزرگش که قدری سست اعتقاد است پزشک آورد و پرستار خاص از بیمارستان طلبید و طفلک بیچاره را در

اختیارش گذاشت و چند روز سخت آزار و اذیت دادند و اتاقش را خلوت کردند و حتی از عیادت من و مادرش هم بجز در ساعت معین و مخصوص مانع بودند. بچه بی‌نوا تنها و بی‌مونس و مصاحب و جلیس و انیس هی دوا بود که زورکی به خوردش می‌دادند و با آبش می‌شستند و الکل به بدنش مالیده پلید و نجس و مردارش می‌ساختند. ماحصل هر بلایی که دلشان می‌خواست بی‌مضایقه بر سرش می‌آوردند قریب پانزده روز به همین ترتیب در شکنجه و عذاب آنها بسر برد. دیدم طفلک در چنگ این بی‌اعتقادان دارد هلاک می‌شود و راه چاره‌ام از هر سو بریده شده است یک دفعه گویی از عالم غیب ملهم شدم که ای دل غافل چرا به حلال مشکلات حضرت ابوالفضل العباس متوسل نمی‌شوی تا امام عصر عجل‌الله فرجه توجه عاجل فرمایند و طفلم بهبودی یابد. در حال نذر کردم که اگر امام عصر و حضرت عباس پسرم را شفا بخشند یک دهه مجلس تعزیه داری منعقد سازم. بحمدالله نذرم به اجابت پیوست و طفلم بهبودی یافت و الا اگر فضل الهی شامل نمی‌شد و آن نذر را نمی‌کردم و حضرت عباس را نزد امام زمان شفیع قرار نمی‌دادم یقین داشته باشید اگر پسرم از آن مرض هم امکان خلاصی داشت از دست دواهای نجس فرنگی و پرستار متجدد بیمارستان رهایی نداشت و در دست اطباء بی‌دین و پرستار تارک الصلوة جان به جان آفرین تسلیم می‌کرد. از شما انصاف می‌خواهم آیا معجزه بالاتر از این می‌شود؟

ولی چه سود که چشم حقیقت بی‌مردم ندارند و اگر نه همین معجزه به تنهایی کافی بود که تمام ملت‌های دنیا به دین مبین اسلام بگروند و مذهب حقه جعفری را بپذیرند!

ماحصل اکنون برای ایفای نذر است که این مجلس انعقاد یافته و شما هم واقعا سعادتمند هستید که خوشبختانه به اولین جلسه‌اش رسیدید. این نیست مگر از صفای باطن پدرت که خدا بی‌امرزم مسلمان حقیقی و اهل عبادت و توبه و به تمام معنی شخص با ایمان از محبین و شیعیان خاص حضرت

امیرالمومنین بودند. شما هم پسر آن پدر و برادرزاده معنوی و روحانی من هستید و البته این ده روزه را غفلت از حضور در این محفل روحانی نخواهید نمود. و حتی اگر مایلید عمرت دراز گردد و در دنیا و آخرت کامیاب و سربلند باشید یک ساعت زودتر حاضر شوید و افتخار خدمتگزاری به واردین را دریابید زندگانی چند روزه دنیای فانی فایده و ثمرش فقط گریستن به حضرت سیدالشهداء و زیارت قبور ائمه هدا روحی و ارواح العالمین لهم الفدا است لا غیر. ملک دنیا را چه حاجت این است از خدای که نگه دارد بما بر ملک ایمان و یقین خلاصه از اینگونه یاوه سرایی بقدری نمود که طاقتم طاق و خلقم تنگ گردید و در این بین آخوند قطور قوی هیکل و زشت اندامی که عمامه سفید مدور بزرگی بر سر و عبای سیاه و شالی بر دوش و تسبیحی دراز در دست داشت وارد و با صدای بلندی سلام علیکم گفته بین من و صاحبخانه بنشست و پس از تعارف و احوال پرسی روی به صاحب خانه نمود و گفت به عجب مجلسی نورانی با روح و بی ریاست. باید به کوری چشم متجددین بی دین به ترویج این گونه مجالس کوشید، خاصه اکنون که از توجهات معنوی امام عصر حکومت دیگر قدرت جلوگیری ندارد و آنکه دشمن این بساط بود به سزای کردار نافرجامش رسید و تخت و تاجش واژگون شد. بلی با آل علی هر که در افتاد بر افتاد. بارها تجربه شده هر کس با این آستان سر مخالفت داشته محو و نابود گشته معذک مردم متنبه نمی شوند! راستی چه عبادتی بالاتر از اشاعه شعایر مذهب حقه اثنا عشری می باشد؟ مگر ندیدید آن ملاعین را که خود را میهن پرست و آزادی خواه و فرهنگ دوست می نامیدند و هزارها از این گونه عناوین جفنگ و مزخرف بر خود بسته بودند و داشتند یکباره تیشه به ریشه مسلمانی می زدند و نمی دانستند که اسلام هم صاحب دارد. شرع محمد یستمر الی یوم القیامه یریدون ان یطفوا نور اله بافوائهم و یابی اله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون. حاجی آقا واقعاً این فرقه متجددین خیلی بی حیا و نفهم و نادان هستند و هنوز هم نمی دانند این سنگ که به پایشان

خورد و از پایشان درآورد از کجا انداخته شده است! مردم نادان نفهم این پیش آمد را از سوء سیاست پهلوی می‌دانند دیگر نمی‌دانند او را امام زمان زد. حضرت امام حسین زد، حضرت عباس زد. سوء سیاست چیست این الفاظ مهمل و عبارات پوچ چه چیز است؟ عجبا چرا این بی‌دینان از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند و چرا آفتاب را نمی‌بینند و چرا توبه و انابه نمی‌کنند و لهم اعین لایبصرون بها ولهم قلوب لایفقهون بها اینان مانند بنی‌اسرائیل هر قدر بلا بر سرشان نازل می‌شود از اعمال زشت و بد و عقاید سخیف خود دست بردار نمی‌گردند! و باز اطفال معصومشان را به این مدارس نوین که سر منشاء بدبختی و ضلالت می‌فرستند و بدبختانه کسی امر به معروف و نهی از منکر نماید مانع از ضلالت و گمراهی آنان شود نیست! حاجی آقا یاد دارید در اوایل پیدایش فتنه مشروطه که جمعی از بی‌دینان و بابیان بوجود آوردند و در میان مسلمین سنگ تفرقه و نفاق افکندند، چقدر من بالای منبر داد زدیم که ای مردم محض رضای خدا گمراه نشوید و گول این تبلیغات اغوا کننده را نخورید حالا که مشروطه می‌خواهید باری مشروطه مشروعه بخواهید و فریب اشخاص لامذهب و بی‌دین از فرنگ برگشته را نخورید و بچه‌های معصوم را به مدارس جدید نفرستید و با دست خویش آنان را به بی‌دینی و بی‌اعتقادی سوق ندهید زیرا دروس و کتب این مدارس تمام بر خلاف نص صریح قرآن است! پس یا باید قرآن را دور بیندازیم یا این کتب را زیرا قرآن می‌فرماید زمین گسترده و پهن و ساکن است و هفت طبقه است. در این مدارس به اطفال می‌آموزند که زمین همین است که در رویش قرار دارید و هفت طبقه نیست و آن هم در هوا معلق است و بدور خورشید هم می‌گردد! این ملا عین منکر گاو ماهی و جن و عفريت و شیاطین هستند، از این لامذهب‌ها دوری اولی و اجتناب ضرور است. خلاصه آنچه وظیفه شرعی من بود با کمال شجاعت و جسارت گفتم و از مرگ و حبس و تبعید نترسیدم ولی چه سود فاضلهم الشیطان فانسام ذکرالله! کاش این جماعت نفهم فقط به فرستادن پسران به مدرسه اکتفا

می کردند و دخترها را نمی فرستادند! این است حالا مملکتی تبدیل به کفرستان شده است و مردم به لباس خارجی پرستان درآمده اند و حدیث شریف من تشبیه بقوم فهو منهم را پشت گوش انداخته اند. بر خلاف امر صریح قرآن حجاب زنان را برداشته اند بنات مسلمین را مکشوف الوجوه در کوی و برزن جلو چشم محرم و نامحرم می گردانند! آیا در قبال این همه کفر و زندقه نباید منتظر نزول هزاران بلائی ارضی و سماوی گردید که از آسمان آتش ببارد و زمین دهان گشوده همه را خسف کند؟! خانه صاحب نیز به اشاره چشم و سر همه را تصدیق می کرد. بعد بطرف من که در سمت راستش نشسته بودم برگشته و گفت ای جوان عقیده و نظریه شما چیست اگر چه صورتاً در لباس کفار هستید و بند فکل و کراوات بسته اید ولی باید مسلمان باشید که در این مجلس مقدس توفیق حضور یافته اید والا امثال شما کجا و این گونه جاها کجا. آیا آنچه گفتم جز از حقیقت بود؟ من که از شنیدن آن همه لاطایلات بستوه آمده بودم و عنان خودداری از کفم بدر شده بود گفتم بلی چه منکر تحصیل علوم شدن و توده را به جهالت و نادانی سوق دادن خلاف عقل سلیم است و اینکه می گوئید اطفال را نباید به دبستان فرستاد تا دیندار بمانند مفهومش این است که پیروی مذهب خاص جاهلان و نادانان است و اگر مدرسه بروند و درس بخوانند و کسب دانش نمایند از دین اعراض خواهند کرد چه علم و دانش وی را به بی اساسی و بی بنیانی مذهب متوجه خواهد ساخت و این گفتار شما به حیثیت مذهب آسیب می زند و ارزش علمی وی را می برد! دیگر این که گفتید از خواب غفلتی بیدار نمی شوند و به فکر چاره نمی افتند. منظورتان چیست؟ چطور از خواب بیدار گردند؟ و چگونه چاره کار را بنمایند؟ گفت چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است گفتم عیان نیست و اگر هم باشد بر من مجهول است. گفت مگر نمی دانید امام زمان که قطب عالم امکانند و بوجوده ثبتت الارض و السماء. ایران را چون شیعه خانه است و از هر شهر و بلادش ناله شیون و گریه زاری در مجالس ذکر

مصایب جد بزرگوارش بلند است. با توجهات معنوی از هر بلیه و آفتی مصون می‌دارد؟ و الا ما در عهد خاقان مغفور و شاه شهید که دارای میلیون‌ها لشکر و سپاه نبودیم، پس این کشور را در طول این مدت متمادی بدون حارس و نگاهبان کی حفظ کرده است؟ مسلماً همان توجهات باطنی امام زمان است لاغیر. منتها بعداً که این مدارس جدید که کانون کفر است باز شدند و مشروطه بازی پیش آمد و جوانان ما پاره‌ای سست اعتقاد شدند، امام علیه‌السلام خواست از راه لطف گوشمالی بدهند تا فرقه ناجیه شیعه متنبه بوده است و از راه ضلال برگردد. گفتم جناب آخوند شهرستان‌های قفقاز که تا قبل از ایجاد رژیم کمونیست در مذهب پرستی و فئاتیزم مشهور بودند و هر ساله برای گریستن عده زیادی مستشار و متخصص علاوه بر آنچه خود در محل داشتند از تبریز می‌بردند و در انجام مراسم عزاداری بیش از تبریز و مراغه و اردبیل جان‌فشانی می‌کردند. چرا امام زمان آنها را از نظر انداخته بود که بیش از یکصد و بیست سال در زیر یوغ استیلای دولت تزاری روس بسر می‌بردند و اکنون هم که کمونیست شده‌اند پشت پا به تمام شعایر دینی زده‌اند؟ آیا کشور ایران که بقول شما شیعه‌خانه است از ایفای مراسم تزییه‌داری قصور ورزیده که بیش از نصف خاک و سه مقابل نفوسش را از دست داده است؟ مگر تیره روزی و بدبختی اخیر ایران از زمان شاه سلطان حسین شروع نگشته؟ مگر نه این است که موجبات زوال سلطنت سلسله صفویه و خرابی ملک ایران شدت آنها که آن شاه نادان به امور مذهبی و غفلت از رموز کشورداری بود؟ آخوند گردن کلفت که می‌خواست از نقطه ضعف حاضرین به روحیه و افکار آنان نفوذ نموده و تلقینات زهرآگین خود را بنماید از جواب من یکه خورده، گفت رفیق معلوم می‌شود که تو هم از همان عناصر فاسد و تیپ مردود و ملعون متجددین بی‌دین هستی. پس شما کجا و این جا کجا! صاحب‌خانه به میان سخن دویده گفت جناب آخوند گویا این شخص را نمی‌شناسید او پسر فلانکس است که خدابایمرز بزهد و تقوی و ورع

و اخلاص به خاندان رسالت معروف و نماز شب و زیارت عاشورا مدام می خواند و نوافلش ترک نمی شد و خانه اش مهمانسرا علما و سادات بود که برخی ماه ها در آن جا بسر می بردند و از حسن پذیرایی و مهمان نوازی بهره مند می گشتند، و مسجد... و امامزاده ... را تعمیر کرد و محتمل خرج گزاف شد و کتب ادعیه بسیاری چاپ و بین مومنین پخش نمود که اینک چند جلدش هنوز در نزد من موجود است.

در این حیص و بیص روضه خوان وارد شد و بر بالای منبر جلوس کرد و گفت لال از دنیا نروید صلوات غرائی نثار کنید. حصار با صدای رسا صلوات فرستادند. و گفت از صاحب صلوات جدا نیفتید صلوات دوم را بلندتر. حاضرین صدا را خیلی بلندتر از اولی نمودند. گفت قبر امام سوم را در آغوش کشی صلوات سوم را غراتر و رساتر. این بار همه نعره کشیدند. و نعره کشیدن قریب به سیصد نفر در میان یک اتاق مسدود بی پرده صُمَاخَم را بیازرد و مرا به یاد شکنجه روحی که از صلوات در اتوبوس کشیده بودم انداخت، و آن چنین بود: سالی از اصفهان با سه نفر اروپایی تهران می رفتیم از قم ده فرسنگ دور نشده بودیم که اتومبیل ما بسختی آسیب دید و از رفتار بازماند آفتاب غروب کرده بود و هوا داشت تاریک می شد و برف شدت می بارید و بادی سرد از جانب شمال می وزید و از آبادی دور بودیم. در این بین از دور روشنایی چراغ اتومبیلی نمودار شد و نور امیدی در دلمان بتافت پس از لختی اتوبوس به مجاور ما رسید با دست اشارت ایست دادیم، متوقف شد. تقاضا کردیم ما را سوار کرده به تهران برساند، پذیرفت ولی چون قسم جلو را مسافرین از پیش گرفته بودند در عقب ما را جا داد. همین که ماشین به حرکت درآمد شخصی که جلو ما نشسته بود به جمعی از روستاییان که گروه گرداگردش نشسته بودند فرمان داد که با صدای بلند صلوات فرستند، آنها هم صلوات کشیدند. باز گفت صلوات دوم را بلندتر، ایشانهم صدا را بلندتر ساختند. بعد گفت با امام سوم محشور شوید صلوات سوم را غراتر این دفعه کار به فریاد کشید.

همینطور برای امام چهارم، پنجم، ششم، هفتم، هشتم، نهم، دهم... هی او فرمان داد و هی آنان نعره کشیدند. اجمالاً آن عده دهاتی عامی لاینقطع به دستور آن مرد نادان می‌غریدند. آن سه نفر اروپایی از من پرسیدند که اینان چرا همگی جیغ می‌زنند؟ چه می‌خواهند و چه می‌گویند؟ گفتم می‌گویند خدایا بر محمد درود فرست. گفتند مگر خدای اینها گوشش سنگین است و نمی‌شنود که آنها مجبورند با نعره و فریاد وی را بشنوانند؟! وانگهی مگر با یکدفعه گفتن نمی‌شوند و یا نمی‌پذیرد که ناچار از تکرار هستند و لاینقطع همان جمله را با این صدای کریه سامعه خراش بازگو می‌نمایند؟! خوب است به ایشان حالی کنید این حرکتی زشت و رکیک و ناپسند است و گذشته از آن اینجا اتوبوس و آلت نقلیه مسافربری است، نه مسجد و معبد.

اگر اینان را با خدا راز و نیازی هست بهتر این است وقتی که از اتوبوس پیاده شدند دور از جمعیت به کنجی بخزند یا به مسجد و معبد روند و هر قدر دلشان می‌خواهد داد و فریاد بکشند و در این جا موجب ایذا و آزار همراهان نگردند که رفتاری ناروا و دور از آداب انسانیت است. گفتم متأسفانه قادر به بیان و ترجمه گفتار شما نیستم زیرا این قوم از فرط جهالت و نادانی حمل بر غرض خواهند نمود و شاید بی‌جهت قصد هلاک من کنند!

باری از موضوع دور افتادیم. برویم سر مطلب. آخوند مرثیه خوان پس از تکرار سلام و صلوات بسیار گفت: وقت ورود به مجلس یکی از مومنین خواهش کردند مرثیه وداع آخرین حضرت سیدالشهداء را با اهل بیت بخوانم. امام اهل بیت را یک جا گرد آورد و فرمود هذا آخر و داعی و آخر سلامی من به شما وصیت می‌کنم پس از من بلند گریه نکنید و بر سرو سینه خود نزنید و صورت را نخراشید و موی از سر نکنید و متانت خود را از دست ندهید و در هیچ حال و هیچگاه به دشمن التماس نکنید و نفس خویش را نزد آنان کوچک نسازید و در تمام آلام و مصایب و شداید متحمل و بردبار و با شهامت باشید و از جزع و فرع قویا اجتناب کنید چه مرگ امری است حتمی و طبیعی و هر که بوجود

آید ضروری است که شربت موت و فنا را بچشد. فان اهل الارض تموتون و اهل السموات لایتقون جدی خیرمنی و ابی وامی واخی خیرمنی، پس آنان همه مردند و من نیز خواهم مرد، و مرگی که قرین شرافت باشد و در میدان جنگ محض حفظ عدالت رخ دهد، خیلی بهتر از آن است که با خفت و زبونی در بستر بیماری جان سپارد.

آخوند نادان پس از بیان آن کلمات خالی مضامین از یک شخصیت عظیم که مرگ با شرافت را ترجیح به زندگی با مذلت داده و بهترین دستورات اخلاقی را که باید سرمشق جهانیان قرار گیرد به فرزندان خویش گفته است، بدون توجه به محتوای آن گفت ای حاضرین و سامعین چرا آهسته می‌گریید چرا صیحه نمی‌کشید چرا بر سر و سینه خود نمی‌زنید، مگر نمی‌دانید امام رحمت خوانده است به صیحه کشندگان و ضجه کنندگان و فرموده‌اند نوجواکنوح ابکا، یعنی مانند زنان پسر مرده می‌گریید. مگر نمی‌دانید که فاطمه زهرا در آستانه در نشسته و شما را به دقت می‌نگرد؟ آن دست‌ها و آن سینه‌ها و آن چهره‌ها که در این مجلس لطمه بخورد در آتش دوزخ نخواهد سوخت. پس بزنید بر سر و صورت خویش و ناله و افغان را بلند سازید چه خداوند خواهد بخشید گناهان کبیره و صغیره با گریندگان را ولو آنقدر اشکش جاری شده باشد که بال مگسی را تر کند! سپس با ژست‌های ناهنجار و صدای کریمه و حرکت سرو دست و زیر و بم کردن صدا و آواز، عوام کالانعام را، زارزار، و های های به گریستن درآورد. من نیز با حیرت و تاسف سر به زیر افکنده و به حال افکار این ملت سیه روز اشک تحسر می‌ریختم، و بدین تناقض گویی و تناقض شنوی شگفتی می‌نمودم. آیا جهالت بیشتر از این و نفهمی بالاتر از این می‌شود که گوینده و شنونده هیچیک متوجه آنچه می‌گویند نیستند؟ این مویشگر نادان حالا و همین حالا گفت امام فرمود مرگ امری حتمی است و مرگ با عزت و شرف اگر چه پیش از موعد باشد بسی بهتر از زندگانی دراز با خواری و مذلت است و همچنین گریستن را به اهل و عیال خود منع کرده و

دستور بردباری و شهامت و صبر و تحمل داد ولی این نادان هنوز دنباله آن گفتار را به پایان نرسانده ضدش را می گوید و مردم عوام را به زاریدن و نالیدن و می دارد و برای آن حرکات زشت و ناروا اجری عظیم وعده می دهد. من در این افکار غوطه ور بودم که باز صدای صلوات بلند شد. متوجه منبر شده دیدم جوانی که عمامه سبز بر سر داشت و علایم و آثار صحت و تندرستی از وجنات و گونه های سرخش هویدا بود جنب منبر ایستاده می گوید: اهل مجلس از شما مال جدم را می خواهیم از هر پنج انگشت شما یک انگشت مال ما سادات است! امسال از توجه جدم دست جفاکاران و ظالمان کوتاه شده و شیعیان علی در گستردن بساط تعزیه داری و زیارت قبر جد بزرگوارم آزاد شده اند و مردم دسته دسته و گروه گروه به آستان بوسی عتبات عالیات می روند. شور زیارت بر سر من هم زده و آمده ام از شما شیعیان خرج راهی بگیرم و با کاروان زوار بسیج سفر کربلا نمایم و در مقابل قبر شش گوشه نایب الزیاره گردم.

صاحب مجلس پولی از کیف بغلی خود در آورد، و رو به من کرد و گفت این شخص را می شناسم سید صحیح النسب است، پدرت مرد خیری بود به ملا و سادات بی مضایقه پول می داد و خانه اش مضیف این فرقه بود، شما هم پسر او هستید، خوب است مبلغی بابت خمس آل محمد به سید تقدیم دارید و دین خود را ادا کنید. گفتم این آدم تندرست و صحیح المزاج است. کور و علیل و ناتوان و ضعیف نمی باشد. چرا باید از طفیلی وجود این و آن گذران نماید، برود کار کند و از دست رنج خود اعاشه نماید، نه اینکه به حرفه ننگین گدایی متشبث شود و دست تکیه به این و آن دراز کند، وانگهی بنده دینی به او ندارم که می فرمایید دین خود را ادا کنید. حاجی آقا از شنیدن جواب من رنگش متغیر شد و گفت: مگر کسی که طلب حقه خود را از بدهکاران مطالبه کند گدا است؟ حق خود را می خواهد ما را فرض و واجب است که خمس و مال امام را به کمال منت تقدیم ایشان کنیم. و دستشان را هم ببوسیم و

معذرت هم بخواهیم. اینکه می‌گویید برود کنار کند و روزی خورد را از شما بعید است مگر نه ما اولاد پیغمبر را سید می‌گوییم یعنی آقا؟ آیا شایسته و روا است آقا برود و نزد بندگان و رعایای خویش مزدوری و کارگری کند؟ مگر ما همه به طفیلی وجود محمد و آل محمد خلق نشدیه‌ایم؟ مگر ایشان آقا و ما بنده و رعیت نیستیم؟ پس چرا ما خوش بخوریم و بنوشیم و تعیش کنیم ولی سید اولاد رسول برود کار کند! خداوند می‌فرماید:

قل لا اسلمک علیه اجراً الا الموات فی القری.

پس محض امتثال امر الهی ما را ضرور است که کار کنیم و ثروت جمع آوریم و خمس آن را بی زحمت و بی نسبت به سادات بدهیم تا ایشان هم همانطور که لازمه مقام سیادت و آقایی است با عزت زندگی کنند. حالا من و شما بوظایف دینی خود عمل نمی‌نماییم و حقوق حقه و مشروع آنان را نمی‌دهیم و آنها هم دچار تنگی معاش می‌شوند و می‌آیند در این گونه مجالس حرف حسابی خود را می‌زنند و مطالعه طلب شرعی خود را می‌نمایند خلاف کاراند و آیا ما مقصریم یا ایشان؟ گفتم البته ما مقصریم که آنان را به تنبلی و بیکاری و بیعاری و ول گردی عادت داده و عزیز بی‌جهتشان بار آورده‌ایم! چرا باید من کار کنم و او مفت بخورد. کدام عقل و منطق این را تجویز می‌کند. در اثر همین تعلیمات و تلقینات زشت و نارواست: از روزی که لشکریان اجنبی به کشور ما تاخته‌اند و قدرت دولت رو به ضعف نهاده هر چه گندای گردن کلفت را می‌بینم عمامه سبز بر سر گذارده و یا شال سبز به کمر بسته‌اند. گویی عمامه و کمر بند سبز آرم‌گذاری می‌باشد.

حاجی آقا که تا این جا با ما سر صلح داشت و هر چه می‌شنید همه را حمل بر صحت می‌کرد، این بار بکلی از جا در رفت و بغایت خشمگین گشت و از شدت تغییر حال بر خود می‌لرزید و خود بخود هی افسوس و افسوس و دریغا دریغا می‌گفت که هیولای مهیبی در مجلس عرض اندام نمود و آن مردی بود با موهای ژولیده و فرو هشته و ریش دراز انبوه در هم پیچیده که تاجی سرخ

بر سر داشت و چلتاری بر کمر و کشکولی از بازو آویخته، و تخته پوستی بر دوش گرفته و چماق گره داری موسوم به منتشا بر کتف نهاده و تبرزینی بر میان شال کمر زده و بوقی که شاهنفرش نامند از پهلو آویخته به صحن تالار درآمد و با صدای بلند هوحق علی مدد گفته بسوی منبر روان شد و شروع به خواندن قصیده کرد که مطلبش این بود: ساحت خلدبرین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت درویشان است... البته حدس می‌زنید چه کسی باید باشد این شخص هم آقا درویش است، صوفی است، قلندری است یعنی از طایفه می‌باشند که آنها را باید تنبل، لاابالی، بی‌قید، بی‌عار، ولگرد، بیکاره، هرزه‌درای، چرندگو نامید. آنان می‌گویند: گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم - نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند. می‌گویند در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست. می‌گویند به جند و جهد چو کناری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده به مصالح خویش. می‌گویند:

ای به کوشش فتاده در پی گنج

بخت دولت به کاردانی نیست

هر که راهست مال و حشمت و جاه

جز بتایید آسمانی نیست

کیمیاگر ز غصه مرده و رنج

ابله‌اندر خرابه یافته گنج

می‌گویند گر زمین را به آسمان دوزی

ندهندت زیاد بر روزی

اجمالاً می‌گویند هر پیش آمدی خواه خوب خواه بد از خداست و امر حتمی است و تقلا و چاره‌جویی بی‌فایده و عبث است و باید الخیر فیماوقع گفت و رضا بقضاء الله و تسلیم‌الامر به بود و آنچه بر قلم تقدیر از نخست گذشته همان می‌شود و کوشیدن و پویدن ما بیهوده است و لا موثر

فی الوجود الا الله هر جنبش که می‌شود از خداست و هر چه هم دیده می‌شود مظاهر الهی هستند و خدا است که هر لحظه به شکلی برآید. گویند شیخ عطار هنگامی که چشمش به مغولان وحشی خونخوار افتاد در وجد و حالت آمد و گفت این بار بدین لباس در آمدی که ترا نشناسم!

برای اینکه تا یک درجه وضعیت اسفناک پیشوایان تصوف و رفتار و کردار در آن گروه بی‌عار و بی‌ناموس و لاقید و لاپالی در آن روزگار تاریک نکبت بار مقارن حمله وحشتناک مغول بخوبی معلوم گردد کفایت محض نمونه شرح حال یکی از بزرگ‌ترین مشایخ و مفاخر! این فرقه فخرالدین عراقی را از مجله روزگار نو چاپ لندن بی‌کم و کاست عیناً نقل نمایم و توصیه می‌کنم خوب در سرگذشت نفرت‌انگیز این شخص و معاصرین او دقیق شوید و مهملات و اباطیل ویرا با دیده دقیق پژوهش کنید و از آنجا پی ببرید که حال این ملت سیه روز در آن زمان چه بوده و افکار و جامعه ایرانی در اثر تعالیم و پیروی آن پیشوایان ننگین تا چه پایه مسموم می‌بوده است و چه شد که ملت کهن‌سال و متمدنی در مقابل وحشی‌ترین و خونخوارترین و پست‌ترین اقوام غارتگر یکباره از پای درآمد.

فخرالدین عراقی شاعر متصوف ایرانی بخامه دکتر آربری در سال ۶۰۹ قمری (۱۲۱۳ میلادی) یعنی چهار سال پیش از تولد هولاکوخان در مغولستان دور مردی که در دهکده کمجان همدان می‌زیست در خواب دید که حضرت علی همراه یک دسته از پیروانش در گلستانی ایستاده بود. کسی پیش آمد و کودکی را جلو حضرت به زمین نهاد. علی کودک را برداشت، مرد خواب بیننده را بخواند، کودک را به دستش جای داد، و فرمود:

«این کودک را بگیر و از او بخوبی نگهداری کن زیرا در سراسر جهان نام آور خواهد شد.» مرد چنان از رویای شگفت‌آور خوشحال گردید که ناگزیر دیدگان بگشود، یک ماه سپری شد، همسرش پسری بجهان آورد، و چون چشم پدر بار نخست به رخسار فرزند افتاد دریافت که او همان کودکی بود که

حضرت علی در رویا بدستش جای داده بود. علی آن کودک را عراقی نامید. و پدر با سربلندی بسیار همین نام را بر فرزند نهاد. عراقی را در پنج سالگی به دبستان فرستادند، و او در عرض نه ماه همه قرآن را از بر کرد. گویند هر شب هر چه را که از آن کتاب مقدس در روز آموخته بود، با صدای بلند می خواند. و آهنگش چنان شیرین و نالان بود که همسایگان به شنیدن او ساعتها بسر می بردند و تا قرائت او بپایان نمی رسید به بستر نمی رفتند. چون کودک قناری پا به هشت سالگی نهاد، در سراسر همدان نام آور شد، و مردم گروه گروه برای شنیدن او هر شب گرد می آمدند. عراقی با شایستگی بسیار به آموزش پرداخت، و چون هفده ساله شد نه تنها همه علوم اسلامی را آموخته بود بلکه در این علوم چنان استادی داشت که دیگران برای آموختن پیش او می آمدند. روشن است که پدر و مادر عراقی از داشتن چنین پسری بی اندازه شادمان بودند، و شاید امید داشتند که روزی آوازه نام او، چنانکه حضرت علی فرمود در سرتاسر جهان اسلامی پیچیده شود. و شاید از قاضیان و دانشمندان بزرگ الهی روزگار کهن و از بزرگان شیعه (مانند ابن بابویه، ابوجعفر الطوسی و الطبرسی) نیز نام آورتر گردد. ولی عراقی نام آوری دگرگونه ای در پیش داشت. در آن روزگار سال ۶۲۸ قمری (۱۲۳۰) یکدسته از قلندران جهانگرد که با هیچ طریقه ای پیوستگی نداشتند، پا به شهر همدان نهادند، و در آنجا به نمایش آیین معنوی خود پرداختند. و در سفرهای خوش آهنگ کناره گیری و نادلبستگی خود را از خواسته های این جهان بگوش مردم رسانیدند:

ما رخت ز مسجد به خرابات کشیدیم

خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم

در کوی مغان در صف عشاق نشستیم

جام از کف رندان خرابات کشیدیم

گر دل بزند کوس شرف شاید از این پس

چون رایت دولت به سموات کشیدیم

از زهد و مقامات گذشتیم که بسیار

کاس لقب از زهر و مقامات کشیدیم

و بدینسان این درویشان ژنده پوش و دربدر و بی‌سرو پا که ننگشان از نام و نامشان از ننگ بود به سرودن و پای گوفتن پرداختند و نان روزانه خود را از راه درویشی به دست می‌آوردند. امروزه ما در روزگار دیگر گونه بسر می‌بریم. و در این جهان عقلی و مکانیکی، شیفته بت‌های دیگری هستیم. روشن زندگی دیگری داریم و چنان در این جهان نوین خود فرو رفته‌ایم که گویی آن نیروهای روحی روزگار کهن را یکسره از یاد برده‌ایم و از این رو هنگامی که داستان چنین مردان قلندر را می‌شنویم، شاید بیدرنگ آنها را گمراه یا دیوانه بخوانیم. ولی کدام دیوانه است که مانند این درویشان دربدر و بی‌سرو پا، بتواند به این روشنی و خوبی، زیبایی معنوی را دریابد و به این ژرفی مهر خدا را در دل جای دهد؟ عراقی شعرهای قلندران را با گوش جان شنید، در میان قلندران پسری بود که در زیبایی مانند نداشت: و چون چشم عراقی به او افتاد، چنان شیفته گردید که عمامه و عبا یا نشان دانش و استادی خود را دور انداخت و به دسته درویشان پیوست، و نخستین غزل خود را آغاز کرد:

چه خوش باشد که دلدارم تو باشی ندیم و مونس و یارم تو باشی
ز شادی در همه عالم نگنجم اگر یک لحظه غمخوارم تو باشی

چندی نگذشت که قلندران راه اصفهان پیش گرفتند، و عراقی همینکه رفتن آنها را از همدان دانست دریافت که گشت بزرگی در زندگی او پدید آمده

است. پیش از دیدن آنها، دلداده چیزی نبود جز خواندن کتاب‌های خود، جز یاد گرفتن و روشن کردن مطلب‌های دقیق علوم الهی و شریعت. ولی پس از چشیدن جام معنوی قلندری، حالش دگرگونه شده دیگر نتوانست به شیوه زندگی پیش خود باز گردد. و بی‌پروا از آینده‌ای که در پیشش بود چشم پوشید و از آن پایه بلند و احترام بزرگی که در آینده ممکن بود داشته باشد دست کشیده از همدان رخت بریست و در پی قلندران در بدر شتافت. و از آن پس در شمار یکی از آنان درآمد، و با آنها به هر شهر و دهکده در بدر می‌گشت. در پایان، قلندران راه خاور پیش گرفتند و از ایران به هندوستان رفتند و چون به شهر ملتان رسیدند، در خانقاه مولانا بهاء‌الدین زکریا، که شاگرد و طرف توجه شهاب‌الدین سهروردی بود فرود آمدند. چون چشم مولانا به عراقی افتاد بی‌درنگ به استعداد او پی برد، و خواست که او در پیشش بماند. ولی عراقی قلندران را بیدرنگ به رهسپاری خواند، زیرا هنوز خود را برای زندگی خانقاهی آماده نمی‌دید. از اینرو همگی به دهلی رفتند و چون چندی در آنجا بسر بردند، و دوباره راه جهانگردی در پیش گرفتند. پس از شش روز گرفتار توفان سختی شدند، و عراقی و یک تن دیگر از دسته قلندران جدا ماندند؛ و پس از یک شبانه روز که سرگشته به هر سو رهسپار بودند به دروازه دهلی رسیدند. چندی سپری شده هنوز از قلندران گم گشته خبری نیامد. عراقی آنگاه تصمیم گرفت که به ملتان باز گردد، و در آنجا بهاء‌الدین او را به گرمی فراوان پذیرفت، و برای تفکرات شخصی در خلوتش جای داد. عراقی ده روز سخن نگفت و هیچکس را ندید، ولی در روز یازدهم وجدی بر او دست داد، صدای خود را بلند کرد و این شعر را که یکی از غزل‌های نامی اوست به آهنگ دلنواز سردادن گرفت:

نخستین باده کاندرا جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند
 چو با خود یافتند اهل طرب را شراب بیخودی در جام کردند

لب میگون جانان جام در داد شراب عاشقانش نام کردند
 سر زلف بتان آرام نگرفت ز بس دل‌ها که بی‌آرام کردند
 بمجلس نیک و بد را جای دادند بجامی کار خاص و عام کردند
 چو گویی حسن در میدان فگندند بیک جولان دو عالم رام کردند
 ز بهر نقل مستان از لب و چشم مهیا شکر و با دام کردند
 از آن لب کارزوی جمله دلهاست نصیب بیدلان دشنام کردند
 دلی را تا بدست آرند هر دم سر زلفین خود را دام کردند
 بغمزه صد سخن گفتند با جان بدل ز ابرو دو صد پیغام کردند
 نهان با محرمی رازی بگفتند جهانی را از آن اعلام کردند
 بعالم هر کجا درد و غمی بود به هم کردند و عشقش نام کردند
 چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بد نام کردند!

اهل خانقاه چون این سرود شنیدند پیش بهاءالدین شتافتند و شکایت کردند که این تازه وارد سنت سهروردی را در هم شکسته! و سنت سهروردی این بود که مریدان جز تلاوت قرآن و بیان احادیث نباید بکار دیگر بپردازند.

شیخ بهاءالدین به شکایت آنها اثر نداد و گفت که سنت سهروردی برای دیگران است نه برای عراقی. پس از چند روز عمادالدین، دوست نزدیک بهاءالدین هنگامی که از خرابات شهر می‌گذشت، شنید که همین غزل را با موسیقی در آنجا می‌خواندند. بی‌درنگ به بهاءالدین گزارش داد، و او عراقی را بخواند. چون عراقی از خلوت بیرون آمد، سر در پای شیخ نهاد و گریست: شیخ نه تنها به نکوهش او نپرداخت، بلکه در همان‌گاه و همانجا خرجه به او

پوشاند، و دختر خود را به نامزدی او درآورد. و در همان شب عراقی زناشویی کرد، و از این زناشویی پسری به دنیا آمد به نام کبیرالدین عراقی بیست و پنج سال در ملتان بسر برد. در این هنگام بهاءالدین پیری بود صدساله و می دانست پایانش نزدیک است. عراقی را پیش خواند او را خلیفه خود کرد و سپس جان سپرد. دیگران خشمگین شدند و دسته‌ای را برگماشتند که به پیشگاه سلطان اعتراض کنند. گویند سلطان از دیرگاهی به این دسته متصوفان کینه داشت، و در آن هنگام بهانه خوبی یافت که انتقام بکشد، چند تن را به دستگیری عراقی فرستاد: عراقی از حيله آگاه شد، و ب دسته کوچکی از پیروان باوفا پا بگریز نهاد! و بدینسان پس از اینهمه سال‌ها، بار دیگر به درپردری افتاد و در آنگاه تصمیم گرفت به سفری برود که آرزوی هر مسلمان مومنی بود یعنی زیارت مکه از راه دریا به عمان رفت، و دریافت که نام او پیش از خود او به آنجا رسیده بود.

سلطان و درباریان‌شان به پیشواز او آمدند، با آیین بسیار به پایتختش آوردند و پایه شیخ الشیوخی به او دادند، ولی عراقی چون می‌خواست به مکه برود با بهانه‌ای خود را از دربار سلطان دور کرد. او و همراهش پنهانی به راه افتادند! و در پایان به کاروانی که به حجاز می‌رفت پیوستند. این زیارت طبع عراقی را بسیار برانگیخت، و برخی از شعرهای نامی و دل‌انگیز خود را در آن هنگام برشته نظم درآورد. باید گفت که بزرگترین پیشکش گرانبهای عراقی به ادبیات فارسی، غزل‌های اوست. و جای تاسف است که این غزل‌های دلکش تنها یک بار در هندوستان بچاپ سنگی رسید و این چاپی است بسیار غلط و ارزان. چون زیارت به پایان رسید، عراقی که در آن هنگام شصت ساله بود، با گروهی از شامیان از راه دمشق به روم (ترکیه) رفت و به قونیه درآمد. در آن روزگار صدرالدین قونوی، یک متصوف بزرگ، که خود شاگرد شایسته بزرگ‌ترین همه متصوفان اسلامی یعنی ابن عربی بود در این شهر بسر می‌برد و درس می‌داد. او خود از مردم قونیه بود و هنگامی که ابن عربی به این شهر

آمد، صدرالدین پیش او درس خواند، و از جمله نوشته‌های نامی و فراوان او تفسیر نامه‌ایست بر نامی‌ترین و دشوارترین کتاب ابن عربی یعنی بر قصص الحکم. گذشته از نوشتن این تفسیرنامه قونوی قصص الحکم را نیز به مردم درس می‌داد. عراقی به مجلس درس او حاضر شد. و چنان اینفکرهای نوین به او اثر کرد که تصمیم گرفت کتابی بنویسد و در آن، بشیوه تمثیلی و مجازی و فلسفه تصوف ابن عربی را تفسیر کند چون نوشتن این کتاب، که لمعات نام دارد، به پایان رسید آن را برای ملاحظه به قونوی داد: قونوی چنان از خواندن لمعات خشنود شد که آن را بوسیده به عراقی گفت که «تو سر سخن مردان را آشکار کردی» لمعات در شمار یک گونه ادبیات مخصوص است که دارای تاریخچه دراز و دلپسندی است. کهن‌سال‌ترین چنین کتاب‌هایی در باره عشق خدایی سوانح نام دارد که بخامه احمد غزالی نوشته شده پس از آن کتاب دیگری بنام لوائح پدید آمد که نویسنده‌اش معلوم نیست. و تنها نسخه آن در پاریس محفوظ است. عراقی سومین کس بود که در این موضوع چیز نوشت، و کتاب کوچکش را چنانکه از فراوانی شماره تفسیر نامه‌هایی که بر متن او نوشته‌اند برمی‌آید، باید یکی از رایج‌ترین کتاب‌های زبان فارسی شمرد. ولی هنوز کسی آن را به درستی و استادی به چاپ نرسانده است. نامی‌ترین این تفسیرنامه‌ها به دست جامی نوشته شد. و او همین شیوه را در لوائح خود بکار برد، و این کتاب در سال ۱۹۰۶ به دست استادانه «ای.وینفلید» ترجمه و منتشر گردید. پس از جامی این فلسفه در هندوستان رواج یافت. و کتابهای فراوانی در باره آن پدید آمد که از جمله آنها عبارتست از تجلیات، مشاهدات، بوارق واردات. ولی لمعات از همه بکرتر و ژرفتر است، و من امیدوارم روزی فرصت پیدا کنم آن را به درستی و با تفسیر مناسب بچاپ برسانم و لمعات چنانکه در بسیاری از نسخه‌های خطی دیده می‌شود به ۲۸ بخش کوچک دسته بندی شده، و هر بخش لمعه نام دارد، این موضوع سبب شد ادوارد براون حدس بزند عراقی قصدش این بود برای هر حرفی از الفبای عربی یک

لمعه بنویسد: ولی در یکی از نسخه‌های بسیار کهن سال تنها می‌توان ۲۷ بخش یافت، و چون فصول ابن عربی نیز از ۲۷ فصل درست شده، بی‌مناسبت نیست که تصور کنیم عراقی کتاب خود را به روش ابن عربی دسته‌بندی کرد و شاید قونوی نیز خصوصی را در ۲۷ مجلس درس می‌داد و عراقی پس از هر درس به نوشتن یک لمعه می‌پرداخت. البته این بیش از حدس چیزی دیگر نیست: ولی با آن می‌توان عادت کودکی عراقی را یاد آورد که چنانکه پیش از این گفتیم، هر شب هر قسمتی را که از قرآن در روز آموخته بود با صدای بلند قرائت می‌کرد. در این هنگام قطعاً عراقی می‌بایست بسیار خوشبخت بوده باشد، زیرا از همنشینی معین الدین، پروانه روم که با شاعر همعصر عراقی، جلال الدین رومی، نیز عنایت داشت، برخوردار بود. این دو مرد بزرگ می‌بایستی در همین سال‌ها همدیگر را ملاقات کرده باشند، زیرا هم جلال الدین رومی و هم قونوی در سال ۶۷۲ قمری (۱۲۷۲) در گذشتند. پروانه برای عراقی خانقاهی در دوقات بساخت. و ظاهراً از همنشینی او خود را از مرگ رومی تسلیت می‌داد، و گویند روزی که عراقی را نمی‌دید آن روز را از عمر خود بشمار نمی‌آورد. بدون شک در این هنگام بود که عراقی کتاب دیگری نوشت بنام عشاق نامه، که آنچنان که باید و شاید هنوز مورد توجه واقع نشده است و من اکنون می‌خواهم آن را در این جا تا اندازه‌ای به تفصیل شرح دهم. این کتاب منظوم در باره عشق خدایی به طرز مثنوی نوشته شده، شامل ۱۰۶۰ بیت. در این جا نیز عراقی شیوه مخصوص را در شعر به ادبیات فارسی می‌افزاید. و در این شیوه نیز استادی خود را نشان می‌دهد. بطور کلی می‌توان گفت که از حیث مطلب عشاق نامه مانند لمعات است. ولی باید گفته شود که رساله‌های منظومه‌ای به نام عشق نامه پیش از آن هنگام وجود داشته و در آن موضوع عشق خدایی با آزادی و روشنی بیشتری بیان شده است تا در رساله‌های منثور. نخستین شاعری که چنین شعری را به او نسبت می‌دهند سنایی است که بیش از ۱۴۰ سال پیشتر از عراقی درگذشت ولی

نسبت آن به سنایی تا اندازه‌ای مشکوک به نظر می‌رسد زیرا در مجموعه کهن سال آثار سنایی چنین شعری دیده نمی‌شود. مثنوی دیگر مانند آن به کمال اسمعیل اصفهانی که در ۶۳۵ قمری (۱۲۳۷) به دست مغولان بقتل رسید نسبت داده شده، پس از عراقی، پسر رومی، سلطان ولد عشق نامه کوچکی نوشت، که در ۱۸۸۸ میلادی در اسلامبول بچاپ رسید. و پس از آن این شیوه در ترکیه و ایران رواج یافت. عشاق نامه به همان اسلوب کلی مثنوی‌های تصوفی نوشته شد، بجز اینکه در آن تنها از یک موضوع بحث می‌شود، یعنی از عشق خدایی و اثر آن در صوفی چنانکه می‌دانیم شعر مثنوی معمولاً با توصیف صفات پروردگار آغاز می‌ود، و این توصیف غالباً با کنایات و استعارات فراوان آمیخته است. پس از آن شاعر به مدح پیغمبر می‌پردازد، و اگر سنی باشد، پس از مدح محمد به ثنای چهار خلیفه دست می‌زند، سپس توصیف خصایل پسندیده ولینعمت، یا توانگری که شاعر بتواند به او شعر خود را بفروشد، آغاز می‌گردد، و پس از این مقدمه‌ها که بیشترشان دراز و خسته کننده هست! شاعر ممکن است به مطلبی که برای کتاب خود برگزیده اشاره کند. و گاهی نیز عنوان کتاب را در انجام نام ببرد. عراقی با دقت تمام این شیوه کهن سال را در عشاق نامه خود بکار می‌برد. پس از دیباچه‌های دراز و ضروری شرح می‌دهد که چه (حال روحی) او را به نوشتن این کتاب برانگیخت:

صاحب راز اندرون بنهفت	تا نپرسی ز من نخواهم گفت
بنده را خاطریست ناخرسند	عاشق هجر یار، لیک به بند
که پسندد چو من هنرمندی	لب بیسته اسیر در بندی
بنده را شاعری نه پنداری	زان گدایان خام نشماری
چون در گنج دوست وا کردند	بمن این شیوه‌ها عطا کردند

روز و شب درد درد می‌نوشم در خروشم اگر چه خاموشم
 از تلافی نما بمن گل را در حدیث اندر آر بلبل را
 تا نوایی از عشقش آغازم وین چنین تحفه‌ها پردازم
 کلماتسیت از مخارج اصل اندرو هست مندرج ده فصل

عراقی عشاق نامه را به ده فصل دسته بندی می‌کند، و در هر فصل یک جنبه عشق خدایی را شرح می‌دهد. این نکته شایان ملاحظه است که شاعر در میان مثنوی خود چندین غزل را نیز گنجانیده است. می‌گویند که قران السعدین امیر خسرو نخستین کتابی بود که در آن غزل و مثنوی توأم شده بود: ولی صحت این مطلب مشکوک است، زیرا قران السعدین در ۶۸۸ قمری (۱۲۸۹) یعنی در سال مرگ عراقی نوشته شده است. توأم کردن غزل با مثنوی اثر بسیار دلپسندی به این کتاب داده، و از یک نواختی بیت‌های مثنوی کاسته است. و از سوی دیگر، شاعر توانست از اینراه طبع سرشار و راستین خود را نشان دهد زیرا او در غزل دست بیشتری داشته تا در مثنوی در موضوع تمثیل نیز عراقی استادی بسیاری از خود نشان می‌دهد، در افسانه‌های او غرض خنده دور و شوخ موجود است که خود به متانت و جلال موضوع عشق خدایی می‌افزاید. برای نمونه افسانه‌ای را از عشاق نامه در این جا نقل می‌کند که شاعر، آن را برای نشان دادن مبحث فصل چهارم (در بیان عشق) آورده است:

آن شنیدی که عاشقی جانباز وعظ گفتی بخطه شیراز
 سخنش منبع حقایق بود خاطرش کاشف دقایق بود
 روزی آغاز کرد بر منبر سخنی دلفریب جان پرور

بود رزد از زر نخست سخن
 مستمع عاشقان گرم انفاس
 گرم تازان عرصه تجرید
 عارفی زان میان پیا برخاست
 پیر عاشق که در معنی سفت
 نشنیدی که ایزد وهاب
 این بگفت و براند از سر شوق
 ناگهان روسستایی نادان
 ناتراشیده هیکلی ناراست
 لب شده خشک و دیده برگشته
 گفت ای مقتدای اهل سخن
 خرکی داشتم چگونه خری
 خانه زاد و جوان و فربه و نغز
 من و او چون برادران شفیق
 یکدم آوردم آن سبک رفتار
 ناگهانش ز من بدزدیدند
 مجلس گرم و غرق در اسرار
 حاضران خواستندش آزدن
 پیر گفتا بدو که ای خر جو
 سکه عشق بر در است سخن
 همه مستان عشق بی می و کاس
 پاک بازان عالم توحید
 گفت عشاق را مقام کجاست
 از سر سوز عشق با او گفت
 گفت طوبی لهّم و حُسن باب
 سخن اندرمیان زغایت ذوق
 خالی از نور دیده و دل و جان
 همچو غولی از آن میان برخاست
 پا زکار اوفتاد، سرگشته
 غم کارم بخور که امشب من
 خری آراسته بهر هنری
 استخوانش ز فربهی همه مغز
 روز و شب همنشین یار و رفیق
 بتفرج میانسه بازار
 از جماعت بی‌رس اگر دیدند
 کی در آن مُعرض آید این گفتار؟
 خر بمسجد زناگه آوردن
 بنشین یک زمان و هیچ مگو

نطق در بند و گوش باش دمی بنشین و خموش باش دمی
 پس ندا کرد سوی مجلسیان کاندین طایفه ز پیر و جوان
 هر که با عشق در نیامیزد زین میانه بپای برخیزد
 ابله‌هی همچو خر کریه لقا چُست برجست از خری بر پا
 پیر گفتش تویی که در یاری دل نبستی بعشق؟ گفت آری
 بانگ برزد بگفت ای خروار هان خرت یافتم بیار افسار

از خواندن غزل زیر به نوع غزلهایی که شاعر در عشاق نامه بکار برده است
 می‌توان آگاه گردید:

دل و جان نیست با من مشتاق بتو نزدیک و تن اسیر فراق
 روی زیبا ز من چرا پوشی این تحریمه علی العشاق
 تو طبیبی و ما چنین بیمار تو ملولی و ما چنین مشتاق
 بر دلم ساحران غمزه تو رامیئات باسَم الامَاق
 مست شوق تویم و باده وصل نرسیدست همچنان به مذاق
 از محیط غم تو جان نبرند غوطه خوردن بحر استغراق
 در بیابان عشق تو دل ما صار حیران مشرق الاشراق

ولی روزگار خوش عراقی در روم (ترکیه) بزودی پایان رسید. در سال ۶۷۵ قمری (۱۲۷۶) پروانه از عنایت سلطان ایلخانی افتاد. و چون از بدبختی آینده‌اش آگاه شد، شبی پیش عراقی رفت، کیسه پر از زر به دستش نهاد و گفت اینک آنچه را که من در هنگام فرمانروایی خود در روم اندوخته‌ام.

اکنون جان من در خطر است، و می‌بینم که بخت از من روبرگردانده. تو می‌دانی که پسر دل‌بند من در قاهره بزدان است. اگر پس از مرگ من گذارت به آنجا افتاد، در رهایی او بکوش، و برخی از این پول را صرف اینکار بکن، اگر توانستی رهاییش دهی بکدم او را از دیده‌ات دور مدار، بجامه تصوفش درآورد و نگذار بکار حکومت بپردازد و اگر رهایی او ممکن گردد. این پول را بهر راهی که مصلحت می‌دانی صرف کن.

پروانه به فرمان اباقاخان به کشتن رسید، و عراقی از بیم جان خود به قاهره گریخت! و در آنجا به دربار سلطان رفت پس از آنکه دیدند اسلحه‌ای همراه ندارد، به پیش سلطان راه دادند، و سلطان هنگامی که دید عراقی کیسه گرانبهای زر را دست نزنده به او داد، چنان به شگفتی افتاد که فرمان داد پسر پروانه را آزاد کنند. و عراقی برای اینکه از شگفتی سلطان بکاهد به تفسیر این آیه پرداخت: «قل متاع الدنيا قليل و الاخره خير لمن التقي ولا تظلمون فتیلا» گویند سلطان در آن روز به اندازه‌ای گریه کرد که هرگز در عمر خود نگریسته بود. روز دیگر فرمان داد در شهر اعلام کنند که عراقی شیخ الشیوخ قاهره است. و فرمود که همه بزرگان و دانشمندان شهر برای اجلاس او به درگاه گرد آیند چنانکه نویسنده و بی‌نامی در شرح حال او می‌نویسد:

«بامدادش هزار صوفی به درگاه حاضر آمدند. با علما و اکابر که در مصر بودند. سلطان فرمود تا جنیبت خاص در کشیدند، و شیخ فخرالدین را خلعت پوشانیدند، و طیلسان فرو گذاشتند. و حکم شد که غیر از او کسی سوار نشود. تمامت اکابر و علما و امرا پیاده در رکاب او برفتند. چون شیخ فخرالدین آن عظمت بدید، با خود اندیشید که در این روزگار هیچکس را چنین نبوده باشد. نفس بر او مستولی شد علی الفور خلاف نفس کرد، و طیلسان و دستار از سر فرو گرفت و در پیش زمین نهاد. و زمانی بایستاد و باز بر سر نهاد! حضرات چون این حال مشاهده کردند بخندیدند و زبان طعن برگشادند که این چنین شخص چه لایق منصب باشد! قومی گفتند دیوانه است و بعضی گفتند

مسخره است. باری به اتفاق تجهیل او کردند. وزیر گفت:

«یا شیخ لاخلعت هذا؟»

گفت: «اسکت و انت ما تعرف الحال»

منهیان این حال بسمع سلطان رسانیدند. روز دیگر سلطان شیخ را بخواند و از آن حالت استفسار کرد که موجب چه بود که چنین کردی؟ شیخ گفت: «نفس بر من مستولی گشت؛ اگر چنین نکردمی خلاصی نیافتمی؛ بلکه در عقوبت می ماندم!» سلطان را حسن اعتقاد زیاد شد و وظایف او را مضاعف گردانید» عراقی چندی در این عزت و احترام و عنایت بسر برد. ولی روح بی تاب او دوباره بجوش آمد و سلطان را راضی کرد که به او پروانه دهد تا به دمشق رود. در آنجا به احترام بسیار پذیرفته شد. و ملک الامرا بفرمان سلطان مصر او را شیخ الشیوخ کرد. و دستور داد که وظیفه منظمی به خادمان او بپردازند. پس از شش ماه کبیرالدین، پسر عراقی که در مُلتان خلیفه طریقه سهروردی بود، پدر را از دیدار خود خشنود ساخت. و هنگامی که در آنجا بود بیماری کشنده‌ای به عراقی دست داد. در بستر مرگ یگانه فرزند خود را بدرود گفت و این آیه را خواند:

«یوم یفرالمومن آخیه و أمه و اییه.»

و رباعی زیر بگفت و سپس جان داد:

در سابقه چون قرار عالم دادند مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز افتاد نه بیش بکسی دهند و نه کم دادند

عراقی هفتاد و هشت سال در این جهان میزیست و مرگش در هشتم ذی القعدة ۶۸۸ قمری (برابر نوامبر ۱۲۸۹) اتفاق افتاد. با سوگواری بسیار و احترام فراوان در گورستان صالحیه، نزدیک گور محی‌الدین بن عربی بخاکش سپردند. با مطالعه داستان فوق خوب دقت کنید مردمی که با آن تعالیم لغو و

جفنگ بار بیاید و ملتی که اقتدا بدان مقتدایان نماید آیا اثری از شهامت و جسارت و شجاعت و پشتکار و فعالیت و جدیت و تلاش و فداکاری در آنان می‌توان یافت؟! تاریخ نشان می‌دهد ترکان عثمانی مادام که بهمان حالت ایلی ساده سر می‌کردند ملتی زنده و بغایت خطرناک بودند و دولت‌های معظم دنیا را از مهمات خود بلرزه درآورده بودند و سلاطین و حکمرانان اروپا خواب راحت از ترس نداشتند. ولی پس از آنکه بدام شید و تزویر صوفیه و دراویش نقش بندی - قادری - بکتاش - مولوی ووو گرفتار شدند آن حالت جنگجویی و ستیز که لازمه تنازع بقا است تدریجا مبدل به رخاوت و سستی و خمود گردید و تنبلی و تن پروری و بیعاری و ولگردی و لاقیدی در میانشان ساری و شربت دوغ وحدت و چرسی و تریاک و بنگ متداول و شایع گشت. و خانقاه نشینی دست جهانگشای آنان را بر پشت سخت و محکم به بست. کم کم پا در دایره انحطاط و زبونی نهادند تا به همطاری با ملتی مفتخر گشتند. و به همین سبب بود که منجی بزرگ ترکیه مصطفی کمال تمام آن بساط‌های حقه‌بازی را درنوردید و هر چه خانقاه بود درش را مسدود ساخت و آن قلاشان و سالوسان مفتخوار را از درون آنها بیرون کشید و گیس و ریششان را از بن و بیخ تراشید و بکار کردن و زحمت کشیدن و از دست رنج خود نان خوردن مجبورشان ساخت.

گر چه اسلام بنیان قومیت و ملیت ایرانی را یکباره منهدم ساخته بود ولی چون اثرهایی از نیروی باستانی در ضمائرشان مانده بود گاه گاه جهش‌هایی از ایشان سر می‌زد و جنبش‌هایی می‌نمودند مانند اظهار وجود سامانیان و دیلمیان و صفاریان ولی پس از نشر عقاید زهرآلود تصوف «گلی بود به سبزه نیز آراسته شد» دیگر آخرین رمقی از مردی و مردانگی و شهامت که در توده مانده بود نابود گشت و سستی و ضعف نفس و بی‌همتی و بی‌غیرتی دامن‌گیر شد و زمینه را برای تاخت و تاز مغولان صاف و بلامانع ساخت. چنان که

چنگیز خون آشام با لشکری که از یکصد الی دویست هزار نفر بود تاختن آورد و آن کشتار هولناک بی نظیر را که تاریخ ماندش را ندیده و نخواهیم هم دید، کرد و آن فجایع ننگین را مرتکب گشت و اکثر بلاد را با خاک یکسان ساخت و آثاری از تمدن و عمران و آبادی باقی نگذاشت و ضعف روحی و فساد اخلاق ایرانیان به جایی رسیده بود که جَبَه و سوباتای با دو لشکر (بیست هزار سوار) از خراسان یورش آوردند و از شهرستان‌های مرکزی گذشتند و به طرف شمال متوجه شدند و دریای خزر را دور زده و از کوه‌های اورال گذشتند و به اردوگاه چنگیز پیوستند و قسمت اعظم ایران را ویران و مبدل به گورستان ساختند و اینک برای نمونه از رفتار: سران گرگان آدم‌خوار شمه از کتاب هارولد لمیب امریکایی Harold Lamib از تاریخ ننگین چنگیز را نقل می‌نمایم تا درجه غدر و مکر و بی‌رحمی و سفاکی و شقاوت آن قوم وحشی را بدانید و علل سستی و لاقیدی و بی‌غیرتی مغلوبین را در مقابل همچو فاجعه دلگداز از نقطه نظر علم الروح بجوید!

تولی پسر چنگیز که در غدر و خیانت استاد بود چون از فتح مرو با حمله و یورش مایوس شد خلعتی به نزد حاکم شهر فرستاد و او را به غذا خوردن با خود دعوت کرد چون به چادر آمد او را اطمینان داد که آسیبی نخواهد دید پس به او گفت حال دوستان و همراهان خود را از شهر بخواه و بهر یک مقامی که درخور است با مال و خواسته بسیار خواهم داد. هر یک کس فرستاد و یاران خود را دعوت کرد و بر سفره خان نشانید. آنگاه تولی تفصیل متمولان و معارف شهر را خواست. حاکم و اتباع او نام ششصد تن را از تجار و مَلّاک نوشتند. پس در پیش هر یک تمام همراهان او را خفه کردند و تفصیل اسامی توانگران شهر را که به خط حاکم بود به دروازه شهر بردند و آنان را بیرون طلبیدند. چیزی نگذشت که متمولان بیرون آمدند و به مستحفظین سپرده شدند. و مغولان بر دروازه حصار مستولی شدند و سواران تاتار در کوچها ازدحام کردند و تمام اهالی را فرمان دادند که با خانواده و مایحتاج

خود از شهر بیرون شوند. چهار شبانه روز خلق مشغول خاراج شدن بودند. تولی در میان انبوه اسیران بر تخت زرین نشسته به تماشا مشغول بود. سرداران مغول بزرگان را انتخاب کرده و به حضور تولی می‌آوردند و در برابر چشم اهالی مرو سرشان را از تن جدا می‌کردند. پس زنان را از مردان و اطفال جدا کرده و به سه دسته بداشتند. مردان را مجبور می‌کردند که دست‌ها را پشت سر خود گرفته بر زمین بخوابند. لشکریان تمام این گروه تیره بخت را در میان خود تقسیم کرده. جمعی را خفه و گروهی را به ضرب شمشیر هلاک کردند و غالباً تیغ را کورکورانه در میان جمعیت به حرکت می‌آوردند به هر کس مصادف می‌شد بر خاک می‌افتاد و فقط چهار صد تن صنعتگر که مورد احتیاج اردو بود بخشیدند. از مردم مرو ظاهراً پنج‌هزار مسلمان خلاص شدند که خود را در سرداب‌ها و حفره‌ها پنهان کرده بودند. اما دیر زمانی نزیستند زیرا که فوجی از اردو مراجعت کرده بقیه‌السيف را شربت هلاکت چشانیدند. چنان که در آن شهر زیبا که گوهری بود در ریگستان و تفریحگاه سلاطین ایران محسوب می‌شد متنفسی نماند! مرو در کنار شط مرغاب بنا شده بود و چندین هزار کتاب خطی در کتابخانه‌های آن دیده می‌شد.

با این ترتیب یکان یکان تمام بلاد خراسان را به مکر و خدعه گرفتند. در یک جا جماعتی خود را در زیر اجساد مقتولان پنهان کردند مغولان خبر یافتند و فرمان دادند بعداً سر اهالی را از تن جدا کنند. در خرابه شهر دیگر فقط بیست ایرانی از مهلکه گریختند. فوجی مامور شدند که از پی آنان رفته و یک تن را زنده نگذرانند. مغولان خیمه‌ها در صحرا زدند و چنان در جستجو مبالغه کردند و بر فراریان تنگ گرفتند که گویی با مستی حیوان سرو کار دارند. فی‌الحقیقه این جنگ‌ها در نظر مغول شبیه به شکار جانوران بود. تمام وسایل خود را در اهلاک بنی نوع بشر و افراد و آحاد انسانی بکار می‌بردند. در خرابی شهری مغولان مودنی را مجبور کردند که بالای مناره رفته اذان بگوید و مسلمانان را به نماز بخواند، مسلمین به گمان آن که مهاجمین مرگبار رفته‌اند از سوراخ‌ها

بیرون خزیدند و همه شربت هلاکت چشیدند. لشکریان مغول وقتی که پس از خرابی شهری عزم رحیل می کردند، قبلاً تمام محصول اطراف و نواحی را پایمال می ساختند. چنانکه بعد از رفتن آنان اگر کسی هم از شمشیر نجات یافته بود گرفتار عفريت گرسنگی می شد. بعضی اعمال مغول بقدری وحشتناک است که نمی توان امروز آنها را شرح داد. جنگ را به آخرین سرحد قساوت رسانده بودند. حمله مغول کشتار نوع انسان محسوب می شد که هر کس را میدیدند هلاک می کردند نه از روی بغض و کینه بلکه از روی شهوت اعدام بشر!

مغولان قلب ممالک اسلامی را مبدل به صحرايي لم یزرع ساختند. بقیه السیف ایرانیان چنان از حیات مایوس شده بودند که همت آنان منحصر به تحصیل قوت لایموت و تدارک محلی مخفی بود! از ترس بقدری در خرابه ها می ماندند که در اطراف آنان علف سبز می شد تا این که گرگ ها به بوی جسد اموات به آنجا آمده آنان را یا پاره پاره می کردند یا مجبور به فرار می نمودند.

در محل شهرهای معظم یک نفر از افراد انسانی زندگانی نمی کردند. آثار ویرانی شهرها شبیه به جراحتی بود در رخسار دشت های سبز و کشتزارهای خرم سابق. و در اکثر شهرها ارابه های مغول در بالای ویرانه ها حرکت کرده در جای عمارات گندم و جو کاشتند!

چنگیز ابداً ترحم و شفقت را اجازه نمی داد و به اورخانان چنین می گفت: شما را از رحمت آوردن به مردمان نهی می کنم. تولی را ملامت کرد که چرا به اهل هرات بخشیده ای و غیر از دو هزار تن که کشته ای باقی را عفو کرده ای! اسرا را عموماً چه غنی چه فقیر چه قضات چه علما چه نجبا مجبور می کردند که اراضی را کاشته و گندم تدارک کنند! و پس از جمع آوری محصول اسیران را می کشتند.

فرزندان اتابکان ترک و اسیران فارس ساقی مجلس بودند. زیباترین زنان مسلمان بی حجاب در اردو رفت و آمد داشتند!

اسرا برای پوشاندن اعضای خود جز پاره‌ای لباس نداشتند و وقتی که لشکریان غذایی را با نان می‌فرستادند بایستی مدتی بر سران با سگ‌ها منازعه کنند! و پس از کوچ و رفع احتیاج از خدمت اسیران همه آنها را می‌کشتند! روزی چنگیز از صاحب‌منصب قراولان پرسید در عالم چه چیز موجب نیک‌بختی است وی پس از لمحّه تفکر جواب داد: در یک دشت بی‌پایان در یک روز صاف و روشن بر پشت یک اسب تند سیر باز شکاری در دست و خرگوش صید کردن. خان گفت نه: خورد کردن و بر خاک افگندن مردمان و تصرف کردن اموال آنان و شنیدن ناله و زاری زنان بهترین چیزهای عالم است!

روزی چنگیز از یکی از دانشمندان اسلامی پرسید: گمان می‌کنی که آیندگان مرا در این خونریزی و تاراجی که کرده‌ام ملامت کنند؟ من در باب نصایح و حکم دانشمندان بسیار اندیشیده‌ام و امروز می‌بینم که بدون دانستن وجهه صواب فرمان قتل عام داده‌ام، لکن از هلاکت این مردمان و یا ملامت ایشان مرا چه باک!

مسلمین خوارزمی از بس دهشت زده بودند، مغولان را مظهر خشم و عذاب الهی می‌پنداشتند و قشون مغول را بلای آسمانی و دست انتقام خدایی می‌گفتند که برای مجازات گناهان آنان مامور شده‌اند. و چنگیز سعی داشت که این اعتقاد را در مردم تقویت نماید!

شخصی از یکی از سادات بزرگ پرسید این مرد کیست؟ سید آهسته جواب داد خاموش باشد این غضب الهی است که بر سر ما فرود آمده است!!!!

عجبا این چه عقیده سخیف است خدا را چه دشمنی با ایرانیان بوده است که گرگان خون آشام مغول را برای اهلاک آنان برانگیزد. جز اینکه پیشوایان صوفیه عوض آنکه مردم را بر ضد دشمن وحشی خونخوار تحریص به مقاومت نمایند ترغیب به تسلیم می‌نمودند و به مردم گوشزد می‌کردند که مغولان مظاهر جلال خداوندی هستند چه عقیده داشتند خدای گاه در مظاهر جمال ظهور نماید. و آنگاه منشاء لطف و رحمت گردد و گاه در مظاهر جلال هویدا

گردد و آنگاه مصدر قهر و آفت و غضب ویرانی شود.

عجب این است این فرقه از یک طرف هر چه در عالم از نیک و بد حادث می‌شد همه را ناشی از میل و اراده الهی دانند و مقاومت در برابر آن را خلاف رویه تسلیم و رضا پندارند و از طرفی حادثات را بهر صورت که رخ دهد به نفع خود تاویل کنند و آن را از اثرات توجهات و اراده باطنی پیر و شیخ و مرشد دانند. چنان که واقعه فجیع و دلخراش مغول را کیفر کشته شدن شیخ مجدالدین بغدادی به امر محمد خوارزم شاه و قتل عام کرمان را معلول کشته شدن مشتاق علیشاه دانند. روزی یکی از آخوندان سنی مذهب اهل مهاباد به خود من می‌گفت: بارها از شیخ برهان شنیدم که می‌فرمودند سلاطین دنیا می‌خواهند مانند گرگان بجان هم بیفتند ولی من لگام به دهان‌شان زده‌ام و هر چه دست و پا می‌کنند نمی‌گذارم آتش جنگ را برافروزند. چون پس از فوت شیخ جنگ بین الملل واقع شد به حقیقت واضح گشت که آسایش و امنیت گیتی به طفیل وجود حضرت شیخ بود. گفتم جماعت صوفیه خود را تسلیم به مشیت الهی می‌دانند و هر چه پیش آید خوش آید گویند. من گروهی را می‌شناسم از اولیاء که زبان‌شان بسته از دعا و مایشائون الا ان یشاءالله. آیا خداوند مقدر کرده بود که شاهان بجنگند و شیخ نگذاشت یا نه؟ اگر مقدر بوده است پس بر خلاف مقدرات چرا شیخ اقدام کرده‌اند و اگر مقدر نبوده است احتیاجی به بند و قید شیخ هم نبوده است. وانگهی چرا مانع جنگ روس و ژاپون و جنگ بوکرهای چین و جنگ ایتالی و عثمانی و جنگ بالکان نشدند؟ در پاسخ درماند.

موقعی که پهلوی به سلطنت رسید چند نفری از قلندران از بستان السیاحه شاهد می‌آوردند که نورعلیشاه از یکصد سال پیش پهلوی را نظر کرده ساخته بودند.

خلاصه انقراض سلجوقیان خوارزمشاهیان - غزنویان همه را در اثر دعای فلان قلندر یا شیخ دانند و همچنین به سلطنت رسیدن سلسله دیگر را مدیون

همت پیری دانند و گویند با گدایان در میکرده‌ای سالک راه. با خبر باش گر از سر خدا آگاهی - بر در میکرده رندان قلندر باشند. که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی - خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای. دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی و واقعاً این تناقض گویی‌ها شایان توجه و تدبیر است:

بدبختانه اکثر شعرای نامی و معروف که بحسن بیان و شیوایی کلام و فصاحت و بلاغت مشهوراند از همین تیپ بوده‌اند و ایشان هم در نتیجه طریقه و آیینی که داشته‌اند. روح جبری‌گری را با نثر اشعار سلیس و آبدار در عامه تزریق و نیروی شهامت و فعالیت و کار را در ملت کشته‌اند. مانند:

از خدا دان خلاف دشمن دوست	که دل هر دو در تصرف اوست
کر چه تیر از کمان همی گذرد	از کماندار بیند اهل خرد
کلید ظفر چون نباشد به دست	بباز و در فتح نتوان شکست
سعادت ببخشایش داور است	نه بر جنگ و بازوی زورآور است
به سختی رسد از ضعیفی به مور	نه شیران بسر پنجه خوردند زور
چو نتوان بر افلاک دست آختن	ضروریست با گردش ساختن
گرت زندگانی نوشته است دیر	نه مارت گزاید نه درنده شیر
وگر از حیاتت نماند است بهر	چنانکه گشود نوشدارو که زهر
بروز اجل نیزه جوشن درزد	زیپراهن بی اجل نگذرد
کرا تیغ قهر اجل در قفاست	برهنه است اگر جوشنش چندلاست
ورش چرخ یاور بود سخت مش	برهنه نشاید بساطور کشت
نه دانا بسی از اجل جان ببرد	نه نادان بناساز خواران بمرد
ندادند در دست کس اختیار	که تا خویشتن را کند بختیار
که حاصل کند نیک بختی بزور؟	بسورمه که بینا کند چشم کور؟
بخون کسی چون اجل برده است	قضا چشم باریک بینش بیست

گرت صورت حال، بد یا نکوست نگارنده دست تقدیر اوست
 در این نوعی از شرک پوشیده است که زیدم بیازرد و عمرم بخت
 جهان آفرینت گشایش دهاد که گر وی ببند که داند گشاد؟
 گر او تاجدارت کند سر برآر وگر نه سر ناامیدی برآر
 خدا کشتی انجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه بر تن درد

ماحصل امثال این گونه اشعار بقدری زیاد است که هر چه گویم شرح آن
 بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود و تاریخ نشان می‌دهد هر دوره که
 ذوق غیرعرفانی شیوع داشته علوم مثبتة بالنتیجه ترقیات بشر را که یا رو
 بقهقرا می‌رفته است. سرمنشا این عقاید که ماخوذ از آیات پوشیده نمانده که
 قرآنی است به قرار ذیل:

ال عمران آیه ۱۶۰ إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ مِنْ بَعْدِهِ
 وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

نسا آیه ۷۸ أَيْنَمَا أَنتُمْ نَادِرُكُمْ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَا لَهُمْ
 الْقَوْمُ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا

انعام آیه (۱۱۱) وَلَوْ أَنَّا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَسَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قَبْلًا مَا
 كَانُوا لِيُؤْمِنُوا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُهُمْ يَجْهَلُونَ

انعام آیه (۱۱۲) وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى
 بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ

انعام آیه (۱۴۹) قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ

اعراف آیه (۱۷۸) مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي وَمَنْ يُضِلِلْ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ

اعراف آیه (۱۸۶) مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ

يونس آیه (۹۹) وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْفِرُ النَّاسَ حَتَّى
 يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ

يونس آيه (١٠٠) وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَيَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَتَّقُونَ

هود آيه (١١٨) وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَرَالُونَ مُخْتَلِفِينَ
هود آيه (١١٩) إِلَّا مَنْ رَجِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لِأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ
وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ

رعد آيه (٢٧) وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ
وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ

ابراهيم آيه (٤) وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُتَبَيَّنَ لَهُمْ فَيُضِلَّ اللَّهُ مَنْ يَشَاءُ
وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ

نحل آيه (٩٣) وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
وَلِتَسْأَلُوا عَمَّا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ

اسري آيه (٩٨) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ
وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عَمِيَائًا وَبَكَاءً وَضَمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا
قصص آيه (٥٦) إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ
فاطر آيه (٨) أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ
فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْتَعُونَ

زمر آيه (١٩) أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ أَقَانَتْ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ
زمر آيه (٣٦) أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ
هَادٍ

زمر آيه (٣٧) وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ
شوري آيه (٤٤) وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ
يَقُولُونَ هَلْ إِلَىٰ مَرَوْءٍ مِنْ سَبِيلٍ

شوري آيه (٤٦) وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُوهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ
سَبِيلٍ

جاثية آيه (٢٣) أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَحَتَّمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ
وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ

عَافِرِ آيَةِ (۳۳) يَوْمَ تُؤَلُّوْنَ مُذَبَّرِيْنَ مَا لَكُمْ مِنَ اللّٰهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضَلِلِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ
لا حول ولا قوة الا بالله

مجملاً اینکه یکی هم از علل بدبختی و زبونی و سستی و رخاوت ما ملت همین طایفه صوفیاند که آنان نیز به فرق چندی منشعب می‌گردند و هر فرقه بنحوی خودنمایی می‌کنند و دام می‌گسترند و مردم عوام را با کید و مکر شکار می‌کنند و طفیلی و سربار جامعه می‌گردند و جامعه را فاسد و دژیره می‌سازند و از دسترنج آنان ارتزاق می‌نمایند و خود عمری به راحتی می‌گذرانند. برخی مانند همین گل مولا با همین هیکل وحشت‌زا و نفرت‌انگیز در کوچه و برزن پرسه می‌زنند و قصیده می‌خوانند و پول می‌طلبند. دسته با عمامه و دستار مولوی و لباس بلند سفید عرض وجود می‌نمایند و دوغ وحدت می‌خورند و می‌خورانند و بنگ و چرس می‌کشند و می‌کشانند و با او از دف و نی می‌رقصند و بر دور خود می‌چرخند. برقص اندرآیند دولاب‌وار چو دولاب بر خود بگیرند زار - گروهی دیگر با دعانویسی و کیمیاگری مردم ساده لوح را بفریبند و آن طماعان نادان را بطمع گنج از هستی ساقط سازند. طایفه دیگر به دستاویز تلقین ذکر و فکر و خروج از عالم ناسوت و عروج به عوالم بالا ملکوت و لاهوت سیر در آفاق و انفس مردم را خرسواری خود می‌سازند و خویشتن را پیشوا و قطب الاقطاب و امام عصر و حجت دهر و بلکه نفس خدای واحد می‌خوانند.

و انالالحق ولیس فی جبتی سوی الله می‌گویند. والله همو بود که می‌گفت انالالحق در صورت بوالحاقی متصور نبود آنکه سردار برآمد نادان بگمان شد!

اکنون نه نهان است بین گرو تو بصیری

این است گرو اینهمه گفتار برآمد

یعنی شیخ مرشد در هر عصری همان خدا است که هر لحظه به شکلی عیان و سپس نهان می‌گردد! و با این اباطیل و سخنان بی‌پا و عبارات بی‌جا و کلمات

قلنبه مانند سیرو سلوک - ناسوت - لاهوت - ملکوت - قوس صعود - قوس نزول - انوار سبعه - شطح طامات - ریاضت - مکاشفه - مراقبه - تزکیه - تجلیه - کشف - شهود - مطالعه صفات نامتناهی - مشاهده جمال ذات الهی - صفت جلال - صفت کمال - صفت جمال ووو و هزاران مانند این جملات بی‌سرو ته جمعی فقیر و جمعی کثیر را به دام شید و نیرنگ خویش کشند که هست و نیست و دارو ندار خودشان را در اختیار شیخ مرشد گذارند و پاره از سست عنصر آن در اثر ممارست در تعلیمات شیخ و شدت تلقین، قوت ایمان و باور مجذوب و مانیتیزه می‌گردند و مطابق قانون اتوسوژسیون ولقاء به نفس و تله‌پاتی که امروز فصل نوینی در علم باز کرد شیفته و واله پیر می‌شوند یعنی همانطور که کسی را دیگری مانیتیزه نماید. خواب در بیداری می‌بیند و از گذشته و آینده راست یا دروغ چیزهایی می‌گوید همینطور است وقتی شخصی خودش را مانیتیزه نماید. چون دستور مرشد به مریدان اینست که همیشه و در همه حال در خود فرو رود و هیکل پیر را در نظر خود مجسم نما و در نتیجه ور رفتن با خویش پاره اشخاص ضعیف الروح خود را مانیتیزه می‌کنند و خواب در بیداری می‌بینند که از آلسیر و سلوک تعبیر می‌نمایند و این حالت فقط ضعیف‌النفسان را حاصل آید و از آنجا است که گفته‌اند:

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

چون اشخاصی که ادعای سیر و سلوک کنند غالباً از مردمان لابلالی و بی‌سرو یا می‌باشد.

خرابات از جهان بی‌مثالی است

مقام عاشقان لابلالی است

و هیچگاه حکیمی دانشمند و یا شخص خردمند را ندیدم که در اثر تلقین و تعلیم پیر مرشد مانیتیزه و از خود بی‌خود شود و این حال سرسام‌آمیز را از نادانی جهل بر خروج از عالم ناسوت و دخول در عوالم علوی ملکوت و جبروت

لاهورت می نمایند و نان می پندارند که به ماوراء الطبیعه راه یافته اند چه در آن حالت آنچه از پیر شنیده اند و تلقین شده اند در نظرشان جلوه گر می شود و از وادیهها و مراحل می گذرند که وصفش را از پیر شنیده بودند و صورت شیخ در مقابل چشم پنداریشان نمودار می گردد و بعضاً این توجه بوهمیات - بنیان فکرشان را مصدوم و معلول می سازد و مختل الحواس و بیشعور می گردند و مالیخولیایی می شوند و آن دیوانگان را شوریده و مجذوب می خوانند و هذیان و تُرّهات آنان را اخبار از مُغیبات پندارند و گویند پرده از پیش چشمشان برداشته شده تمام بساط آفرینش و حقیقت اشیاء را می بینند.

راز درون پرده زرندهان مست پرس

کین حال نیست صوفی عالیمقام را

من از آن کسانی که مبتلای بیماری جذبه شده بودند عده ای را دیدم و شخصاً تحقیقات فراوان از هر رشته از ایشان نمودم و آنان نیز عوالمی که بر ایشان دست می دهد مشروحاً برآیم بیان کردند. چیزی که به علم الیقینم پیوست: این عوالم بر اثر خولیا یا بیماری روحی و آسیب دماغی بجهت فشاری که به مخیله خود می دهند حاصل می گردد. و شبیه است بحالت سرسام و هذیانهایی که از شخص تبادار صادر می شود و از حقایق اشیاء چیزی نمی بینند و هیچ مجهول عالم طبیعت را نمی یابند. بلکه در اثر اختلال حواس از درک ظواهر و محسوسات هم در می مانند ولی پیروان پیر با هو و جنجال آن چرند پرندها را با هزاران پیرایه بندی در بین عوام الناس منتشر می سازند که از نقطه نظر علمی ارزش پیشیزی را ندارد و پاک و بی بنیاد و جفنگ و ترهات و مزخرف و پرت و پلا و لاطایلات اند! و چون انسان جاهل شیفته خرافات و مجذوب اوهام می باشد هر قدر از این مهملات بشنوند و آنها را بی پایه و مایه بیابند باز فتوری در عقایدشان رخ نمی دهد و اگر احیاناً در میان هزاران سخنان بی سرو ته یکی بر حسب تصادف به حقیقت گراید مریدان از میلیون ها پوچگویی و یاوه سرایی غمض عین کرده و بدان یک سخت چشیده

و آن را بزرگ می‌سازند و گوینده را غیب گو می‌نامند.

با یکی از مرشدها آشنا بودم و گاه گناه به حضورش می‌رفتم. مردم عوام می‌آمدند و در آستانه بخاک می‌افتادند و دستش را می‌بوسیدند و سرو صورت را به پایش می‌مالیدند و عرض حاجات می‌کردند. شیخ بهر یک جوابی رندانه و دو پهلو می‌داد. بکسی که برای بیمارش شفا می‌خواست می‌گفت خدا بخواهد و اگر اجلس نرسیده باشد بهبودی خواهد یافت و به آنکه مالش را دزد برده بود می‌گفت اگر قسمت باشد مولا خواهد رساند و به آنکه سفری و گمشده داشت می‌گفت هر وقت آب و نانش به این جا حواله گشت برمی‌گردد و به شخصی که شغل و مقام می‌خواست می‌گفت اگر مصلحت اقتضا نماید به مقصود خواهی رسید.

اجمالاً هر روز از این نوع توقعات بود که می‌شد و همان نحو جوابهای حریفانه بود که می‌شنیدند. حال اگر بیماری می‌مرد بحثی بر پیر نه بود ولی اگر یکی که مستعد مرگ نه بوده و شفا می‌یافت حمل بر کرامت شیخ می‌شد و نذر و نیاز به درگاه پیر می‌فرستادند.

فراموش نمی‌کنم روزی در فصل شکوفه حضور پیر بودم. جمعی از مریدان هم حضور داشتند. پیر گفت محصول سر درخت امسال بغایت فزون خواهد بود چون درختان پر بار است و دیر هم به گل نشسته‌اند و موسم سرما گذشته است. از نزد شیخ که خارج شدیم مریدان باغدار همدیگر را تبشیر و تبریک می‌نمودند سه روز بعد برخلاف انتظار در چهل و پنج بهار غفلتاً هوا منقلب شد و شب را طوری سرد کرد که فردای آن آثاری از میوه بر درخت نماند و در آن سال فواکه از صفای باطن پیر سخت نایاب گردید.

باز سالی نزول باران به تاخیر افتاد و بازار غله رواج یافت و مردم را از خشکسالی وحشت حاصل شد. هم در آن ایام روزی در محضر شیخ بودم و جمعی از مریدان هم گرد آمدند و صحبت همه از نیامدن باران بود و خوف از گرانی حبوبات. پیر فرمود محصول غلات امسال خوب به نظر نمی‌آید و شاید

باز مردم گرفتار مجاعه و قحطی شوند. برای اینکه خداوند جهت امتحان بشر هر چند سال یکبار مردم را دچار تنگی و ضیق معیشت می‌نماید تا مرگ آنها را کفاره گناهان و ریاضتی باشد و این آیه فرو خواند و لنبلویکم شیئ من الجوع و الخوف و نقص من الاموال و الانفس والثمرات و بشر الصابرين مریدان از بیانات مرشد و پیش‌بینی آتیه‌اش به‌راس افتادند و اکثرشان که تمکن داشتند آذوقه یکساله را به قیمت‌های گران خریدند. چند روزی نگذشت که ابرهای بهاری در فضا متراکم گشتند و چند شبانه‌روز متوالی باریدن گرفتند و جبران تاخیر بارش را بنحو اکمل کردند و غله‌در بازار بیش از نصف تنزل نموده و مریدان خوش باور را زیانی عظیم حاصل گشت. و شگفتی در این است که مریدان را فتوری در اعتقاد عارض نگردید. حکیمی گوید گوش دادن و اطاعت کردن از خصایص انسان‌های عادی است چه انسان هر قدر دانشمندتر گردد کمتر اطاعت می‌کند و کمتر شنوا می‌شود.

روزی به یکی از مریدانش گفتم اگر با راست درآمدن یک پیشگویی از جمله هزاران پیشگویی کسی مرشد و قطب عالم امکان بشود. من نیز می‌خواهم به این ادعا برخیزم و اطمینان دارم مانند مرشد شما پرمهمات و پرت پلا نگویم. چون سوادم بیشتر و اطلاعاتم خیلی افزون‌تر از او می‌باشد و شاید در پیش‌بینی‌ها بیش از صدی پنجاه با حقیقت مقرون گردد و حال آنکه از آن مرشد شما حتی یک درصد هم منطبق با واقع نمی‌شود و علت هم عوامی و بی‌سوادی و بی‌اطلاعی ایشان از اوضاع جهان است.

دیگر اینکه در دستگاه عظیم آفرینش هر چیز تابع قانون و فورمول است. پس این از روی کدام قاعده می‌باشد که چند نفر عوام بی‌سواد جاهل نفهم شپشو و کثیف مسمی به برقعلی شاه و نهنگ علیشاه و پلنگ علیشاه به مقام وصل الهی رسند و به ماوراء الطبیعه راه یابند ولی فلاسفه و علمای عالیمقام و دانشمندان بزرگ جهان از فیض قرب الهی بدور افتند و در جرگه اهل صورت مسکن گزینند؟ مگر خدای را خودی و بیگانه و یا به اصطلاح ترک و «اوگک

دوقما» می‌باشد؟ چرا باید بندگان پاک و نظیف و دانشمند و عالم دانای خویش را براند و با چرسیان و بنگیان و وافوریان و جاهلان و عوام کالانعام و خراباتیان بساط عشق و عاشقی بگستراند و جاذب و مجذوب و همدیگر کردند و آنان را از اسرار الوهیت بیابانند تا بگویند: چون از عشق رخس بیخود حیران گشتم خبر از واقعه لات و مناتم دادند. چه دلیلی و چه علت دارد دانشمندان مردود و جهال لابلالی مقرب حضور باشند آنان اهریمنی کردند و اینان یزدانی شوند.

این نوعی از ثنویت معکوس است یعنی چرسیان و بیگانگان و بیکاران و ولگردان و تنبلان و کثیفان و بدمنظران از تیب رحمان باشند ولی دانشمندان و عالمان و مخترعان و نظیفان از تیب شیطان باشند!

مرید بیدانش چون از اقامه حجت و برهان عاجز بود. گفت علم و عقل را بدین عوالم راه نیست و کمیت دانش در طی این طریق لنگ است:

اگر مرکب عقل را پویه نیست

عنانش بگیرد تحیر که ایست

رها کن عقل را با حق همی باش

که تاب خور ندارد چشم خفاش

از این مقوله اشعار زیادی بخواند، گفتم با این اباطیل که از عقل پیروی نکنید. گوش شما را از آن پر کرده‌اند تا نفهمید و علی العحیا تسلیم شوید. چون عقل ممیز نیک و بد است و فرق انسان با حیوان جز با عقل نیست پس اگر حکمیت عقل را قبول می‌کردند مشتشان باز می‌شد و پرده از روی کارشان برداشته می‌گشت و رسوا می‌شدند. وانگهی آمدیم عقل را کنار گذاشتیم آخر در قبال چه مزیتی باید بدانها تسلیم گردید.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست

پس بهر دستی نباید داد دست

این پیر مرشد شما مصدر کدام کرامت گشته، چه خارق عادت‌ی از وی سر زده است که بدون تعقل و تدبیر بدو سر سپرده‌اید؟ گفت پیر ما می‌فرماید کرامت حیض الرجال است گفتم بخدا اینهم از عجز پیر و سادگی شما است. دروغ می‌گوید، نه او و نه امثال او قادر به هیچ نوع کرامتی نیستند. گفت عجباً مگر تذکره اولیاء شیخ عطار و سایرین را نخوانده‌اید؟ تمام کتب عرفا پر است از شرح اعجاز و کرامات و خارق عادات! گفتم آنها خبر است و الخبر یحتمل الصدق و الکذب شما خود به چشم خود چه دیده‌اید؟ معذک بفرض آنکه پاره هم حقیقت داشته باشد گذشته از آنکه در نقل و نوشتن آن کساهی را کوهی کرده‌اند آن نیز فن و نیرنگ است و از خصایص و اصلاص به حق و مدعیان سیر و سلوک نیست و منحصر به کشورهای شرقی و اختصاصی به قلندران ما ندارد و در تمام جهان و در بین تمام ملل از گذشته و حال نظایرش دیده شده و می‌شود.

قرن هجدهم که به قرن علم و فلسفه معروف و در این سده علوم و فنون بحد اعلائی ترقی و کمال می‌رسید و علم طبیعی در اثر تحقیقات: بوفون - لینه - لاسپد و علم فیزیک در نتیجه تدقیقات، ولتا، گالوانی و علم شیمی در اثر فکر و توانای لاوازیه، اوج شایانی گرفته بودند، چنین به نظر می‌رسید که خرافات و موهومات و اعتقادات باطله همه از میان خواهند رفت. اما برعکس در این قرن انواع و اقسام کیمیاگرها و افسونگرها و پیغمبران دروغی و صاحبان وحی و رویا و ماجراجویان پیدا شدند که عموم مردم را از عام و خاص فریب داده و همه را مجذوب و مفتون گفته‌های بی اساس خویش نمودند. در حدود ۱۷۵۰ میلادی شخص عجیبی موسوم به سن ژرمین از آلمان به پاریس آمد. مشارالیه در فن احضار ارواح و جادوگری و کیمیاگری فوق‌العاده ماهر بود. ظاهراً از معجزات زیادی از خود نشان می‌داد. شخص مزبور طلا و سنگ‌های قیمتی می‌ساخت و بوسیله سخاوتی که داشت آنها را به مردم می‌بخشید. مدت ده سال پایتخت فرانسه را شیفته صورت زیبا و بی‌نظیر و بیان فصیح و

جلال و شکوه دستگاہ خویش ساخته بود. شاهزادگان و اشراف دربار از دوستان او بشمار می‌رفتند. منجمله لوی پانزدهم و مادام دوپومپادوره معشوقه شاه از ندیمان سن ژرمن بودند. این مرد مدعی بود چندین بار به دنیا آمده و تمام زندگانی‌های گذشته‌اش را به خاطر دارد. مشارالیه می‌گفت با ملکه مصر کلویاترا و با ملکه حبشه روابط دوستانه داشته است و نیز صحبت‌هایی که با فرانسوای اول و هانری هشتم بعمل آورده بود با بیانی شیرین نقل می‌نمود و بالاخره اظهار می‌کرد صاحب اکسریست که هر کس از آن بخورد هرگز از دنیا نخواهد رفت ولی با این همه خود سین ژرمن دارفانی را وداع گفت.

در سال ۱۷۸۵ ماجراجوی دیگری کالیوسترو نام به پاریس وارد شد و بنای شعبده‌بازی و افسونگری را نهاد. بین مردم شایع بود که ابتدا راهبی بوده و بواسطه فساد اخلاق از دیر بیرونش کرده‌اند. در هر حال تمام پایتخت‌های اروپا را گشته و همه جا شهرت فوق‌العاده از غیب‌گویی و ساحری و پزشکی روحی از خود باقی گذاشته و بالاخره اهالی پاریس را نیز مفتون سحر و شعبده‌بازی خود نمود. وی کلاهی داشته شبیه به کلاه سنگی ابوالهول و او هم مانند سن ژرمن ادعا داشت که چندین بار به دنیا آمده و رفته و چندین قرن زندگی کرده است. معروف است و در افواه شایع که لویی شانزدهم راجع باتیه خود و برادرانش از کالیوسترو سوالاتی کرده بود و او در پاسخ گفته بود شاه بیسر و برادر اولش بی‌پا و برادر دوم بی‌وطن از دنیا خواهند رفت. در واقع لوی شانزدهم در انقلاب کبیر فرانسه محکوم به اعدام شده سرش را بریدند و برادر اول شاه یعنی لوی هیجدهم در اثر مرض گانگرن دو پا را از دست بداد و برادر دیگر شارل دهم زندگانی خود را در حالت تبعید دور از کشور فرانسه در غربت بپایان رساند.

کازت مولف معروف کتاب عشق بازی شیطان شهرت ساحری و افسونگری داشت. یک شب که در منزل یکی از اعضاء فرهنگستان فرانسه با علمای نامی آن دوره به صرف شام دعوت داشت برای هر یک از حضار پیش‌گویی‌های

حیرت‌انگیز نمود. مثلاً برای شانفور اظهار نمود انتحار خواهد کرد ولی چندین ماه بعد خواهد مرد. برای ستاره‌شناس بائی و شاعر معروف بوشه پیشگویی نمود سرشانرا خواهند برید. به کندسه گفت که خودش را مسموم خواهد کرد. البته هیچیک از حضار به صحت این اظهارات ایمان نداشته و بر عکس از شنیدن خبر مرگ خود خندیدند ولی چند سال بعد بایی و بوشه اعدام شدند و کندسه خود را مسموم کرد و شانفورم یک تیر طپانچه به سر خود خالی کرد ولی فوراً جان نسپرد. ناگفته نماند که خود کازت هم ر سال ۱۷۹۴ اعدام شد.

دیگر از غیب‌گویان معروف نوسترادامس است که حوادث آینده را تا سال دوهزارم میلادی پیش بینی کرده که پاره از آن مطالب واقع شده است. وی برای هنری دوم پیشگویی کرده بود که در اثر زد و خورد با جوانی زخمی شده و می‌میرد. چاره ماه بعد از آن هانری با کونت مون کامدی دوئل نمود و سرش زخم شد و در اثر ترکیدن جمجمه وفات یافت دیگر از پیشگویی‌های او آنکه در سال ۱۷۸۹ وقایع مهمی در پاریس اتفاق می‌افتد و همانطور هم شد و شورش بزرگ فرانسه و انقراض خاندان سلطنتی بوربون در آن سال واقع شد. حال اگر صد یک این معلومات از یکی از مرشدان، ظاهر شود آیا عوام‌الناس او را همشیره‌زاده خدا نخواهند گفت در همین زمان که قرن بیستمش نامند در اروپا و امریکا گروه‌های کف‌بین، رمال، غیب‌گو، پیش‌بین، حقه‌باز، نیرنگ‌ساز، هستند که در هر نقطه سر راه مردم ساده لوح تار تنیده‌اند. افسر دانشمندی حکایت می‌کرد که در سال ۱۹۳۰ در پاریس گذارم به محفلی افتاد که نمایش حیرت‌آوری از طرف یک زن و شوهر داده می‌شد بدین ترتیب زن و شوهر با یک سگ وارد اتاق شدند. زن روی صندلی بنشست و سگ هم زیرپای زن خوابید. مرد دستمالی از جیب در آورده چشم زن را محکم بست و زن هم سر را روی میز کوچکی نهاد. مرد یک دسته کارت بازی (ورق گنجفه) از بغل درآورده پشت سر یکی از حضار بر زده و یکی را از میان می‌کشید. زن شرح

حال آن شخص را که ورق پشت سرش کشیده شده بود به تفصیل بیان می‌کرد و اسم و شهرتش را می‌گفت و از گذشته و حال و آینده‌اش خبر می‌داد. همچنین یک یک باشندگان مجلس را نام برد. سپس مرد بامما گفت جلو پنجره‌ها ایستاده با دقت نمره اتومبیل‌های خیابان را بنگریم و بزن گفت مارک و نمره اتومبیل‌های گذرنده خیابان را بگو زن همچنان چشم بسته و سربزیر نمره و مارک اتومبیل‌های عبور کننده را می‌گفت و همه مطابق با واقع بود و ما از شدت تعجب بر جای خود خشک شده بودم! با این نمایش حیرت‌زا دوهزار بار شیادان آنها را از مرشدها عوام و بی‌سواد ما داناتر و با معلومات تر و زبردست‌ترند بازارشان کاسد و زندگی بخور و نمیری دارند برعکس مرشدان ما که در اندک زمانی صاحب ثروت گزاف و تمول سرشاری می‌نند! علت این است که اروپاییان همه چیز که متکی به دلایل عقلی و براهین علمی نباشد لغو می‌دانند و ما و شما می‌گوییم مرکب عقل را پویه نیست! کنت دبینو که سال‌ها در ایران مطالعات کرده گوید:

«اصول استدلال و روش تنقید اروپایی به هیچوجه در ایران مورد توجه نیست و هواخواه ندارد. شما اگر با یکنفر صوفی ایرانی صحبت کنید و به نیروی استدلال و روش علمی اروپاییان بطلان عقیده او را ثابت نمایید و نیز اگر با یک نفر علی‌الهی صحبت نمایید و بقوه منطقی به او بفهمانید که عقیده‌اش غلط است و دلایل مخالف او را یکی بعد از دیگری رد نمایید بطوری که دیگر در جواب شما در بماند و قادر به ایراد یک کلمه نباشد، آیا بعد از این موفقیت تصور می‌کنید که آن شخص تسلیم عقیده شما شده و حرف شما را باور کرده است؟ خیر! منکه مدتی با این ملت آمیزش کرده‌ام و به افکار درونی آنها پی برده‌ام می‌دانم که طرف شما ممکن است سکوت نماید و دیگر ایرادی نگیرد ولی باطناً خود را مغلوب نمی‌داند و فرضاً به شما حرفی نزند ولی در قلب خویش شما را یک کودک نفهم می‌پندارد زیرا وی عقیده و مذهب را چیزی می‌داند که دلیل و منطقی در آن بدون تاثیر است ما اروپاییها معتقدیم که در

ماورای عقل و دلیل چیزی نیست و همین که قدم از سر حد عقل و استدلال بیرون گذاریم هر چه هست نیستی است. ولی ایرانیان و بطور کلی ملل خاور زمین متعقدند دنیای حقیقی از آنجایی شروع می‌شود که عقل را در آن راه نیست. و به همین جهت است که حتی اختراعات و اکتشافات ما اروپاییان در نظر آنها ناچیز است!»

مرید نادان قدری تو فکر رفت و چون جوابی نیافت گفت عقل ما خیلی قاصرتر از آنست که مردان خدا را بشناسد و با حالت رنجش روی برتافت و رفت!

یکی از دوستانم حکایت می‌کرد که در اثر حوادثی از خدمت دولت استعفا دادم و پس از چندی از کرده خویش نادم گشتم و بهر وسیله متشبت شدم تا روزی به دلالت یکی از دوریشان به حضرت پیر ملتجی گردیدم پیر فرمود فلان مبلغ را نیاز بیاور که از آن دیگ جوش جهت فقرا تهیه شود و بعد دستور واورادی خواهم داد که باید آن را ممارست کنی تا به مقصود برسی. با وجود دست تنگی و ضیق معاش مبلغی بقرض گرفتم و تقدیم شیخ نمودم و شیخ هم اوراد و اذکاری دادند و مقرر داشتند تا چهل روز هر بامداد این دعا را ده بار بخوان و بآب نیم‌گرم بدم و در آن غسل کن و بعد دو رکعت نماز بگذار و رو بقبله بنشین و این ذکر را هزار بار بگو که روز چهلم به توجهات باطنی مشایخ کبار کارت روبراه خواهد گردید.

گوید از حضور شیخ که بیرون آمدم همان درویش هادی و دلیلیم مرا تبریک گفت و اظهار داشت که اگر اشکالی در کار می‌بود حضرت پیر بنحوی از انحاو و دادن ذکر و دعا معذرت می‌خواست و شما را از سر باز می‌کرد ولی حالا که ورد و ذکر دادند مطمئن و آسوده باش و چنان بدان که بیقین در پشت میز اداره نشسته و احکام و دستور می‌دهی.

گوید من از ساده‌لوحی پاک باور کردم و از همان روز خود را شاغل مقام پیشین می‌پنداشتم و دستور مقرر را از روی کمال خلوص عقیدت و حسن

نیت انجام می‌دادم و هر روز، روز می‌شمردم. در چهلمین روز که فارغ از اعمال گشته بودم در خانه نشسته و چشم به دری دوخته و با اطمینان تمام مترصد وصول حکم تلگرافی بودم. تا شام اثری ظاهر نشد با یکدنیا یاس و ناامیدی شبانه بخانه درویش مذکور رفتم و او را از عدم استجابت دعا و برآورده شدن حاجت آگاه ساختم گفت شاید شکی در قلبت راه یافته بوده است. چون اعتقادات که نباشد جمله کارت باطل است. گفتم با آنکه این درآمد از طرف شما شبیه به توصیح کیمیاگری بود که به شید و مکر سرمایه کسی را از دستش ربوده بود و در مقابل ساختن زر را از مس به وی آموخته بود مشروط بر آنکه موقع عمل میمون بخاطرش حضور نکنند! ولی خدای واحد شاهد است که در اثر تلقین شما هیچ شبه در دلم نمانده بود و با منتهای اعتقاد و اطمینان کامل که به حصول آرزو داشتم و آن را یقین قطعی و امر حجتی می‌پنداشتم تدارک اشتغال مجدد به کار را هم دیده بودم. گفت پس حضور حضرت پیر باید رفت و استعلام علت نمود شاید حکمتی در آن بوده است که بلا واقع شده و خیر و صلاح شما را شامل بوده است!

اجملاً فردا با وی به محضر شیخ رفتم و عرض حاجت نمودم. پیر قدری سر به جیب تفکر فرو برد و سپس سربرآورد و گفت: خداوند عز وجل دانا و بینا به عواقب امور و از پدر و مادر مهربانتر است و خیر و صلاح بندگان خویش را بهتر می‌داند. اگر برای شما در ارجاع شغلتان سود دنیوی یا اخروی متصور بود مسلماً حاجتت روا می‌گشت. پس معلوم می‌شود که خیر شما در اعاده مقام نبوده است و خداوند از راه کرم و لطف نخواستند شما را دچار خسران و زیان نمایند در این صورت بایستی از ته دل راضی بقضای الهی بشوید و بسیار هم خوشدل و خورسند باشید! در مقابل این سفسطه بازی و جفنگ گویی و پاسخ‌های سر بالا مات و متحیر شدم و از رندی پیر و نفهمی و نادانی مریدان مستغرق شگفتی و اعجاب گشتم. با خود گفتم به همچو شخص شیاد و غدار و دو رو و مزور و دغل و پشت هم انداز و دماکوک و عوام فریب چه بگویم و

بفرض گفتمی در این محیط کثیف و ظلمانی صدایم به کجا می‌رسد! ناچار دم فرو بستم و بدون اظهار پاسخ برخاستم و خارج شدم - رفیق و همراه درویشم نیز پس از آستان بوسی و سایش دست و پای مرشد تعظیم‌گرایی کرد و بیرون شد و با کمال بی‌شرمی از راه نفهمی محض، در کوچه گفت: دیدی من از پیش هم به شما گفتم که حکمت الهی اینطور اقتضا کرده بوده است و خیر و صلاح و فلاح شما در آن بوده است ولی چه فایده به حرف من که سال‌ها است خدمت پیر می‌کنم اقناع نشدید تا جواب برآستی از حضرت شیخ شنیدید و به حقیقت موضوع آگاه شدید و دانستید که من خوب فهمیده بودم اتقوا من فراست المؤمن فانه ينظروا بنورا الله!

من از این طرز بیان که با یک حالت حق‌بجانبی ادا می‌کرد عنان اختیار از دستم به در رفت و بی‌نهایت برآشستم و گفتم راستش مردمان نفهم و نادانی هستند احمق باز اغرا به جهل می‌کنی و دانسته و فهمیده خود را بنادانی می‌زنی و کلمات سرتاسر جفنگ و مهمل شیخ را به رخ من می‌کشی! وای بر تو ای بیچاره نادان با مشاهده این جریان باز معلومت نگشت که پیر شما یکنفر شیاد و بازیگر پشت هم انداز است که از جهالت و ساده‌لوحی و نفهمی شما و امثال شما بهره‌یاب می‌شود و راه‌زنی است که در کمین بی‌خردان نشسته است؟

خدایا تو شبرو به آتش مسوز

که ره می‌زند سیستانی بروز

که زنه‌ار از این کژدمان خموش

پلنگان درنده صوف پوش

سوی مسجد آورده دکان شید

که درخانه کمتر توان یافت صید

که چون گربه زانو به دل برنهند

وگر صیدی افتد چو سگ برجهند

دما دم بشویند چون گربه روی
 طمع کرده در صید موشان کوی
 ریاضت کش از بهر کام و غرور
 که طبل تهی را رَوَد بانک دور

پیر مرشد بحیله تزویه پولم را ربود و جیب بغلم را تهی کرد پیشکش باشد ولی این می‌سوزاند که چهل روز هم مانند میمون مرا رقصاند و در آخر مشتی ترهات و سخنان بی سر و ته تحویلیم داد. عجب اینکه تو نادان هم از شدت جهالت و اعتیاد به تَعَبَد کورکورانه بدان مهملات که عذر بدتر از گناه است می‌بالی و نمی‌خواهی از تقلید علی العمیا با آزمایش بدین واضحی منصرف شوی وای بر عادت تفوبر تقلید.

خلق را تقلیدشان بر باد داد
 ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

راجر بیکن Roger Beacon انگلیسی متولد ۱۲۱۰ متوفی ۱۲۹۳ گوید از اطاعت اراء اصحاب تقلید و نفوذ دست بردارید و در عالم خارج بنگرید. وی منشاء جهل هر کس را چهار چیز می‌دانست: ۱ - تقلید کورکورانه از بالا دست ۲ - عادت ۳ - تبعیت از عامه جاهل ۴ - قبول فرمان طبع سرکش بعقیده بیکن مرد اگر بر این چهار غالب آید عالمی از قدرت در پیش او سر تسلیم فرود خواهد آورد و شایستگی آن را در خود خواهد دید که مثلا بدون استعانت پارو، و پارو زن سفاینی بزرگ بسازد و بر پهنه رصدهانه‌ها و اوقیانوس‌ها کشتی براند. یا ارابه‌هایی درست کند که بدون مدد حیوانات آنها را هر جا می‌خواهد ببرد. یا اسبابی مهیا نماید که مردی در میان آن بنشیند و با بال‌های مصنوعی مانند مرغان بر هوا اوج گیرد و در جو لایتنای از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر برود و بیش از ششصد سال طول کشید تا آنکه مردم به

حقیقت بیانات راجر بیکن پی بردند و عالم قدرت و قوتی که او در آن دوره تاریک پیش بینی می کرد در پیش چشم ایشان نمودار گردید. با آنکه عادت نیروی بزرگی برای نگهداری آثار گذشته است که در آن فواید و مضرات هر دو می باشد. بعضی از دانشمندان مانند کانت و روسو زیان های عادت بیشتر توجه کرده و معتقدند که باید از ایجاد عادت مطلق جلوگیری کرد زیرا عادت دشمن اندیشه و اراده است و انسان را بنده خود می کند.

در این جا لازم می دانم در خصوص پیدایش مسلک تصوف در جهان توضیحی داده شود و چون در مجله دنیا مقاله مبسوطی بعنوان عرفان و اصول مادی درج شده بود که از نقطه نظر علمی بهترین تعریف تصوف می باشد لذا عیناً از مجله مزبور تالیف شادروان دکتر ارانی نقل می گردد:

حاصل مقال این است که تمام مفاصد اخلاقی و انحطاط سیاسی که امروزه در توده ایرانی مشاهده می شود در اثر تعالیم سوء و فاسد پیشوایان فرق مذهب اسلام است. چه آنان دشمن تمدن و تجدد و باهر اصلاحی قویا مخالفاند یکی از پیشوایان فرقه شیعه حاجی میرزا صادق آقای مجتهد تبریزی بود که از مخالفین شنود و و حدود دولت و با تمام مقررات و سازمان های کشوری ضدیت می نمودند.

و با آنکه سفر حج در مذهب اسلام به هر که مستطیع باشد واجب حتمی است *وَاللّٰهُ عَلٰی النَّاسِ وَحَجِّ الْبَيْتِ مِنْ اِسْتِطَاعِ اٰلِيهِ سَبِيْلًا*. چون اخذ تذکره منوط به اراده ورقه شناسنامه بود رفتن حج را حرام ساخت و همچنین توده مردم را بر ضد نظام وظیفه و لباس متحدالشکل بر علیه دولت تحریک بعصیان نمود تا بالاخره حکومت وقت ناچار از تبعید وی گردید و مدتی به سندانج فرستادند. و پس از چندی اجازه دادند که قم برود و در آنجا سکنا گزیند. پس از آنکه مدتی در قم بسر برد قصد زیارت مشهد نمود و از قم تا مشهد را با کجاوه در عرض مدتی بیش از چهل روز طی طریق کرد. البته تعجب خواهید کرد که هیچ دیوانه ولایشعری در عصر الکتریک و عصر سرعت

و عصر اتومبیل و هواپیما سفر یک روزه را در حال اختیار مبدل به تحمل مشقات چهل روزه نمی‌نماید و کجاوه را به اتومبیل ترجیح نمی‌دهد. پس چه سبب و علتی در کار بوده است؟ بلی چون این شخص هم مانند سایر روحانیون مذهب اسلام دشمن علم و دانش بودند و مردم را شیفته اختراعات و ترقیات روزافزون عصر جدید می‌دیدند محض آنکه تمدن نو را نوعی از کفر الحاد و زندقه و ارتداد نشان دهد با این حقه‌بازی و دسیسه‌سازی و خود را خر ساختن و به جهل مرکب زدن می‌خواست توجه عوام را از تمدن قرن بیستم منحرف سازد. این است که بر خود اینهمه رنج راه و صعوبت سفر را هموار ساخت و منزل به منزل طی مراحل نمود! وگرنه نمی‌توان این حرکت شگفت‌آمیز را جهل بر نادانی وی نمود چه وحشیان آفریقا هم می‌دانند سفر با اتومبیل هزار بار بهتر از راه‌پیمایی با کجاوه و یابو است.

همچنین داستان فتنه شیخ بهلول در مشهد است که از روی ضدیت با دانش نوین و دشمنی با تمدن جدید گروهی از ساده لوحان و مردم عوام را بفریفت و بر علیه دولت بشورش برانگیخت و در مسجد گوهرشاد به اجماع و عصیان واداشت و پس از آنکه پادگان محلی مامور رفع غایله و فساد گشتند و بطرف آنها هجوم آور شدند جمعی از پیروان نادانش را دم آتش مسلسل رها کرده و خود با کمال بی‌شرمی و بی‌شرفی لباس زنان در بر کرده و راه فرار پیش گرفته و به کشور مجاور فرار کرد و پناهنده گردید!

آری در اثر تعلیمات سوء و تلقینات شوم اینگونه پیشوایان مذهبی است که ملت کهن سال ایران، که قرن‌ها مشعلدار تمدن ملت‌های آسیای غربی و مرکزی بود و علمدار تمدن باستان بشمار می‌رفت. طوری فاسد گشت و بنحوی سست و بی‌حال و تسلیم به مقدرات و مغلوب به پیش‌آمد گردید که در مقابل حمله و هجوم هر قومی سر تسلیم فرود آوردند. و حس شہامت و شجاعت و پایداری را از دست دادند در نتیجه به بالاترین مصایب و بلایای تاریخ گرفتار شدند. مغولان قتل عامشان کردند و شهرهاشان را با خاک

یکسان کرده جو کاشتند. تیمور لنگ منارها از کله‌های بی‌مغز و بی‌جسارتشان ساخت. آقامحمد خان چشمهای بی‌بصیرشان را بکند و با قپان وزن کرد! مگر ممکن است ملتی تا ایندرجه به پستی گراید و سست عنصر و بی‌غیرت و بی‌حمیت شود؟! آری ممکن است و اثرات تعلیم و تلقین در بشر خیلی بیش از اینها است. امروز که ملت‌های زنده دنیا برای به دست آوردن برتری و حفظ شون ملت خویش با این نیروی خارق‌العاده می‌کوشند و از بذل مال و جان کوچکترین مضایقه را ندارند در اثر چیست؟ در اثر تربیت و تعلیم و تلقین است. ولی متاسفانه تلقینات معکوس و مشئوم در ملت ایران شده است. تیغ‌زن‌ها و قفل به تن زن‌ها و سینه‌زن‌ها و زنجیرزن‌های ایام عاشورا که هر ساله عده‌ای فدای جهالت می‌شوند اثر تلقین است.

برادرکشی ایرانیان در نتیجه اختلاف عقیده اثر تلقین همان واعظان و آخوندان است که یکدسته علوی و یک دسته غم‌ری گشته با نهایت تعصب و نادانی بجان هم افتاده و پشت پا به وحدت ملی زده‌اند و میهن‌دوستی و وطن‌پرستی را مبدل به عرب‌دوستی ساخته‌اند که نماینده خیالی آنان را در خان‌ها می‌آوریم و حل مشکلات خود را از آنان می‌طلبیم یا آنکه مقابر ائمه و صحابه عرب را در طول قرن‌ها مورد پرستش قرار داده و بتربتشان سجده می‌بریم و خون همدیگر را به پاس خاطر مردگان پوسیده عرب می‌ریزیم و در نتیجه خویش را زبون و مورد استعمار و استثمار اجنبیان قرار می‌دهیم! محمد خوارزمشاه همان سلطان بی‌عرضه و بی‌کفایت که از روی غرور و نادانی سیل تهاجم خونخوار مغول را بطرف ایران سرازیر ساخت می‌خواست سبزواری را بجرم تشیع قتل عام نماید و در مثنوی حکایت ابوبکر سبزواری مندرج است.

یاقوت حموی جهانگرد معروف می‌نویسد: در سال ۶۱۷ هجری قمری از ترس مغولان به ری گریختم و شهر با آن عظمت را بحال ویرانی دیدم چون سبب را پرسیدم گفتند که در شهر دست‌هایی از حنفی‌ها و شافعی‌ها و شیعه‌ها با هم جنگ کرده و به مرور ایام شهر را ویران و خراب کردند چه روزی نبود که

صدها از این سه دسته بخاک و خون آغشته نگردد. تا آنکه در پایان حنفی‌ها و شیعه‌ها بکلی نابود گشتند و بقیه السیف از شافعی‌ها ماندند و در سال بعد ایشان هم مورد حمله مغولان واقع گشته از میان رفتند و شهر بکلی ویرانه گردید!

بدبختی را نگر که هنوز ایرانی از مرده‌پرستی دست برنداشته و خون خود را در راه لاشه‌های پوسیده تازیان حتی در این عصر رادیو و تلویزیون می‌ریزند! چندی قبل در راه بین اشنو سلدوز یک نفر صوفی کرد سنی مذهب هفت تن از هم میهنان خویش را به تصور آنکه شاید شیعه باشند با خنجر کشته و سپس قطعه قطعه شان نموده بود. پس از آنکه صوفی گرفتار شد در محاکمه گفته بود من شخص صوفی و توبه‌کارم و جز کسب اجر اخروی از زندگانی نظری ندارم چون از آخوندان شنیده بودم: هر کس خون شیعه را بریزد ولو بقدر سر سوزنی باشد بهشت بر وی واجب می‌گردد و تمام جرایم و معاصیش آمرزیده می‌شود و اگر بتواند آنها را با خنجر پاره پاره نماید و بیشتر شکنجه و آزار دهد اجرش فزونتر خواهد بود. بنابر این در راه به چند نفر دزد مصادف شدم که الاغداران را لخت می‌کردند. از راه امر به معروف به آنها نصیحت کردم که آزار مسلمین حرام است دزدها گفتند اینها عجمند و شیعه مذهب‌اند. آنگاه که دانستم شیعه هستند از دزدان خواهش کردم در کشتن آنان با من کمک نمایند تا در اجر و ثواب آن سهیم گردند. دزدان گفتند نظر ما در مالشان بود که ازشان گرفته‌ایم و همین ثواب ما را بس و اهل زهد و تقوی نیستیم تا وقت خود را با کشتن آنها تلف کنیم و در نتیجه فوت وقت گرفتار آییم ما دست و پای آنان را بسته‌ایم خود می‌دانی و آنها. گفتم پس محض رضای پیشوایان دینی خنجری به من بدهید آنها هم خنجر شکسته دادند و رفتند و من به تنهایی آنان را کشتم و ناله و جزع و فزعشان اعتنایی ننمودم!

هم اکنون کردها چرا با کمال وقاحت و بی‌شرمی در موقعی که کشور در

اشغال اجانب است و دولت گرفتار. با تظاهر بوطن فروشی اسلحه به دست آورده و با منتهای بی‌شرفی بدون ذره خجالت و حیا شروع به قتل و غارت هم‌وطنان خویش کرده‌اند و به وقاحت و قباحت خارج از حد و حصر حرکات پلید خود پی نمی‌برند و شرف و آبروی خویش را در نزد لشکرهای اجانب می‌ریزند و نام‌ننگینی از خود بیادگار در صفحات تاریخ جهان باقی می‌گذارند؟ شاید علت را پاره‌ای یا اغلب حمل بر بی‌سوادی و جهالتشان نمایند ولی گذشته از آن سبب عمده و علل تلقینات زهرآگین آخوندها است که افکار آنها را مسموم ساخته‌اند و وطن‌خوشان و ملت‌خودشان را در نظرشان بیگانه و دشمن جلوه داده‌اند و از این جا است که قبایح اعمال خود را حسنت می‌پندارند و چشمداشت اجر اخروی را دارند چنانکه عده از آنان پس از فروش اموالشان هم‌وطنان خود را مستطیع فرض کرده عازم سفر حج گردیدند! هنگامی که روس‌ها عده از اکراد او را به باکو برده بودند در مراجعت در همین مهمانخانه نزول کردند. من که با اکثر آنان آشنایی داشتم از اوضاع جويا و پرسیان شدم. یکی از خوانین محترم که از به صحت بیانش ایمان دارم حکایت نمود: پس از حادثه شوم سوم شهریور ماه و تجاوز لشکریان اجنبی به ایران، روزی در یکی از دهات محال احتیاجی برای شور و کناش در اطراف پیش آمد غیرمترقبه خوانین و مالکین دور و بر اجتماع نمودیم و در نال کار خود می‌اندیشیدیم. شیخ محمد پسر شیخ برهان که از اجله روحانیان است گفت آقایان موقع مقتضی را نباید از دست داد و به غفلت و تسامح گذرانند و اکنون که فرصت برای جهاد فی سبیل الله یافته‌ایم واجب و ضرور است که از این فیض عظمی بهره‌مند گردیم. گمان بردیم که می‌خواهد ما را بر علیه روس‌ها و جنگ با آنها ترغیب و تحریص کند. گفتیم شیخنا دولت روس از قوی‌ترین دولت‌های جهان است و مجهز به بهترین اسلحه جدید، ما که یک طایفه محقری بیش نیستیم بر خلاف عقل است که دانسته و فهمیده خود را به آتش اندازیم مگر در قرآن نیامده که فلا تلقوا بایدیکم الی التهلکه.

شیخ گفت منم عظم می‌رسد و به شما همچو تکلیف شاقی نمی‌کنم و غرضم از جهاد جنگ با روس‌ها نیست منظور من این است حالا که شیرازه حکومت ایران از هم گسیخته است و سازمان لشکریش فرو ریخته است به میان‌دواب و مراغه تاختن آوریم و عجمان و شیعیان را بکشیم. و اموالشان را به غارت بریم و زنان و اطفالشان را به اسیری آوریم!

گفتم در این موقع که پای اجنبی و خارج مذهب به ایران رسیده است چگونه انصاف است که هم وطنان خود را عرصه نهب و غارت قرار دهیم آخر آنها اسماً که مسلمان هستند. گفت شما به قوانین شرع بیشتر واقف و عالم هستید یا من که پیشوای مذهبی و راهنمای طریقتی شما هستم من می‌گویم عجمان کافر هستند و جنگ و ستیز با آنها جهاد فی سبیل الله است. بروید بکشید بچاپید و غنیمت بیاورید ثوابش مال شما و گنااهش به گردن من و حرف مفت هم وطن و غیره را هم دور اندازید.

همچنین چند نفر از همان آقایان کرد روایت نمودند: به بادکوبه که رفتیم باقراوف رییس جمهوری آذربایجان ما را به حضور خود پذیرفت و استفسار احوال ما را نمود. حاجی بابا شیخ پیر سید زنبیلی که آنهم یکی از مشایخ و پیشوایان دینی ولایت مکرری و بلکه تمام کردان آن سامان است محض تملق و خوش‌آیند گفت زودتر می‌بایست عازم بادکوبه شوم و بشرف زیارت شما فیاض کردم ولی مشغول بسیج سواره چریک بودم که به کمک محمد رشیدخان که فعلاً یاغی به دولت ایران است فرستم و خوشوقتم که توانستم عده متناهی سواره و پیاده تجهیز نمودم و برای جنگ با دولت ایران فرستادم گفتند رفیق باقراوف از این سخنان بی‌شرمانه و رفتار خائنانه‌اش نسبت به کشور و وطن خودش در باطن مکدر گردید و علایم اشمزاز در ناصیه‌اش هویدا گشت و روی در هم کشید و گفت کار پسندیده ای نکرده‌اید. حاجی بابا شیخ با کمال بی‌شرمی که داشت از تلقی سرد رفیق باقراوف شرمند شد و متوسل به عذر بدتر از گناه گردید و گفت دوست ندارم که ایرانی باشم چون

از ایرانی بودن بیزارم!

همچنین یکی از کردان که کارمند دولت در سقز بود حکایت می کرد که پس از حادثه شهریور چون خانها در مهاباد بود از سقز عازم مهاباد شدم و به ده حاجی باباشیخ که در سر راه واقع است وارد شده و به منزل شیخ رفتم با آنکه شمله و دستار کردی بسر داشتم شیخ با خشم و غضب در من نگریست و عتاب نمود که چرا لباس نحس عجمان را از تن در نیاورده و بدور نیفگنده ای گفتم چون لباس کردی در دست رس نداشتم. گفت مگر فتوای مرا نشنیده ای که هر کس عجمان را بکشد جهاد کرده است و هر کس زنان آنان را بیابد اسیر سازد و مانند برده و کنیز به آنان رفتار نماید یعنی اگر بخواهد آنان را مانند عبود و مملوک بفروشد و اگر بخواهد بدون عقد و نکاح و لسو شوهردار باشد با ایشان مباشرت نماید زیرا تفاوتی بین این قوم با کافر حربی نیست. و چون شما فعلا در لباس آن قوم پلید هستید باید فوری از منزل من خارج شوید. گفتم آقا این لباس خاص عجمان و شیعیان نیست لباس بین المللی است و امروز اکثر مردمان دنیا آن را می پوشند. شیخ سخت بر اشفت و گفت ملعون با من احتجاج می کنی فوری فوری از پیش من بدر رو!

آیا شرم آور نیست در عصر الکتریک در کشورها اینگونه وقایع ننگین حادث شود یعنی یکنفر صوفی رستگاری خویش را در هلاک و ریز ریز کردن بنی نوع بی گناه و بی دفاع خود بداند و هفت تن از هموطنان خویش را به گناه تشیع بکشد؟

آیا شرم آور نیست شیخ ایرانی تحصیل اجر اخروی را در این بداند که ابناء وطن خویش را تحریک به قتل و غارت همدیگر نماید و در روز گرفتاری و بدبختی مملکت عوض همکاری و تعاون موجبات فتنه و فساد را بنام مذهب اسلام فراهم سازد؟!

آیا شرم آور نیست که پیر و مرشد زاده ایرانی رییس دولت متجاوز و اجنبی بگوید من دشمن وطن خویش دشمن ملت خویش دشمن دولت خویش

می‌باشم و به یاغیان و عاصیان و غارتگران کمک می‌کنم؟
 پس معلوم شد که سبب تمام این بدبختی‌ها و اختلاف و دورنگی و نفاق فقط
 تلقین آخوندها است که از سرچشمه مذهب اسلام آب خورده‌اند.
 وگرنه کردان از ایرانیان اصیل و شریف و از عنصرهای پاک آریایی هستند و
 اولین مؤسس دولت ایران به نام مدها بودند و در راه حفظ استقلال کشور
 جانفشانی‌های تاریخی نموده‌اند و در موقع هجوم وحشیانه تازیان با آنکه
 سامان کشور از هم فرو ریخته بود مدت‌های مدید مقاومت و جانبازی کردند.
 و اشعار زیر که در شهر سلیمانیه اخیراً یافت شده و با لهجه اورامی و ساسانی
 ایام سروده شده است، شدت تحسر این قوم سلحشور پاک نژاد را از استیلا
 وحشیان عرب بخوبی نشان می‌دهد.

هورمزگان رمان، اورکان کوزان

هرشان شاروه که مژه که مژه‌گان

زور کر نه عرب کردی نه خاپور

که نانه پول بی شی شار زور

ژن و که نیکان وه دیل پشینان

مه رد آراتلین ژروی هه وی نان

روشی زردشت مایه وه بی وس

به زی کانا کاهور مزد هیچ کس

ملحض معنی این است: عرب ظالم شهرها و دیه‌ها را خراب و ویران نمود و
 معابد را برانداخت و آتش را خاموش ساخت و زنان و دختران را با سیری برد
 و روش زردشت را تباه کرد و دلیران را در خاک و خون غلطاند و خدا بما
 کمک نکرد!

بدبختانه در این بیست سال دوره آرامش ظاهری و امنیت صوری قدم مهمی
 بطرف تربیت جامعه برداشته نشد! و اگر در عرض آن ظاهر سازی‌های

بی‌مصرف و تشکیلات عریض و طویل ولی توخالی و بی‌جان لشکری، همت دیکتاتور وقت معروف مصروف تربیت معنوی ملت ایران از راه نشر فرهنگ با اصول و اسلوب و مبانی دنیای امروزه می‌شد و الفبای سخت و مشکل سامی را مبدل به الفبای ساده و آسان و خوانای لاتین مانند ترکان می‌نمودند و مدارس ابتدایی را در تمام کشور عمومیت می‌دادند و تعلیم اجباری را عملی می‌کردند و برنامه مدارس را طبق مقتضیات عصر حاضر اصلاح و تنظیم و حشر و زوایدش را که جز از تضييع وقت کودکان ثمری ندارد حذف می‌نمودند و درس وحدت ملی به ابناء وطن می‌دادند و به وظیفه‌شناسی و میهن‌دوستی آشنا می‌ساختند، یعنی روشی را که دیکتاتورهای محبوب مانند استالین کبیر و آتاتورک کبیر با ملت‌های خود کردند دیکتاتور ما هم تعقیب می‌نمود، نتیجه صددرصد مثبت حاصل می‌گشت و اهالی کشور ما نیز مانند سایر ملل راقیه دنیا در موقع بروز فتنه و آشوب جهانی در رفع و دفع بلیه به‌همدیگر کمک و تعاون می‌کردند و در رنج و الم و غم و شادی و سود و زیان سهیم و شریک هم می‌شدند و این واکنش ننگین و عکس‌العمل وقیح و ارتجاع قبیح و تشتت آرا و اختلاف عقاید ظهور و بروز نمی‌نمود. و و‌الاسفا جای افسوس است که به محض ورود ارتش اجنبی آنچه کردان هستند سنگ تفرقه را به میان انداختند و گذشته از تاخت و تاز و غارتگری و گذشته از آنکه آلت دست اجانب شدند و بازنگر سیاست دیگران گشتند صورتی هم به حالت توحش و بربریت برگشتند و لباس وحشیان را دوباره به تن کردند! پر واضح است که یکی از اقدامات دنیاپسند شاه سابق کشف حجاب و اتحاد شکل بود. ایرانی که معنا و صورتاً از برکت تعالیم اسلام از جرگه ملت‌های متمدنه گیتی بدور بود. لامحاله صورت ظاهرش را بشکل آنان درآورد و آن البسه‌های جوراجور و زشت و نازیبا و متنوع را از تن ما بیرون کرد و اندام ما را به لباس ملل متمدنه بیاراست. ولی چون در تربیت معنوی قصور کرده بود و به جامه علم و دانش نیاراسته بود، کردان پس از آنکه خود را در پوشش لباس مختار

دیدند باز لباس عصر حجر را به بر کردند و از غایت جهل و نادانی (هنروانداز جاهلی عیب خویش) آن رخوت وحشیانه را می پوشند. و در کوی و برزن با کیس و فیس هر چه تمامتر راه می روند و از نفهمی بقدری بخود می بالند که پاستور و پروفوسور کوخ که بشریت را از شر حیوانان ذره بینی رهایی بخشیدند مسلماً آنقدر بخود نبالیده و تفاخر نکرده بودند! پس این ظاهر سازی و صورتاً توده را به شکل امم متمدنه در آوردن نظیر آنست که میمون ها را از جنگل گرفته و همه را به لباس فلاسفه در آورده و در سیرک های نمایش در انظار عامه قرار دهند و گویند اینها هم تحصیل کرده و به مقام دانشمندی و پروفوسوری رسیده اند. بدیهی است آن لباس و آن بیان را تاثیری در میمون ها نخواهد بود و هر گاه فرصت بیابند البسه را ریخته و لخت بطرف جنگل می گریزند.

یکی از آشنایان می گفت چند ماهی پس از حادثه سوم شهریور با یک نفر از مامورین سیاسی روزی به دهی رفتیم و در کنار رودخانه زیر سایه بید نشستیم و شراب زیادی نوشیدیم. در این بین دو سه نفر کرد از آن حوالی عبور نمود، آن شخص که سر خوش شده بود به شکل و هیكل و اندام مهیب و عجیب آنان قاه قاه بخندید. گفتم چرا می خندید خودتان آنها را بپوشیدن این لباس نازیبا و مضحک تشویق کردید؟ گفت راست می گویی گفتم ولی می خواهم بدانم چه حکمتی داشت؟ وی که سرمست باده ناب بود به مقتضای مستی و راستی گفت: در دوره پهلوی که صورتاً پیشرفت خیلی کوچکی کرده بودید، در تمام دنیا منعکس نمودید که همردیف امت های برگزیده و ممتاز جهان گشته اید، و تنها با پوشاندن جامه فرهنگی با زور و اکراه به مردم خود را تالی فرنگیان و امریکاییان جلوه می دادید! ما خواستیم معلوم کنیم که خر همان خر است پالانش را عوض کرده بودند و اگر صورتاً جامه متمدنین جهان را در تن دارند باطناً همان ملت وحش و بیسواد و بی پر نسیب هستند که بودند!

گفتم پس چرا این اقدام را منحصرأ در میان کردن کردید؟ گفت برای آنکه سطح تمدن آنان پست تر بود، شما و امثال شما که بویی از تمدن برده‌اید دیگر حاضر به ارتجاع و قهقرا نمی‌گشتید. آری راست است و حق است این و حق را شاید نهفت چون کردن سطح تمدنشان پست است لباس را که امروز وحشیان آفریقا و جزایر اوقیانوسیه از پوشیدنش عار دارند با آن همه اظهار تفاخر از نادانی به تن می‌کنند! چرا؟ برای آنکه تربیت نشده‌اند. برای آنکه مدرسه برایشان باز نکرده‌اند. برای آنکه درس وطن پرستی و میهن‌دوستی به آنها نداده‌اند. خلاصه برای آنکه بیسوادند و نمی‌دانند از کدام ملت و طایفه می‌باشند. و نمی‌دانند از چه فرقه و عرق و نژادند و نمی‌دانند از چه قوم و کدام تبارند. و نمی‌دانند اولاد کدام آب و خاک‌اند و نمی‌دانند چه وظیفه را نسبت به دولت و وطن و ملت و اجتماع دارند!

حالا نظری هم به تبریز شهر مهم و مرکز آذربایجان می‌فکنیم در این جا هم ترانه‌های تازه و ناهنجار شنیده می‌شود و روزنامه‌های غربی انتشار می‌یابد که همیشه به ریشه وحدت ملی می‌زند! آذربایجان چشم و چراغ ایران دانسته مرکزی و به منزله هم قلب و هم سر کشور داریوش و انوشیروان است. آذربایجان جایی است که رستم فرخزاد در هنگام هجوم وحشیان عرب به برادر خود اندرز می‌دهد که موقع سختی بدانجا پناهنده شود: برادر برو آذربادگان بجای بزرگان و آزادگان. در همچو شهری که مرکز بزرگان و آزادگان و منبع حریت ایران و کانون غیرت و حمیت و مردی و مردانگی است این صداها نامطلوب و نغمه‌های دلخراش چیست و از کجا برمی‌خیزد؟ یکی از جوانان که خود را لیسانسیه معرفی می‌کند در روزنامه منتشر به نام آذربایجان می‌نویسد: ما کاری با سابقه آذربایجان نداریم که چه ملتی بوده‌اند و به چه زبان سخن می‌رانده‌اند و به کدام لهجه تکلم می‌کرده‌اند. ما نظرمان در زمان حاضر است امروز می‌بینیم در مقابل امر انجام شده قرار گرفته‌ایم. یعنی چون حوادث ناگوار ازمنه پیش ما را به زبان ترکان درآورده است، الزامی

نیست که به قهقرا برگشته زبان چند قرن پیش را جستجو کنیم: حالا که ترکی حرف می‌زنیم بهتر آن است ترک کامل و حسابی بشویم! جوان مذکور نمی‌توانسته است منکر بدیهیات شود و برخلاف نظر علمای تاریخ و نژادشناسی آذربایجانی را غیرآریایی و غیرایرانی معرفی کند و آنان را به ترکان بچسباند و از سلاله تاتارشان بنامد و چهره سفید آنان را بزراند با کمال بی‌حمیتی متشبه بدین دلایل و سخنان سخیف شده است و خود را ملعبه سیاست اجنبی قرار داده است!

ولی چیزی که کاملاً مایه تسلی خاطر می‌باشد این است که این سخنان ننگین فقط از دهان معدودی که شمارشان شاید از عدد انگشتان تجاوز نکند و جیره‌خوار و کاسه‌لیس اجانب هستند بیرون می‌آید و گرنه قاطبه تبریزیان از هر صنف و هر طبقه با همان تعصب ایرانیست و حمیت و جوانمردی که از صفات بارزشان می‌باشد دوستدار حقیقی کشور خویش و دشمن واقعی طرفداران تجزیه و تحلیل و اختلاف فرهنگ می‌باشند. حالا باید دید همان چند نفر عده انگشت شمار چرا بدین پستی در ذلت تن در داده و برای جیفه دنیا آلت اجرای سیاست دیگران شده‌اند؟

به عقیده من آنهم فقط و فقط به واسطه نقصان تعلیم و تربیت است. اگر خوب بساط فرهنگ در مملکت منبسط می‌شد و تمام توده از آن بهره‌مند و منتفع می‌گردید حاشا و کلاً که یک کلمه از این تلقینات زهرآگین بی‌اساس منعکس می‌گشت می‌دانیم دولت ایران جز به ملت ایران به هیچ قوم و طایفه دیگر حکومت نمی‌کند و مانند دولت‌های امپریالیست مستعمره و کولونی ندارد و خاکی که دارد و ملتی که در آن می‌زیند متعلق به بیش از سه چهار هزار سال قبل است و بدبختانه بیش از نصفش هم به دست خارجیان افتاده و از پیکر مادر وطن مجزا گشته است! پس سبب و علتی برای بروز اختلاف و دو رنگی در بین نیست و تاریخ و جغرافیا هر دو گواه صادق صحت این مدعا است. ولی دولت معظم روس و به ملت‌های مختلفه و امم متشتمه تسلط یافته

و خاک آنان را اشغال و ضمیمه امپراطوری وسیع خویش ساخته بود و امروز به عنوان جماهیر شوروی سوسیالیستی خوانده می‌شود. در نتیجه رفورم و تربیتی که در این سال‌های اخیر به سکنه آن کشور پهناور نموده است، می‌بینیم بر خلاف انتظار همه جهانیان قاطبه آن اقوام مختلف در زیر لوای واحدی جمع شده و یک مقصد واحد و منظور واحد و عوام واحد را دنبال می‌کنند و در تمام انحاء کشور بدین وسیعی در شرق و غرب گیتی را فرا گرفته و شامل ملت‌های مختلف و متنوع از: روس، تاتار، مغول، قلماق، لاپونی، له، فین، اوکون، ترک، تاجیک، گرجی، ارمنی و غیره است اثری از اختلاف و دوئیت نیست و همه به صورت ملتی یگانه متجلی گردیده و تشکیل یک خانواده داده و به صورت اجماع با فداکاری خارق العاده و بی‌نظیری در میدان‌های خونین جنگ عالمگیر کنونی جانبازی می‌کنند. چرا!

چون در این بیست سال پیشوایان مرام کمونیست همت خود را مصروف فراهم ساختن موجبات وحدت ملی نموده‌اند و برنامه مدارسشان را از روی همین شالوده ریخته‌اند.

یکی از آقایان کرد روایت می‌کرد سرهنگی از افسران جماهیر شوروی اهل آذربایجان قفقاز (ایران) حکایت می‌نمود: پس از هجوم لشکریان شوروی به ایران هنگ من تا سقز پیشروی بلامانع کرده بود و در آنجا دستور رجعت بمرآغه رسید. یک روز صبح که هنگ را بازدید می‌کردم و در میان صفوف سربازان می‌گذشتم، گفتم یولداشالار (رفیقان - هم‌رهان) حالتان چطور است. اجماعاً گفتند بسیار بد. مضطرب شدم، مگر چه حادثه واقع شده است که مرا خبری نیست. با نهایت نگرانی پرسیدم چه اتفاق افتاده است؟ گفتند بالاتر از این چه واقع شود سپاهیان فاشیست خاک شوروی را مورد تاخت و تاز قرار داده‌اند و برادران ما در فرونت با دشمن دست به گریبان و بخاک و خون غلطانند، ولی ما در ایران راحت و آسوده دست روی دست گذاشته و بیکار نشسته‌ایم. ما هم آرزومندیم که با دشمن مشترک بجنگیم و برای حفظ خاک

و کشور و مرام خود فداکاری کنیم و متجاوز را بدان ور مرزها سویت برانیم. باز از کردان که بادکوبه رفته بودند شنیدم که اطفال آنجا به لباس‌های ما که در نظرشان خیلی غریب بود با شگفتی می‌نگریستند یکی از کردان کودکی را که بیش از دیگران حیران جامه‌های شتر و گاو و پلنگ ما شده بود پیش خواند و پرسید چرا اینطور بنظر حیرت و استعجاب در ما می‌نگرید؟ گفت از لباستان خوشم می‌آید. گفت بیا با ما به ایران برویم تا شما را از آنجا به کردستان ببریم و از این لباس هم جهت شما بدوزیم. کودک لمحه بفکر فرو رفت و سپس سرآورد و پاسخ داد مگر نشنیده‌اید دشمن بزرگی با حيله و خیانت و پیمان شکن غفلتاً به خاک ما هجوم آورد گردید و مدتی است همه ملت‌های سویت به اتفاق همدیگر مشغول زد و خورد با دشمن هستند و امروز بر تمام سکنه سویت‌ها لازم و ضرور است در فکر مدافعه بوده و دفع شر دشمنی مرام و آزادی را بنمایند نه اینکه برای تفریح و تفرج بجاهای دور و دراز سفر کنند فعلاً وظیفه من نیز مانند هم‌میهنان و هم سلکانم طرد و دفع دشمن متجاوز می‌باشد. پس از آنکه دشمن را مغلوب و منکوب ساختیم و در این پیکار و مبارزه فیروزی را به دست آوردیم آنگاه شما مرا دعوت نمایید تا من هم اجابت نمایم و به شهر شما بیایم!

شگفتی در این است همان کردان و این دروس وطن‌پرستی را از شورویان شنیده بودند بواسطه جهالت و بی‌دانشی ذره متنبه نشده بودند و حرکات زشت و ننگین خود را از طغیان و تمرد و قتل و غارت هم‌میهنان جایز و روا پنداشته و از روی کمال نفهمی مبنی بر داعیه استقلال می‌دانستند! گفتم حکایت شما مثل ماهیان دریا می‌باشد که بطلب آب در تکاپو بودند و مولانا جلال‌الدین در مثنوی آورده است. بی‌پچاره‌ها شما چون از پیرایه علم و دانش عادی هستید و تاریخ و نژادشناسی و جغرافیا نمی‌دانید معنی استقلال را هم نمی‌فرهמיד این است که نمی‌دانید که شما ایرانی هستید و از همین نژاد و تبار می‌باشند و از چندین قرن قبل از میلاد عضو همین خاندان بوده‌اید و

دولت ایران اولیه را نیاکان شما که موسم به مدها بوده‌اند تشکیل داده‌اند و سپس سلطنت از مدها به پارس‌ها که آنهم شاخه از شما از یک نژاد و هر دو منشعب از عرق آریا هستند منتقل گردیده است. یکی از کردان گفت شما می‌گویید اول مدها حکومت ایران را در دست داشتند ما می‌خواهیم حالا هم باز در دست مدها باشد گفتم از قضا باز حکومت در دست مدها است برای آنکه سکنه تمامی ایران را یعنی طبرستان و گیلان و آذربایجان و کردستان را به ضمیمه شهرهای مرکزی از قبیل همدان، طهران، منطقه مدها می‌نامیدند و اکباتان یا همدان کنونی پای تخت‌شان بوده است امروز هم همانطور است تهران که در قسمت شمالی کشور است پای تخت می‌باشد و شاه فعلی هم اهل مازندران و مد خالص تمام عیار می‌باشد. و این حرفا را که از روی نادانی می‌گویید اجنبی‌ها از بی‌علمی شما استفاده کرده و آنها را بدهان شما انداخته‌اند.

القصد معلوم می‌شود سرمنشاء تمام اصلاحات اجتماعی و تطور و ترقی هر ملتی منوط به نشر فرهنگ و تعلیم و تربیت می‌باشد لاغیر. آیا موقع آن نرسیده است که پس از این همه سیه‌روزی و بدبختی از خواب غفلت سربرداریم و علاج عاجل به درد خود بکنیم. در دو سه هزار سال پیش ایران پیشرو تمدن و چشم و چراغ آسیای مرکزی بود و روزی نور تمدن از این کشور پرتوافشان بود که آثاری از دولت‌های متمدن مقتدر امروزی نبود ولی اکنون که نور دانش گیتی را فرا گرفته است ایرانی بدبخت در اثر مسلمانی رو به انحطاط گذاشته و به چاه مذلت سرنگون گشته است و بطوری فساد اخلاق همه را فرا گرفته که امید اصلاح از میان رفته و یاس و بدبینی طبقه روشنفکر را بطوری احاطه نمود که بتصور نمی‌آید دروغ‌گویی و دغلی و نفاق و کدورت، پول پرستی، بی‌علاقگی به کشور سنجیه عمومی شده است.

برای اثبات حس بی‌علاقگی به کشور کافی است در شهرها نظری به درخت‌های نوکاشته خیابان‌ها کنید و در بیرون سنگ‌های فرسنگ شمار راه‌ها

را نگرید. آنچه درختان خیابان‌ها است هر سال پاییز و بهار می‌کارند چیزی نمی‌گذرد که از ریشه می‌کنند و یا از بیخ می‌شکنند و یا اگر زورشان برسد پوستش را می‌کنند تا بخشکد. گویی از اینان التزام گرفته‌اند تا می‌توانند از ویرانی و خرابی و تباهی شهر خود کوتاهی نکنند و علائم عمران و آبادی را از بین ببرند و بر در و دیوارهای سفید شده خطوط سیاه بکشند و کنگره محجر باغ‌های شهری را بشکنند!

چندین بار در این خصوص به روسای فرهنگ‌ها و معلمین مدارس تذکر داده‌ام که بوسیله کنفرانس‌های متواتر و متوالی معایب آن را به اطفال خاطر نشان و ذهنی سازند اعتنایی نکرده‌اند، برای آنکه آنان هم مانند همان رهگذران علاقه به شهر و کشورشان ندارند.

و آنچه سنگ‌های فرهنگ ساز است یا خطوط آن را از بین می‌برند و یا می‌شکنند یکی از روسای راه استان می‌گفت از بسکه سنگ‌های کیلومتر شمار را عابرین نادان شکستند ناچار شدم صخره‌های بزرگ را بدهم هجاری نمایند و در هر پنج کیلومتر یکی از آنها را بنشانم تا دیگر قادر به شکستن نشوند.

پس از قضایای شهریور گذارم بدانطرف افتاد و مخصوصاً با دقت متوجه همان سنگ‌ها شدم و متأسفانه دیدم پاره‌ای را به زحمت زیاد و صعوبت خارق‌العاده شکسته‌اند، چه رفته‌اند از کوه و جاها دور سنگ‌های بزرگ سخت و خارا آورده و با آنها کیلومتر شمارها را شکسته‌اند و پاره‌ای را که قادر به شکستن نبوده‌اند یعنی وسیله شکستن بدستشان نرسیده خطوطش را محو کرده‌اند!

مشاهده آنها مرا بی‌نهایت دچار حسرت و تأسف کرد چه تصور نمی‌کنم نظیر این مردمان که تا این درجه بی‌علاقه به وطن بوده و بلکه دشمن لُدود و میهن خود باشند در هیچ نقطه از نقاط عالم وجود داشته باشد! آیا هیچ دیوانه در هیچ جای دنیا سراغ دارید که از نقطه نظر عداوت به زادگاه خویش در میان صحرا کارش را بگذارد و بدون داشتن وسیله از قبیل پتک باروت و غیره ساعت‌ها وقت خود را تلف کند و برود از کوه‌های مجاور سنگ خارا بیاورد و

تحمل مشقات طاقت فرسا نماید و با سنگ خارا صخره‌های بدان بزرگی را آنقدر بزند تا بشکند و نیروی خود را مفت و رایگان بهدر دهد؟! آیا در تمام جهان ملتی را سراغ دارید که تا این حد دشمن آب و خاک و میهن خود باشد و هم‌وطنان خود را مکروه و منفور بدارد و در پیش هر بیگانه و دشمن کشورش بازیگر خیانت و آلت آشوب مملکتش گردد و به نفع اجانب به تخریب بنیان ملیت خویش بکوشد!

آیا چه تعالیم سوء این ملت را تا این حد فاسد ساخته است که هزاران بار از وحشیان جنگلی پست تر و از زیانمندترین جانوران مضرتر گشته است؟

صرف نظر از ضیاع‌های جنبش اولیه اسلام که موجب بروز فتنه‌ها و وقوع جنگ‌ها و از بین رفتن کشورها و تخریب زیباترین شهرها و معدوم عالی‌ترین آثارها و قتل میلیون میلیون نفوس و اسر و هنگ زن‌ها و دخترها فعلا هم علت خرابی کار و فساد اخلاق و انحطاط ملتی از اثرات شوم همان تعالیم مذهب اسلام است. خوب توجه نمایید: در ممالکی که اسلام حکمفرما است آیا نهضتی شایسته تمدن امروزه دنیا دیده می‌شود؟ خیر! عربستان همان است که بوده است و تازیان همان وحشیان صحرا گرد عاری از علم و ادب و دانش که پیشه‌شان راه‌زنی و غارتگری است و بدان می‌بالند و مباحات می‌کنند و هذاشغل النبی گویند که در سینماها و فیلم‌های مخصوص آنان را نشان می‌دهند و از مشاهده شکل زندگی وحشیانه ایشان شخص بیننده را حیرت می‌گیرد! با اینکه سیل تمدن به اقصی نقاط عالم رسیده است و زردپوستان آسیا و سرخ‌پوستان آمریکا و حتی قسمتی از سیاهان آفریقا از نعمت علم و دانش بهره‌ور شده‌اند آیا در ممالک اسلامی چه ترقی نسبت به قبل از اسلام حاصل شده است؟ مصر، سوریه، ایران، عراق، آسیای صغیر را با پیش از اسلام از روی مدارک متقنه تاریخ خوب بسنجید و دقیقاً مقایسه کنید، آنگاه است که تصدیق خواهید کرد همان کشورها در ازمنه که گیتی مستغرق جهل و نادانی و خرافات و توحش و بربریت بود، از روشن ترین نقاط

دنیا بودند ولی امروز از برکت تعالیم اسلامی در جرگه کشورهای پس‌مانده و تاریخ عالم قرار گرفته‌اند! و اینک مشاهدات دو نفر خارجی را که در این جنگ عالمگیر کنونی گذارشان به ایران و خاورمیانه افتاده است شاهد صدق مدعای خود قرار می‌دهم گرچه حاجتی به شاهد ندارد.

نظریه یک نفر لهستانی:

... شما یک مملکت اسلامی را نشان بدهید که امروزه بتوان او را در ردیف دول معظم دنیا قرار داد. شما یک کشور اسلام را اسم بیاورید که دارای اهمیت بین المللی و استقلال کامل باشد! فرق نمی کند مذهب اسلام یا مذاهب دیگر همه سد راه پیشرفت و تمدن مادی بشر هستند. خوب توجه کنید: تمدن مادی هدف امروزه جنگ ها و خونریزی ها و تعهد ها و قراردادها همه بر روی مسائل اقتصادی و منافع مالیست و اصول مذهب از بدو پیدایش تا کنون با ماده و ثروت نظر خوش نداشته است. اروپا وقتی توانست خود را از تاریکی و تمدن قرون وسطی نجات بخشد که کالوین - لوتر بر ضد خرافات دین مسیح قیام کردند و بساط کشیش بازی و کهنه پرستی را بهم پاشیدند. مذهب مولود رنج ها و ناکامی ها و مجهولات و بدبختی های بشر است. و تا وقتی که معلول وجود دارد علل پیدایش او هم موجود خواهد بود. اصولا مذهب نفس محرومیت و ناکامی است. مذهب با حیات و زندگی سرو کاری ندارد و روی دنیا و نعمت ها و لذات آن چشم بسته است. مذهب مسرات و نشاط طبیعی حیات را پشت پا زده و بدنبال مواعید موهوم آن به راه افتاده است. مذهب غرایز طبیعی بشر را خفه نموده و به سایه و خیال آنها مردم را دلخوش کرده است.

مذهب موسیقی، نقاشی، مجسمه سازی و هر نوع زیبایی را ممنوع نموده، گریه و ندبه و زشتی های حیات را توصیه کرده است. بعقیده من علت عقب ماندگی و بدبختی ملل شرق را باید از مذاهب آنها جستجو نمود و رنج ها و ناکامی ها و بدبینی ها و کینه توزی ها همه از سرچشمه مذهب آبخورده و سموم یاس و بدبینی آن حیات بشر را مسموم نموده است. مذهب مقام عالی بشریت را تا پایه حیوانیت تنزل داده و از تمام لذا حیات فقط خوردن و خوابیدن را مجاز کرده است در این جا هر وقت روح شما در اثر شنیدن ارتعشات جانبخش ساز می لرزد و چشم شما از دیدن جمال دلارایی که شاهکار صنع الهی است برق

می‌زند و نشئه روح پرور جامی که تا اعماق روحتان نیرو و حیات می‌بخشد شما را در دریای نشاط می‌غلطاند، مذهب مانند اجل معلق بسراغ شما آمده نهیب می‌دهد: موسیقی، نظربازی، باده‌گساری حرام و ممنوع است و شما گناهکار و مستحق عذاب دوزخ شده‌اید، آخر چرا؟! آخر این چه بخل و حسادتی است که پروردگار عالم مخلوق بینوای خود را از کلیه لذایذ حیاتی محروم نموده است و فقط گریه و مرگ را برای آنها مجاز نماید؟! اصلاً زندگی بی‌نشاط بی‌لذت بی‌زمزمه ساز بی‌نشئه باده بی‌تبسم زن چه ثمر و نتیجه‌ای خواهد داشت؟!!

من دلم به حال این مسلمانان بدبخت بینوا این فلک زدگانی که جز به گریه کردن داد کشیدن بهره دیگری از زندگی ندارند می‌سوزد و هر وقت آنها را می‌بینم که دسته دسته در مقابل زن‌های ما ایستاده با کمال حسرت نگاه می‌کنند بی‌اندازه متأثر می‌شوم. شما نمی‌دانید چطور جوان‌های شیک و متمول به دست و پای زن‌های عادی ما می‌افتند و چگونه پیر مردهای تاجر و ملاک با داشتن زن و فرزند با چه وسایل و اسباب چینی خود را با خادمه‌های لهستانی در کافه‌ها آشنا و رفیق می‌کنند! اینها همه حق دارند معاشرت برای اینها ممنوع است مجالس تفریح و رقص ندارند غالباً زن‌ها و مردها یکدیگر را ندیده و زن و شوهر شده‌اند و پس از ازدواج آن غریزه ذاتی و میل طبیعی آنها به عشق و دوست داشتن سبب شده است که مرد با کمال حرص و ولع به دنبال زن‌ها افتاده هوش و حواس و وقت و سرمایه خود را دیوانه‌وار از کف بدهند و زن‌ها به کوچکترین فرصت آشنایی نامشروعی برای خود ذخیره نمایند.

من علت انحطاط و بدبختی شرقی‌ها مخصوصاً ایرانی‌ها را در مقررات سخت مذهبی آنها دیده‌ام و به عقیده من همین عدم آزادی در معاشرت زن و مرد و ازدواج‌های بی‌عشق و آمیزش قبلی سبب شده است که نسل ایرانی روز بروز سیر قهقرایی کرده ضعیف‌تر و ناتوان‌تر گردد. من چون علاقه خاصی به ایران

دارم معتقدم که صلاح ایرانی‌ها در این است که لااقل مذهب را در ایران آزاد نمایند و اجازه دهند که در ایران هم مثل ترکیه هر کس بخواهد هر دینی را اختیار کند یا اصلاً دین نداشته باشد. به هر حال ایرانیان از این حیث خیلی بدبختند و بزرگترین و لذیذترین سعادت حیاتی یعنی آمیزش و عشق را به علت مذهب زیر پا گذاشته و این سرچشمه زندگی را خوش بی‌مصرف کرده‌اند با این حال شما تصور می‌کنید تا ایرانی‌ها پابند خرافات مذهبی هستند روی سعادت خواهند دید و به قافله تمدن خواهند رسید؟!

گزارش یک نفر از مطلعین امریکایی

ایران که یک روز مرکز تمدن دنیا بود، اکنون ویرانه است و کسانی که به ایران توجه دارند عبارتند از نفت فروشها برای به دست آوردن نفت، نظامی‌ها برای فتح جهان و یا دفاع مهاجمین - کشیش‌ها برای مطالعه از اوضاع تاریخی ایران از نظر تورات و انجیل - عتیقه چی‌ها برای حفريات آثار قدیمه ایرانیان یگانه مردمی هستند که در تمام خاورمیانه پاره از خواص آریایی خود را حفظ کرده‌اند. ایران یعنی زمین آریاها یعنی مردمان شریف و اما ایرانیها از حیث قیافه و شکل شبیه مردمان آسیایی و ایتالی هستند. زبانشان مخلوطی از فارسی، عربی، ترکی، قدری هم کلمات اروپایی می‌باشد. با آنکه نازیها می‌گویند نژاد آریا بالاترین نژادها است و هر جا نژاد آریا باشد آنجا را آباد و آزاد می‌سازد، کشور ایران ویران‌ترین کشورها می‌باشد!

یک وقتی در این سرزمین وسیع ایران کورش، داریوش، خشایارشا با کمال عظمت و اقتدار حکومت داشتند و از رود جیحون تا کوه‌های قفقاز، گاه‌گاهی تا رود نیل هم در قلمرو فرمان روایی آنان بود، ولی اکنون که آن روزگارها سپری گشته است، ایران جایگاه عده مردمان گدا، بیمار، ناتوان، نادان می‌باشد.

عراق

وقتی که بابل در دست پادشاهان کلدانی اداره می‌شد سرزمین عراق مانند بریتانی و اتازونی امروز بزرگترین مرکز تمدن جهان بشمار می‌آمد. باغ‌های معلق عراق در تورات و انجیل ذکر شده است و مومنان را وعده می‌دادند در آخر به بهشت عدن خواهند رفت! در صورتی که بهشت عدن نام یکی از باغ‌های مشهور بابل آنروز بود. اما در ظرف چند قرن صدها قبایل خونخوار و غارتگر به عراق حمله آوردند! کانال‌های مصنوعی فرات و دجله را ویران نمودند و بالاخره حاصل خیزترین زمین‌های خاورمیانه به بدترین وضعی دچار گشت. مردان امروز عراق مانند ایرانیان گدا، نادان، بیمار، ناتوان هستند.

در کشوری که ستاره‌شناسان برای نخستین بار در تاریخ بشر روز را به دوازده ساعت تقسیم نمودند و حامورابی پادشاه بزرگ آنان مهمترین کدهای قضایی را تدوین نمود، مردمان امروزه آن کشور نود و نه درصد خواندن و نوشتن نمی‌دانند!

آناتولی یا ترکیه

از تمام کشورهای خاورمیانه فقط ترکیه و ایران زبان مخصوص خود را حفظ کرده‌اند و بقیه آنها تماماً عرب شده‌اند. حتی یهودان و مسیحیان کشورهای خاورمیانه از این ترتیب مستثنا نشده‌اند.

به هر حال ترکیه یک وقتی بر تمام کشورهای عرب زبان حکومت می‌کرد و از سال ۱۲۹۹ تا ۱۹۱۸ مدت شش قرن تمام سلاطین آل عثمان فرمانروای عالم اسلام بودند. ترک‌های عثمانی در ظرف این چند قرن ثروت بسیار و جلال و عظمت زیاد پیدا کردند و در عین حال مورد خشم و نفرت هم شدند.

در سال ۱۹۱۹ پس از پیمان صلح جنگ بین‌الملل گذشته یونانی‌ها به باقی مانده خاک عثمانی هجوم آوردند ولی پیشوای بزرگ ترک مصطفی کمال یونانی‌ها را اخراج نمود و بعد خلیفه و کلیه متعلقات دستگاه خلافت را از ترکیه بیرون کرد. در این موقع از سیزده میلیون مردم ترک نود درصدشان خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. مساحت کشور ترکیه به اندازه کشور شیلی است و در آغاز نهضت کمال پاشا ده درصد کشور هم زراعت نمی‌شد. صنعت که هیچ نداشتند و یگانه درآمدشان منحصر به محصولات مختصر فلاحتی بود که با اصول قدیمه و به زحمت زیاد تهیه می‌شد. مصطفی کمال با تمام این بدبختی‌ها مبارزه کرد و بالاتر از همه بر ضد مذهب و ملاهای نادان قیام نمود و فینه و حجاب را که مایه بدبختی و عقب افتادگی ملت ترک بود برداشت. و الفبای عربی را منسوخ نمود و الفبای لاتین را مرسوم داشت. زیرا الفبای عربی بقدری سخت است که برای درست خواندن و درست نوشتن آن لااقل ده سال وقت لازم است و عاقبت هم کسی نمی‌تواند مدعی خوب خواندن و خوب نوشتن آن باشد. برای درست خواندن و درست نوشتن با الفبای عربی بایستی چندین هزار شکل بیاموزند. پیشوای بزرگ همه‌ی آن قالب‌ها را در هم ریخته یک الفبای ساده لاتین تنظیم نمودند.

ترک‌ها امروز با فرا گرفتن سی و چند شکل در ظرف دو ساعت خواندن و

نوشتن را می‌آموزند.

مصطفی کمال در سال ۱۹۳۸ پس از آنکه یک کپه جوان نیرومند و تا درجه دانا و چیز فهم ایجاد کرده بود در شهر آنکارا وفات نمود. با همه این اقدامات اکثریت مردمان ترک هنوز فقیر و بی‌چیز هستند. حداکثر مزد کارگر ترک در روز کمتر از نیم دلار می‌باشد. اما در عوض هفتاد درصد ترک‌ها باسواد شده‌اند و از دنیا باخبرند.

در خاتمه تذکر این نکته را لازم می‌دانم که حُب الشی یعمی و یُصم - یعنی محبت به کسی یا چیزی خواه از راه سابقه طبیعی خواه از راه غریزه جنسی، خواه از راه عادت، خواه از راه تقلید، خواه از راه تلقین باشد صفات زشت و ناپسندش اگر در نظر محب و دوستدار خوب هم جلوه کند بد هم بنظر نمی‌آید! زیرا منتقد یا آشنا بودن به یک موضوع خصوصاً در صورتی که در اطراف آن تبلیغات موثری هم استمرار بشود مانع اینست که مفهوم مخالف آن هر چند هم درست و مدلل و معقول باشد باسانی در فکر رسوخ نموده عکس‌العمل‌های شدیدی تولید نماید.

و چون شما رد اثر تلقین و تبلیغ و تقلید آبا و اجداد خویش و تبار تا امروز تازیان را به حد پرستش دوست داشته‌اید و دون مرتبه الوهیت پنداشته‌اید همان حرکات و افعال ناشایست را که من از آنان نکوهیدم ظماً با علم به وقوع آنها حمل بر صحت کرده و نیک پنداشته‌اید و سعادت دنیا و آخرت خودتان را در مودت و موالاتشان فرض کرده‌اید و آنها را در خلقت بساط وسیع و حیرت‌انگیز آفرینش دخیل دانسته‌اید.

(چه پاره‌ای شیعیان علی و اولاد علی را تا مقام الوهیت بالا برده و از خالق السموات و الارض دانسته‌اند اخطبه تطنیحیه) و در مدحش گفته‌اند: شاه زمین و زمان نیست بغیر از علی خالق هفت آسمان کیست بغیر از علی یا حار حمدان من یمیت یرنی)

مشکل است با این آسانی از قید توهمات و خرافه‌پرستی برهید و با استماع

دلایل و بیانات موجز من چشم بصیرتت بینا گردد و به حقایق امر کماهو حقه واقف و آگاه شوید، و خوب و بد و حق و باطل را از روی براهین عقلی و دلایل متقنه علمی تشخیص دهید و آنگاه به ضلالت و گمراهی متمادی خویش بخدمت رسیدید. چه انسان در حفظ عقاید و رسوم و عادات و آداب خویش که در اثر تلقین و تعلیم و تقلید اباء و اجداد حاصل کرده است سخت مُصر است. و بقدری تحت تاثیر این سنجیه و شعار واقع است که دانسته و فهمیده منکر بدیهات می‌شود و میل می‌کند در حفظ آن بکوشد و در جهل و نادانی دیرینه خود عالماً عامداً پایدار بماند. بزرگی گوید: سراسر وجود و زندگانی ما را تصورات و اوهام فرا گرفته و چون این تخیلات در اذهان و افکار همه ما موجود است و کسی نیست که از آن بی‌بهره باشد، ما آنها را حقیقت می‌پنداریم. همانطور که دیوانه یا مصروع یا خفته مشاهدات و توهمات و رویای خود را عین واقع و حقیقت محض می‌داند! و اینک محض نمونه مثالی چند ذکر می‌کنم:

تاتارها و منچوها که بر کشور چین مستولی شدند محض تحقیر مغلوبین مقرر داشتند مردان چینی ملزم هستند مانند زنان گیس بلند بگذارند تا گیس‌های آنها را به منزله افسار و مهار بکار برند. یعنی سوار تاتاری که می‌خواهد یک نفر چینی را اسیر و دستگیر سازد از گیشش چسبیده و به دست خود پیچیده و اسب را براند و چینی نگون بخت را در رکاب خود بخواری و زبونی بدواند! و یا از گیس او با یک دست گرفته سرش را پیش آورد و با دست دیگر با شمشیر گردنش را بزند.

همچنین امرا و خانهای تاتار دختران زیبای چینی را غنفاً کشیده و به حرمسرا می‌فرستادند و تیپ‌ها از جنس لطیف مانند حرم کیوان شکوه خاقان منفوراً تشکیل می‌دادند، و برای آنکه پای گریز نداشته باشند از کودکی پاشانرا در قالب آهنین می‌گذاشتند و چون پاها در قالب از نمو باز می‌ماند و کوچک و کج و معوج می‌گردید در بزرگی بدون اعانت غیرقادر بحرکت نمی‌گشتند و در

کج شبستان از ناچاری می‌لمیدند و می‌خوردند و می‌خوابیدند و فقط آتش شهوت امرای خونخوار ستمگر را فرو می‌نشاندند و ملعبه و بازیچه هوسرانی غولان غدار جبار می‌بودند!

در اثر طول زمان این دو بدعت ننگین جزو عادات پسندیده گردیده و اختصاص به طبقه ممتازه یافت و متبوع طبایع عموم گردید.

اوقاتی که حسب الامر مصطفی کمال اتاتورک فینه (فس) در ترکیه مبدل به شاپو می‌شد و مردم را با زور و جبر و اکراه وادار به اجرای دستور می‌کردند و جماعت این تبدیل کلاه را گناهی عظیم و جرمی سترگ و فاجعه و مصیبتی جانگذار می‌دانستند! یکی از جراید ترکیه مقاله تاریخی بدین مضمون تقریباً نوشته بودند: در تاریخ سلطان

از فینه متحدالشکل یونانیان خوشش آمد و از کلاه‌های رنگارنگ و نوع به نوع ترکان متنفر شد. در هنگامی که مصمم سفر فرنگستان بود به صدراعظم فرمان دادند تا برگشتن من از سفر بایستی تمام کلاه‌های گوناگون مستعمل در بلاد ترکیه مبدل به فینه شود.

در مراجعت چشمش که به مستقبلین افتاد و همه را با کلاه فینه دید خیلی خوشحال شدند و از صدر اعظم رضایت کردند و در ضمن پرسیدند آیا کسی در اجراء امر تعلل و مساحمت نمودند؟ صدراعظم گفت جز شیخ الاسلام کسی نمانده فینه بسر نگذاشته باشد. سلطان امر به احضار شیخ نمودند و فرمودند مگر مرا خلیفه رسول الله و سلطان اولوالامر نمی‌دانی شیخ پاسخ داد البته می‌دانم. پرسید پس چرا از اطاعت امر سرپیچی کرده‌اید؟ شیخ که از عرض جواب درمانده بود به هایه‌های گریستن آغاز کرد، سلطان پرسید سبب گریه چیست؟ پاسخ داد جز از گریه راهی نمی‌بینم! زیرا در میان دو محذور عظیم واقع شده‌ام اول آنست شیخ الاسلام مسلمین را شاید با مقام شیخیت و ریش سفید و هشتاد سال عمر عمامه را که کلاه پیغمبر ما می‌باشد با فینه کافران مبدل سازد دوم اینست تمرد از امر خلیفه و امیرالمومنین حرام و بمنزله تمرد

از امر خدا و رسول است. اینست که به بی تکلیفی و بی چارگی خود می‌گیریم! سلطان را بدو دل بسوخت و فرمود شما را از گذاشتن فینه معاف کردم. بعد از لمحہ فرمود تمام آخوندها و طبقه روحانیون را هم به شما بخشیدم و در گذاشتن فینه و کلاه سابق آزادشان ساختم!

نویسنده در پایان مقال می‌پرسد آیا چه واقع شده است فینه دیروز که آنقدر مورد تنفر عامه بود که شیخ الاسلام برای خلاصی از آن آن رول تراژدی را در حضور سلطان بازی کرد امروز اینقدر مورد علاقه گشته و از مقدسات مسلمین شده که از برداشتن آنها حال عزای ملی در همه نمودار گردیده است؟

ملت ایران در طول تاریخ خود، پیوسته و پیوسته با فرمانروایانی خودکامه سروکار داشته است. فرمانروایانی که بر جان و مال و ناموس او مسلط بودند. در چنان محیط‌هایی مردم ایران برای حفظ خود از آسیب خودکامگان یا ناخواسته دست به چاپلوسی و تملق می‌زدند و یا دهان‌ها را می‌بستند و در درون خود به داوری و اندیشیدن می‌پرداختند. و رای نهایی را درون خود نگه داشته ولی این درون‌گرایی یک سود بزرگ داشت و آن این بود که مغز خود را به کار و فعالیت وامی‌داشتند و آنچه را که نمی‌توانستند بگویند، در دادگاه مغز و اندیشه خود به داوری آزاد می‌گذارند و رای این دادگاه را می‌پذیرفتند. اجتماع به ظاهر خاموش بود. ولی در دادگاه مغز مردم، غوغایی از انتقادات و اعتراض‌ها و پرخاش‌ها موج می‌زد. این واکنش‌ها سبب شد که ملت ایران یکی از باهوش‌ترین و متفکرترین ملت‌های گیتی باشد.

«برگرفته از مقدمه کتاب»

\$20.00

Anggizeh Zabooni

ISBN 978-1-59554-370-8

52000



9 781595 843708



شرکت کتاب

www.ketab.com